

مکتبہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند



اسلامیہ
مکتبہ دارالعلوم
دیوبند

تاریخ کرم خان
محمد بن کمال
لوشته شده



موزه
موزه
موزه

۱۵۶ و ۱۵۷

صفحه ۳۱۰

تخلص

۵۶/۱۵۶



آستان قدس - سنوی	
کتابخانه ملی طب - تهران	
شماره	۳۹۲۸
تاریخ ثبت	۲۷ فروردین ۱۳۳۱

بازدید شد

۱۳۵۱

۱۶/۱۵۶



تاریخ ایام سلطنت کریم خان زند و انعم سادات و ظفر پنهان و آن سلطان خیم کریم

بسم الله الرحمن الرحیم

طراز کلام نورخان سخن پرور در نورستلام نگارندگان قصص و سیرت های ملک الملکی برآ
بود که پادشاهان تاجدار و فرمانروایان ذوی الاقتدار را در هم دلاهی سلطنت ازاد
بر سرست گردانان روزگار و سرافرازان نادر اعلی شاهی اندر در هر عصر و سیطره
عالم سایه طغی بر سر کی رسد روان نهاده و ظل ظیل او بر هر بنیاد کربان بر سر
در ملک و کوششیان هر شهر و دلبسته ها که بگن خورشید تابش ثواب و ادب
در امان و ارتقا و هم شکر حق بر بران باشند و در هر عصر بنیاد سلطنت اتم کی
از ناستندان را بنظر محبت و آفریده و نازک جلالتش را بنیاد بخشیم و کلاه و قدم
عظمتش را بنیت افزای سند و کاه کرده است که صورت پذیرفتن و صنعتش
که همبر عباد و مسکن بلاد و پناه دولت و مایه سعادت و ابرار است و بقرض
مصائب مصون و محفوظ و از نعم خورشید بهره مند و مخطوط کرده نهایی نام آوران با همای
محبان لطف او در روزگار سمرات و نهایی هر دران بخش رحمت و شفقت او در آنست
و سیر که به ملک و بخش از اعانت وکیل بر سلطنت لایزالش انکسار و سیرت

و کلام



سابقین کرامت و لایکی ثنای بسیار و لا یشک فیها خباب جدر صفدر و لی حضرت
 و اور این عجب خباب خبر الله کند و خبر کند و خبر کند و خبر کند و خبر کند و خبر کند
 غاب مطلق کل طاعتی که العجایب علی بن ابی طالب علیه السلام
 الملک الکتاب با و **ما بعد** رضای ارباب بسیار و خواطر خباب با و مخفی مستور سخن
 بود که در هر عصری از اعصار ضبط و قایم و مدوین احوال است بدیع روزگار و بیان بزم
 دولت سلاطین کامکار و ابرار و قواعد سلطنت خواجهان مادر دشت محاسن صفات
 آن فرقه و الا که در دشت سکارم ذات آن طبقه کامکار طبقات لیل و نهار در حب
 و در هر زمانی از زمین کی از کار زندان عوایس سخن آوران مشه و فن و شیرازه ندان
 و در آن دستانهای نو و کهن با هر کی از برگزیده کان و ارباب و المنین این از خطیر بر دخته
 و بدایع و قایم آن عهد را بدو ساخته نام نامی و القاب ساجی گرامی نام آوران درخت
 حبهان بالینه و فراه انداخته اند درین دایره ایشان که زمان دولت و اوان گرفت
 و اور و اراجا که سکندر و خذ و قضا مطیع قدر فرمان برداری چشم کوه خندان بر
 قهران شهنشاه بود و دست پرور جهانیان کمری بطریکی هم سر و دیر خورشید رخ خرم خورشید
 شهاب ریح باله پسر در ستاره چشم این چشم که طرازنده خرا عوایس قطع و غیر
 معمار سوره ملک و کشور لائق تاج و تکرار و از فرزند حضرت و اور المولدیه مانند الملک
 الا که المظفر محمد خورشید زند که دود و سران این سینه آینه که کل طراز این تیره غایت
 این چنین که روز و بعد و حقه و حق المومنی و مخلص ناکمی و لال اطلاع قلب و بیضا عت و تاج

[illegible]

برتخوب چنان ملک و مال مکان عراق کشوده بودند جماعت رومیه نیز نهفتند
 کرده در وی به تخریب عراق آورده تا اعمال فکری و علی شکر و ذریع را احوال آن بوم در بگردد
 کرب سم سور سحر و طایفه پرتور و شر و حمل و غنای آن فخره پیدا کرد و دیده را قتل آنرا
 نیز در آن هر زمین بدزده و چرخ برین رسیده و همگی ابلات داد و بامانات و اکثری از مکان
 ایران کردن نیز بار اطاعت افغانه کشیده و متاع کاسه و کالای نادیده حکمرانی آنهارا
 به بقعه جان خیزه و در معرض فرمان برداری آورده بودند طایفه پیکله زندگان و قریه
 در زند که عماره شیر فلکان اسیر نمیکند با آنکه در پیری بحال طایفه و فراموشی
 نشین و در میان دوت و دشمنی کنان در فتنی اتصال جماعت رومیه از چنانی و ب جوافره
 افغانه داشته آن هر دو فتنه را تا بود انکاشته و ند و طایفه را بعد از شش ماه
 مازنی و فتنه و قوت بر دمی دشمن شکن را هر دو بر روی دیدن آن نهان شده بودند تسلط
 از زمین خود گشته و باران داشته بودند جماعت افغانه و کرده در سیه کرات و مقام
 انطفای اثر اقتدار و طغای و یار گیر و دارین طایفه پیکله بر آید به چوبه علاج نموده و دوت
 هفت سال دولت افغان برین آمد و دقت تسلط رومیه قوی چنان بود و دوم از روی آن طایفه
 ارجانب این سیه پیکله بغیر از چینی را بجهت می شنود چون دولت افغانه با حکام
 و سرک افغانه تمام اسجامید و زمان دولت سلطان در شاه کردید که کوشش
 نادر شاه از ارض خیم فکری و طایفه دشمن شکنی طایفه پیکله زندگان را که در شاه سید
 نیز دشمن خور از این مسکان بجهت خور و دارا و حرکت دادن این از طریق طرف

داشتند باریا نخستین باریا پندار خستاده در نزد که بدتری بر این است تا در میان
 آنها را آنچه معذور شود قتل عام و غنمه را با لافزه لعرب هر آن حرکت و نهد خان بزرگ
 سجد و گشتیم و جراحی هم گشتند اما طایفه جمع و بدامند بزرگ شده سر و مضای حکم پادشاهی کرده
 و بعضی کبر از آن بپایان کشیدند ای بفرقتل رسانیده بعد از آن حکم نایب حرکت و ایشان
 صد و یاقه و نقتی رجال و زنان و طفال آن فرقه هر رخصال را را زاده هر شان و در محلی
 مرسوم بدو هر که محمل رکت از جماعت بکمان است کن نموده اند و نعلت شعرت
 رشادت جمعی از نازده نالان بسان بر او کنی در آن قضیه بر خاک پاشیدند بسیاری
 از نوادگان بستان خزانگی در آن واقعه روی جان خاک نهفتند و غنمه دار و غنیمت
 در نوادگان بستان کرب کشیدند **در حبس این بر کر نیده و اور** بر شانه گان
 جواهر کلام و در میدان کلامی بسیاری این دفتر خند و انجام خفگی که ابایان و در میان
 و در بار آورده که در میان طایفه زنده بر ساران قوم فرزند شرف سروری و در تیره بری
 داشتند بایان بر او در مقرر او و پدر و جناب محمد کر خان فرزند احمد و مقرر محمد صادق خان
 بر کر که که در آخر روز از برج سعادت و دو که هر از درج شرافت و عظمت و جلال و نهایت
 ظاهر در او دولت و قبال از روی شیران با هر در ساد و حال آنها را در او از اوقات و محنت
 پروری از او و عمر نشان طالع و در آغاز دولت و قبال بر رحمت و ملاکستی از هر عالم
 فرزند خاطر خورشیدان لایع این شمره چاکر نشان دشمن روز و شمع بر نور رحمت و دوست
 پذیرش گشتی از او که چنانکه سلسله زنجیری صاف شمره از او و از او و در محنت و در

[illegible]

بجمع و در روز نیک و در آنجا که با یکدیگر حریفان و حریفان
 نامیک و قریب آن و در آنجا که دشمنان و دشمنان و دشمنان و دشمنان
 برادران و برادران و برادران و برادران و برادران و برادران
 را بلیستیان و در آنجا که با یکدیگر حریفان و حریفان
 جام و دیگر رسیده بود و در آنجا که با یکدیگر حریفان و حریفان
 و آن راه و در آنجا که با یکدیگر حریفان و حریفان
 و اسباب سلف محمد که اندیشه خود را می فرستاد و در آنجا که با یکدیگر حریفان و حریفان
 می شد و در آنجا که با یکدیگر حریفان و حریفان
 نظریه نیز از اسباب و در آنجا که با یکدیگر حریفان و حریفان
 چرا که در آنجا که با یکدیگر حریفان و حریفان
 از بروج چرخ و الا برتری و در آنجا که با یکدیگر حریفان و حریفان
 ماکوه کردن و در آنجا که با یکدیگر حریفان و حریفان
 و علی برکت آن و در آنجا که با یکدیگر حریفان و حریفان
 مرکب و در آنجا که با یکدیگر حریفان و حریفان
 رسید که در آنجا که با یکدیگر حریفان و حریفان
 و ناس و در آنجا که با یکدیگر حریفان و حریفان
 خالی و در آنجا که با یکدیگر حریفان و حریفان



سرکار دیکر دادارک رازهای درون این برزخ نه صدر نه غایت و کما فطر است
برزخ بر مجرود و در سنجاق که آن قلعه آسمان شکر جمعی رجا حکم شایری را بر جام بوسی
کوه نموده ایفاناست تحفظ بر جی از بروج حوالی در دوازده جسم زوای سنجاق بروج
چشمه ای که در کمرگاه که بروج برزخ و بروج راجع میسرند زوای سنجاق
نموده سواج غفلت غمخواره بوده که در آن یکجانبی که شراخ خیال درین آستان
برابر مثل لال در زبر کاشان از سطح زمین هزار است بقدر آنکه پیمان بود
آن بروج قمر رسیده زوایان در نور او دیده میانی پایی بر یک سلم مقصود و خود را زوای
برج کشیده و در حال سنجاق آنرا کیفیت اتفاق تصرف آن برج ملک را در آن
و زوای برزخ از برج افراخته دهان برزخ بقدر تعجب بر اوج که با چشمه اوله در این کلاه
در این سید خراج کشیده نظر اند برزخ جمعی بی موقع برزخ کرده و در علالت
در شرفات آن حصن ملک سکو شاه را و کردید بر و دخل شکر پیکان متعین در آن
که کرب طالع نادری تعلق شد و لا علاج علایمان و نوبان خود را جمع آورده و
سجابت مدفعه کرد و عرض را یکی از علایمان برزخ را در تیر بلاغ تعجب کی جانب
استجاب از نخته نظر اند برزخ است بین که تیر قدر را سپردن قضا را سحر است
چاره دیکر تیر اما قی برای برادرش از سر برای برادر زاده را با خود داشته و
براه دار کند است در عرض راه مراد جهان و دست محمد امین سلام خوش می
اعمال جنبه و نه غلام حدت برزخ را و استقبال برزخ و چون ملک را و شکر کرده و

خود را و سبک دایم علی میرزا و شاه رخ میرزا را نیز برادر کردن هر سه را بطور سلطنتی و بزرگواری
 علی شاه بپایند و فرزند میرزا دایم علی میرزا حکم علی شاه بخشنید به شترنم کرد و ملاخره بناسیم
 در حسن افغانه عدم سوار گشت و در شاه رخ میرزا بنان در چکانه در آستانه افغانه که در آن روز بود
 که ششید جمع کرد از مملوک در غرور و مجمع غواصین از غار و کاهن و دوری و بر آستانه و در آنجا
 و اسباب درین از توابع کارین و اداری بهمن و خوش رنگین و غرور و سلطنت و اقامت به
 در کهن و غوغات و رنگ مصفا و چمن و پیرایه شون بوقت شبنم باد و از حد و شهن
 از کلمات بر کار علی شاه نقل شد مدت سلطنت او با زوایا است و دایم با لاجره
 از ابراهیم میرزا برای برادر که تنگ امر عراق ما بود برادر عاصی کرد و به علی شاه بنام
 تاج و از غرسان رخصت لوی خود و در سلطنته غوغای و غوغای و رنگین و رنگین و رنگین
 رسیده و بهت ابراهیم شاه بر مردم دیده است از آن خوشش شاه بنانی محمد که دیده ابراهیم
 شاه به شش سلطنت جلوس صاحب نای و کس و از او رنگین و رنگین و رنگین و رنگین و رنگین
 و غوغای و غوغای و رنگین و رنگین و رنگین و رنگین و رنگین و رنگین و رنگین و رنگین
 اینسان بنام رخ شاه اگر که شش که حکم علی شاه بنامی بود و بر آستانه و بر آستانه و بر آستانه
 ناکش کرد و از غرسان بهت نرود و روی به کار ابراهیم شاه و در آنجا که نوا می است و از
 و حاصل و در کار و غوغای و غوغای و غوغای و غوغای و غوغای و غوغای و غوغای و غوغای
 فوج از اردوی او را در غرسان و غوغای و غوغای و غوغای و غوغای و غوغای و غوغای و غوغای
 و کارخانه غوغای و غوغای و غوغای و غوغای و غوغای و غوغای و غوغای و غوغای و غوغای



با دل خسته و غمگینسته و شکسته فرار و در محلی مرده و قلمه برین ترابع خسته عراق باهوش
قرین جان دبت ناه خان تسلیم پیری دیگر و بعد که قاری سپهر جب الاثر شاهرخی او را
برادرش سخن شانه زکامان و دو بان فریغ پان در جی سرکه نرد و فیانی ملاک زرا درین
عزالت خانه خاک در ک شاهرخی شام حیران در اجست نرد و بعد از خدی او نیز
بصواب و در ای حیران از مثل خطیر سلطت مغرول و دیده بن پیش کجلی عی
کمال گرفته و با یانجی از مرزا سید محمد صدر میر مرزا و او که دختر زاده پاشا پلکان
صفوی بود و بی سلاح امرای محمول از درالای شینعل پس از بچل روز از رستگ
از بزرگوار و در باره آن چهار هم عمل عبادت سمول مکوف البصر خرد و شش
قرین اول و دو کو باره سلطت شاهرخی را بخلت بصیر قول نرد و به جمع ثانیه و
و اسباب سلطت که ملک باضاحت بار او کم و کفایت کرد و در کتام این سیلا
پنهای امرای بحال بی پر ای حیران سید تاراج این کرد و در احوال این چهار
نظمه ما بهین ندر کافی و سلسله سخن را دبت **یان فایح یال طایران یال شکر سیل سلطان**
هزار صد و شصت و چهار و هشتاد و یک طبع و ان شپاری ندر ندرین نورد و نورد عالم نرد
مسار کی و خنده کی در سید سید نسیم چهار رشک آرای خور وین و از احوال نبرد
و این سلطه من نسیم نرف را الملك کشن کرد و سپاه وانی نامیه بوق عصه ارفی باغ
نسیم با سنان و سیرل عشره نمون ساقی ساحت ارای غ ما از نرج بر می آید
هم خان گشت و غلظه نهران و در ل طایران سدر و نهران و شجره کستان لوان کوان در گشت



جزو چنان برف و باران که در حکم سلطان چنین کم ران و در سلطنت چنین بودند
 از دولت با و نور و صدمه بسیار گشتی فرزند گشت یافته باین قلعه عدم شتابند سلطان
 کل بهیچ پادان آذر دستان مرع نشین شد کلزار درین آذای سرشاحا گردید
 عیوب بخت سلطنت بخورنی بیل نفاخته دولت کل بر دستان بر کلین و او گشتند
نظم بار در کمرم نوزد شده باد بهباری چمن آذر شد شاه کل پرده زرخ برگشته
 صحن چمن نازکی از سر گرفت غایب ناکت نفیس بار نفیسه از شکستان هزار ابر
 عیسای که خورشید بر سر کل خیزن گرفتند مقدم خنده کل در رسیده و انبیت
 بکشت در کشته غایب عبارت طراز چو کنی و قایق آن ایام خنده فرام ران کن کنه صغیر از
 مسکود که حکومت و سلطنت مصفا در آن اوجیب الهامان شایسته با و شایع
 سحرهای غلطی داشت و علمدانان که بزرگی خندان نظایر بود ازین منی صور جد و صحنه ط
 بنکاشت در کین وقت بود و همه بشارت منور اما اگر سلطنت بخواهد بر این کیم بن
 زبان ترش و پشیمان و علمدانان رسد بکام فرصت رسد بکری از طایفه کشمیری
 و لشکریان جابقی و ناری جمع آورده روی هم در غم زرم بهیچان و قطع بر ایادی
 و لغت خان آورده خان زلزله زنگری در غلالت آورده و بعد از علمدانان بر سر
 از زکوه پادان شد بعد از تلاقی فریست بر تقارب قنین حملات حلاوت و دلاوران
 با بنین لشکر و لشکر خان قرین فتح رسد با علمدانان در راه هزین ساند به خط سلطنت
 و علمدانان از دقت گشت ارکان کلاخ حمت خود و صراط بهجه چاره به طرف پادان
 در کلاخ



خود را منحصر در آن داشت که دست ترسل بذیل رحمت خدیو عاجز نواز و سر بخت نشین بمان
 رافت فخران دست پرور دشمن که از زده روی زبوی آستان جرح انباز و در بر
 کردن قرار آورده و طاعت عجز بکسائیت افشا و کی خطرات استغاثت رسانده عا
 اعانت نموده چون شیمه گردید عاجز پروری از محاسن صفات و شیمه حمیده و ایمان باری
 از خاندان آن حضرت برده استغاثی در اربعه قبل شنوده و دلش را بگوشت
 اصفا نموده امشش بقدم غایت اقبال دست ظلال اب نصرت بهمان ناله
 داران بر کب ظفر اتصال را از بر شمع نموده بکه تار آن سلبه جلیده زده جان باطلان
 علیه جز نیست از بهای فرمان مطاع و اجر حسی حکم لازم امشش را بخود لازم در کاس
 نصرت بهمان شجاعت را از جان لازم و اعانت علیران خان را عازم و سلبه
 ادانی و امشش نموده خان مکرر را التفات آنحضرت بر جبهه ابر در درویشش
 برین لطافت در شسته غایبات آنحضرت روح و توبه خدیو آفاق باعث تظلمها و گردید
 در در کفایت که سعادت مجموعی روی مدبر سلطنت صفهان بخواند چون سلیم خان شاعر
 فخر از جانب شایخ شاه برادر عیسی و ناصر و دران و دران و دران و دران و دران
 نیز بعد از تحریب ارکان کاخ دولت ابراهیم شاه در آن خطه بستان جمعی از سرکردگان
 و امای شیمه شجاعت بر صوف نرزد آن جن در سر برین جبهت فرین و سلطنت صدرین
 و لکوی کران در کس در جاحک اتفاق در بجامع در که ام از امای زور فی الواقع فرین
 نرزد و امجد و شجاعت در دهنکی اعانت در تظلمها و ابوالفتح خان بر جبهه با ذراع خلع و جام است

انگه های ار استیجای میدان جنگ عیان بر صندم و سنگ کوه و صحرای مجلی بر سرم
 بقصر مجمع اسیرین آن دو دریای خون ریز از آن ساعت فلا و بر نوح یعنی میدان
 و مکان فریادانی تنخ بران و خجرت زشتی تندر نمره و در شوش که از نعمت خوشتر بوده
 در کوشش عیان کرده و در شیران بکنده پوشش آفت خصل و در شوش در شمشیر در کام ملان
 و در شیرین زار و شوش گشت و مرغ خون از ذوق جرح اکبر و در طغان و دم زار و ج طغان
 هفت خم در گشت پرسم ربابات و پنجاب پرده بر روی آفتاب و در اوقات تنه قیاب
 چسار زار استخم نصاب است ضرب عودهای گردان و صدت گزهای بر دلا
 سزک ملک و تارک کشندوی جرح را پر گشت اندازان ساعت که از انجمن آن کرب
 جنگ **نفسم** و اندازان دم که گشت و هر روز کارزار زو و شوش اندر ایستاده که غنای خان
 تنه است اندر زمین دست کین شکین بخار گشت از آن پرده بی مهر گشت و بر گشت از آن
 تنه سکین زمین بکون فائران و در باره میدان کین نوزده برق و برین خود پاشید
 بر دست و فغان و از شمشیر رنج آن نوزده برق انگور غاشاک و از آن رنج این
 سزبان سزارش کلاقی را هر دم آمد و فغان و در میان سزارش که در جنگ است
 بیلان سچو مدد که سار و دارش که شکر شمشیر و شمشیر و شمشیر برق مانند صبا
 سرعت و از تنخ زن چون مهر خا در هم و شمشیر هم زین حمل و در چن شیر زهم کین
 هم بر بار و دلا در شمشیران زنده و در آن محله کمان و در دست در کاب و غلغله
 و در آن عدد که خشم ند چون نهنگان در میان گشت و در ایستاد و در دست

شمر بشکرتی بیخ و بر خرمین روز شک و زبانه شیران بر ثغاب شان
 راست بر بعدت کرده فرساده آورده اند که بی بار از صفت که رخا اشکین
 این که زنگ حکیم این المود در دوی زشت بی گشتند که دوی زده خاک ملاک بدست
 خاک سکن و معز زده مخمخ از دست برد و ایران زده و پنداری آن یک بدستی
 عظیم روانم شکر اله الفغان رسید نام در یک مخمخ شد با صفا از خطراخان
 کشتی بی فرار راه زرد فانی او بار در نازین طعمه صفیان مشهور طعمه که مکن
 راک نصرت که اک باغی علمدان جان دارد و از سلطنت زور و از صفا حیات زنی
 زب درخ شاره در یک روز نازین سلطنت که در مفتوح و الفغان از طعمه برون آمده
 تا بمان شد که در شاه بهمن **بر سید طفت در و از طعمه این بار اوقات**
بخت در خورشیدین باج سپید سخت یعنی قلم در بخت من نسی بر نسی او بدست
 درق و لطف صدق و حق شجاع فصاحت فاسخ از استبان با منان نکرد که از خرقه
 صفیان و از رانان با علمدانان در زرم نکاشش و محفل نشسته قرار دادند که
 از خرد و دکان سلطان بهبهش شاه سلطان جین صفوی بر سید سلطنت نشاند و در بخت
 صلاح عباد و خود لازم کردند آن را به بر که با یکدگر رسم اخوت طوطی ملوک ملوک را
 علمدانان در درکشاهی تو بهشت از درخت سبانی لکات نواز شاهجام
 همان نام و در رسد داری که در بختی و ملکاتی منو بخت طلق که نشانی کرده
 او در که بازی مرواکی شده و از خواجهان حیرت از آن طعمه صفیان منو بخت

فرزند و بهادران طایفه زنده فرمان خدیو حکم کرده بند اعلام فتح و نصرت از خیمه
و بیخ شاهی که شجاعت آنقدر چون شیران زرد و پیکان حمله آورده ان قوم را به تیر شده
سلک از کام ایشان مسعودی شده از زورک لغا خانه در این است باستان بکل زن
ازین کاب از هر کس که در هر صفت عیا که نصرت شایسته چون بیجان که از دلائی مرگش
سبانی را نموده که از بیانی راه خود در سخت و آرد و پایداری است که آماست و دلاست
که در استان بیان خود از دیگر لکد کرم کرم که در کشور و راه و آماست و دلاست
در ملک سابعان دولت از او گرفت **در علمیه و این جا بنیادی غیر از این است که در علمیه**
در کشتی تباران چون علمبرداران خان در امر ریاست سلطه که از شاهی نامی بدست شرح
مرد و بکند به صلاح خان بابت که در فارس استقلال داشت افتاده از عامهای
صالح علمبرداران خان در هر صفت و ابصر فی بای واری و در کس و صلاح فی
که در شغل در شایسته بخت انباشته بر مضامین از بار و کوشش صاف شده و در باب
فرمان زان پس از کلمه حصار است **فرمود** که علمبرداران خان انقضایان و انان
و این که کشته اند از وضع خان و رسول جامی با این اسم خود میهندی اگر حکومت و انان
شاهی محرک افواج کورسیاهی گردانند و جام دولت را در سر بردن و در کجا
کوری سران که صلاح خان از کیفیت واقعه آگاهی یافته و بکری از بهر صادر و در
فرز کرده و باران کشته بای برادی مدینه شده بعد از تلاقی نصرت با این اعلامی
و بنی از اغراض و انان تمام بران و در هر صفت و بخت بود و بعد از کور و در



انما کنسار در ناصیه شکر صالح خان چنان کردید شکستی فاش رفوایم نام نشان
 رسید صالح خان بعد از هفت از میدان رگ ز راه نورد و طریق شیراز به نرود
 سفر از رگ نرود و غافل و صاحت رسالت بنیاد شکر شیراز در بارها فاش
 در حوزه نجر و تصرف علمبرداران خان در آمده از دست برد و تاراج حجاب رعیت
 خراج و عفاف در رسوم طغیان باغ افکار کلی استغنی و محاج رسانید چون مراتب
 موزن علمبرداران خان ابوالفتح خان را عرض شد که کمری شان رسد در نفس عهد
 علمبرداران حضرت فایده شکرش افزون و تعلیم خیرت بجا نرود که نفس فرزند
 که علمبرداران خان نرود در میان شکنی و لبر و کام حاشی از خلاف عهد جانی که عهد را
 سر از انت تخیر بنیان عز و جاه او را عازم گشته تا خطه نورد و اجرای حکام حجاب
 نیافتا بود و محبت نکر نصرت قرین و جماع ملک عثمان شکر کین که گفت ای شکر
 در دنیا عی که اراد لران بر کار با جی خردن از انجم و خیر و ظل امانت ظفر بر در خراج
 موز و حضرت صهحان و خون خواهی ابوالفتح خان تقسیم و بخشا در تقسیم فرزند چون نسیم خان
 قتل و فی ابر و بگو که قتل مطارد و در مسین حصه مذکور شد و صحرای قهتر از دست نفع خون رز
 شیران پشه شیر راه نورد و در کز و در سلعه که در میان با وج طاع رنجی است از وقت
 منت نر از شکر جمع آوری موز و بود اگر بقت اراد حضرت ظل الهی خیر و مطیع گشت
 بر بل در بابل دست نیست احسن بلال حد و سحر نزال زو یکا کراں در بار کردن و بار نر بل
 شد است استه موز که در سفر خرا از ملازم رکاب ظفر برود و حضرت عینه علمبرداران

از بکار



زیرمان بر کف نشاندن بقدر طاقت و توان باید باشد حضرت علی کرم الله وجهه
و انکاش این بر خفاست و در نظر عاقلان شتمند و در نظر نادانان و در کمر و دران
نفر محمد و سکه فرمان طر قهر خدمت سید و در کمر و در کمر **سجده** و در کمر **سجده** و در کمر **سجده**
چهارمین سخن در بیان این که در هر یک از این کتب که در این کتاب مذکور است
کشیده در این میان در میان مختصر و بدین زبان سرانجام احکام و خبر که در این
سخن جاری و در این میان در میان مختصر و بدین زبان سرانجام احکام و خبر که در این
تیمم آن در این میان در میان مختصر و بدین زبان سرانجام احکام و خبر که در این
که بطریق عام و در این میان در میان مختصر و بدین زبان سرانجام احکام و خبر که در این
مصادیق و در این میان در میان مختصر و بدین زبان سرانجام احکام و خبر که در این
عالم با این کرد و فانی بقال در کارهای و در این میان در میان مختصر و بدین زبان سرانجام احکام و خبر که در این
اثر رنگ و فراموشی است و در این میان در میان مختصر و بدین زبان سرانجام احکام و خبر که در این
افزای نیستیم که بسیاری از لطیف و غایت بنظر در رنگ و فراموشی است و در این میان در میان مختصر و بدین زبان سرانجام احکام و خبر که در این
و در این میان در میان مختصر و بدین زبان سرانجام احکام و خبر که در این
این آماده بود و در این میان در میان مختصر و بدین زبان سرانجام احکام و خبر که در این
آفتاب داشت که در این میان در میان مختصر و بدین زبان سرانجام احکام و خبر که در این
بر این میان در میان مختصر و بدین زبان سرانجام احکام و خبر که در این
فایده که در این میان در میان مختصر و بدین زبان سرانجام احکام و خبر که در این



رعایا بظنم اوضاع را با دنا و باب جور و غنا و فتنه سالکان طریقی حد و جنبه را
 حواله برای عینده گشای انتخاب نموده دارند مدتی که سخت اندیش بسیاری را
 گشایان در میان سیاست طغنه کلاب جهاد اندوختنی از دستم ایشان منور و کج
 ششخه زباب و دعای دوام عمر و دولت آن دور و در انتخاب و در میان شرح و بیان
 ایشان از اولاد باشد **پایان قریب فرخنده فال سبحان** **لنجدتو فی فیض کربلا**
نزار صد شش پنج خسته حکام چهارم غم غمزدی و فخری در رسید و در دست
 ازانی نیم عیار و وقت چمن برای باو آزار کرده و در آن باستان غمناک و سرافرازان
 ربا کلکهای از روی راجحه قطع و قطع نموده و فتنه جوان و بی سگ که در دست گنده کار
 گذران طرز از آن خوشناتی با همگی گلشن و در شش فام گلکهای گلشن از دست
 ازانی فتنه جوان بهمن در دای گشت چمن گزیده و کربی با شمشاد از سرخ گزیده
 در از برای سبک است با فتنه سبک که سارا و بار شمشاد و با سبک و دی از دست
 مسودا و در شش از دست نموده از دست باغ و در گام و از دست روی رها شده و در کل سبک
 دارا از طراز از دست سبک که در بر در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک
 اقامت سبک به سبک و سبک که در سبک و در سبک و در سبک و در سبک و در سبک
 از دست نموده و بالای و بالای زبا فغان شمشاد و در سبک و در سبک و در سبک
 در دست از دست و در دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست
 کلاری عزت نرم کلان **نظم** باز از ناز در سبک و در سبک و در سبک و در سبک

نرم و درین : نرم اند و منحل از آب و طبعی خفیه و گرم کرد : در خورده و زرد و نار : اگر که
سبز و کل : در نهی فایسان سرد و در کشت کلشن نموده طبع : شکرستان شایه و خا
باغ شکرستان جرح مارک : باغ شده فین جرح کار : منحل شایه و جرح
در دایره صفتان حکایت سی طرا مان بکشد و طبع مذری کار که از آن بکشد
اقدام نموده رود و پس از آن شکر و سبزی سرد و آن که از طعمای کجایین زرد و زرد و کجایین
لیم و زرد و باغ سبزی که کشتن و کلا کشت خیره نهی سبزی و زرد و نهی سبزی که کشتن
صدها که سحر و کان بود صرف انعام سبزی و طرا جیب و کلا و نهی کان و کلا
در حلال آن احوال حر سبزی و نهی سبزی عالم اگر که کلا و کلا و کلا و کلا و کلا
عوضان بیت انرف صفتان سبزی و نهی سبزی و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا
که سبزی سبزی و نهی سبزی که کلا و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا
امینی در نظر با غریب و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا
بر زرد که شلالت برضا قی سبزی که کلا و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا
لال و معاری صفتان و نهی سبزی که کلا و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا
که سبزی که کلا و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا
که طالع و صفتان ان راه پیر و خا را طالع که کلا و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا
کستی با بزرگ کلا و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا
و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا و کلا

برانندم میان جمیع حکمرانان نصیب غم دارد و درجه برسی بدان زدم فرموده اند
 بعضی ساعتی بنمون کجده کجک که همانون لغزنا و مغرور شدن سخن بهر لایق
 و آخر شناسان حکمت این در صد ندان بطریق فرس در نظرات کوکلف و خطبه
 ادب و سخن و خبر کرده در ساعتی قریب جاد و طالع غالی از تراب سخن شرف خاکی
 نصیای مایون کشیده بنام دالام برده گوش شمع فروزه نام برادفات ملک خاتم
 بواج نه صرح دالام نزد قیسم باز مار کا که در دین کشا بر روزه مهر با صبح کمان
 باد شاه دار الملک کجده یعنی مهر از برای دیکتاب افشاده و شعر زین را با
 اشعار را از چشم کشا و بهی فاسان اعلام نصرت برور در نماندن را با چشم مکرر
 مستوفان و بر در فضایی بسطه غیر حله که گردیده کوشش در خورشید چون بهی را از
 کوشش خم افت خوشی نابر که ساران در خورشید آید نصرت حلال برین باریان
 نشسته و فارسان شک غمان از غله و از جام راه مرور برین بسیار و در نشسته
 برین از خوش ساران این کوشش نزال که نه از اقصای عجا مبدل گردیده و غایب
 چادشان برکت نصیر با وج ما بهر سه و زوای کر نای آواز در دین ای کوشش نال
 بهر رسیدن بران خوشوار و بیکان میان شکار رنق کار از از دست و کسار رسیدن
 آغاز بهیادان از دست بر خجای نیز بهیادان حین ریز چون صورت بر خجای
 سازدند و چو کجک که مگر شکاری بر طبع چند نامد اسم ستران بستان و نماند
 مجوده که برین از فضیلت بهیادان این ستران از زبان لاجون فرزند برین در این شکل تکام
 بی آید



ریزن فرود آمده تا پشت کار زمین ارنگ لای بر سر صولت ان شیر کین عین کین شده
 مجموع همه چندان درگاه و دروگان و حضرت ان پاکت که مسکرمه و ان کینا رود
 که نهایی چنان حال انجا تا انجا رسیده در انجا توقف کرده اند که کین
 کوک نیز با طرف انک صحرا و که را از انجا که شتاب کرده در انک سر کین
 شک کرده برضع که در محل انبار ان درای برتر و درو می علمه و ان کینا در ان
 سببا به فرزند ان در انک فرزند ان سر زمین بهت اند و خوشتر از انک فرزند ان
 چون روز بامان رسیده در و در انک تمام برده غلام در اطراف حصار ان بر کین
 حصار ان در انک را به پای انک در انک روز یکبار سنار یکبار در انک در انک
 ثبوت و انک تا انجا در انک در انک که سحر ان عالم در انک در انک
 سحر ان خون ریز خط انک انک انک انک در انک در انک در انک در انک
 و انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک
 سعادت نهاد و انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک
 شرف بروری و انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک
 شانه و انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک
 برجا استاده و انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک
 اساس ان رومین و انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک
 و انک و انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک

[illegible]

شاه بهیل چرن علامات ارباب در پهنه احوال علمدان خان شاه و انبار
در ارکان تات زان انصار و احوال او در ملاحظه کرد و دری از به جانب قول تالون قدم
نشد بر وی نشکر نظر نمودن آورده از آنجا که از سر ملوک و زغار و طوایف
نا بهجا علمدان خان آورده و ازین ملوک از رخ که در دست حور و ده و جمعی از حمله خود به جانب
جانب ظل الهی بل و آوردکی در ضمرحات ایشان از احوال ان در و کشت از بقعه
از رای علمدان خان علاء علی و کارش یکبار به تحمل و ازین قرار بدل و در و کور و
که کشت در حمله پای پشته و علی شیشه و از سبیل و جل کردید و از ظل الهی
حصان نانی از فتح خان ساهی و عثمانی و همای مدکان و شان ساهی کجا
دار سلطه را بهر دست کرم در شمشیر و ساهی کشید و شمشیر کشتی آن حمله
و سبب انصار از راه از نام خض لازم مرا کشت انکس تا کی خضر و کشتی
روح از وی آن کده حصان پر از نور و باغ خشت شمشیر که کشتی را دو باره و خرمی
در طرادت و زلف کلههای میر و تحت از سر استوان احوال صغیر و کبر را معین
سینت و عبادتستان کمال ز یاد بر آن بنده و شمشیر کشتی و کمر مردوزن
دوت و دشمن از از دایره و دغ آن چراغ روشن در سر و عین سجدات که قادر و
کرده و از دشمن دور و در هم شادی و سر و فعل آورده و سلیمان فیاضی که کشتیم
او حکم نادر شاه فرموده و در آن هنگام اخبر بودیم و در این طوایف و در
حرام نمی و طایف و کشتگانان نابود و در ملک احمام معدود و در باره سلیمان و کشتی

و کما از احسان او نیز همین عمل شد چون یکصد دران میده در دوش مانند خیمه احوال خود بفرستد
چونند و در برابر بختان زند و زرقه هر سکن زمینند و از همه جمع مهمان ملک و مال
یکی امر را ماضی حال و اگر کم آید است و دستمال اعظم است و دقت ملک را
در رسیدن وقت کتبی را کی کرده باشد و نیز انکار کیلان و از دران در خطر عدالت
شهر با حسان رنوح یافت اکنون نابر حضرت خادمه فانه برادر ملک در این شخصه
طراز از این است و این داستان یافته بمصارح خود در دفتر داستان واقع از دران کیلان
در رنوح آن از آن شنافت **باب مخفی از احوالات انکار دار المرز و چگونگی استبدادی**
محمد حسن خان قاجار انکار مرز و غایت خدیو نصر بجای محمل که در ملک مخفی را
بر لوح مدعا بنکار که مخفی از احوالات الکلی کتبی می از دران کیلان تا
اعمال و مدار است و در جان انکار و ناچار سخته انعام و عفو که هر یکی مطیع
و در کار و دیان آن واجب رفعم و قانع نگار است که منتهی در تمام کم کتبی
خود بخوانم ملک بلع در ششمین صفت نگارنده حکایت و درین خطا نگارنده و در
سک و در قتل ازین مکر درین شخصه خالی از تصور بطور شد که امری حسان
بعد از غول شایع شاه میرشد محمد زاده و خرنای بیلمان صفوی ایستاد
عارت نشاند و بیعت بیلمان ثانی گردانیده شاه به محمد حسن خان قاجار و
اشافه باشد که بعضی از احوالات او و محمد حسن خان و انکه شش تاریخ مازدی بطور درین
صفحت شایع شاه به شک افغانی ایران بود و در انکار دار المرز و دران کرده و از مرز

شاراب بعد از روز و با ستر باد و شام سفت تمامیان کردن بطریق تابع و کربان
 عا کر کردن گنجی از برای شایسته باش که با خاثر نیست ای بعد از نوبتی
 هم داشته نقل آورد و در بازماندن و ستر باد و ستر باد و ستر باد و ستر باد
 و از بازماندن و ستر باد و ستر باد و ستر باد و ستر باد و ستر باد و ستر باد
 شفاف حاجی مال دینی که از انجم کلان پس در آن کلام جمیع و لایق
 به پس و به پیش فرامده بکانه و خوش و خوش و خوش و خوش و خوش و خوش و خوش
 با سببش بود و ابواب و خول و خول و خول و خول و خول و خول و خول و خول و خول
 که جمعی کثیر و غنی بودند در سکر خود واری نشسته با لایق بعضی از آنکه کلان به
 پیش و در نزد با محمد حسن خان سازش آن همان کور رسیده و از افتاح ابواب
 سیه و سکر و سازش بوده راه و خول و سکر و سکر و سکر و سکر و سکر و سکر و سکر
 که دشمنان خانگی اند حاجی جمال عاخر از محافظت و لایق و لایق و لایق و لایق و لایق
 و رفت کرد و محمد حسن خان بعد از اندمال و فیض نال و سبیل باب اعزاز
 و جلال اراده و رحمت و چون از آن و لایق و لایق و لایق و لایق و لایق و لایق و لایق
 که بل محافظت و لایق و لایق و لایق و لایق و لایق و لایق و لایق و لایق و لایق
 سحاحی جمال محل و جماعت عا کر که در ایامات کلان و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر
 طهر را خنده نادرسی محل و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر
 روزی حرکت و از راه طهر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر

ستان بعد از بزم و شربت امیر عراق و دیگران و به سبب این سخن چنانکه است
 خوش رواق در سر انجام پشام اودات باقی ازاده و شش صورت از نذران دکان
 نروده بکلی بصیرت غم فرو نرود حکای محبتی که در طلاس خان حکمت اقتضا شخصیات
 انجم و آخر و تحقیق و ضاع خبر در سر کرده ساختی همچون با بعد نظرات معهود و چون
 بعضی نرود و فراسان محکم مازدی سطرشت و چنان قویست در شاکست
 سرافات کرد و در قباب چمنهای کاکشت طایف را کحل شتران نشسته
 کوه کرمان و در آن نیز زرد پیل توان از شهر صغیران ساخت و در آن
 کشنده زرد و کو که لک و اگر کسی بدان کردن کردن یعنی محضران بغم اینها
 این بی پایان را بخار بنمایان شده بهادران و لاد و در مردان و زرم و در
 ایوان نگار و خوانان پیل بپرستسته چون نراند زنده و چنانکه گفته
 در مشک که کشند خانههای و لاصه ستسته توانی زرمی نای برده در گوش ساکن
 خرج و تحقیق و بیان کس شش بخش ملائک کردن نشین شده بهادران و سبکخان
 خوانان شش خال پیر و در ارشاد طلاس خواجه دزد و بر دل و صاحب کتاس
 اسرار مانند عقاب و شش خال یعنی آنچه لای نظریست سال مانع و رزخ خاج
 از هر ستم بیان و اوج نهم ستمان بطارشا هزاران بند بر از سر و عین لام سعاد
 توانان گشت لغزه و خبر و خوش نازان آمو که از ار که ابر و عالی طلاق و بزرگشت
 بند از ستان زرد و راهی و در از نراند و بخر جای بر شد و نراند و پلا و در این سخن خوش

در این



از گام نهستان روی پیکار جوی اوست کاه با مان که نشسته در طرر طرر بون نعل
 ستران بملکن فله آهنگن روی که دشت از گرد و بار و ارتفاع غبار برده بخشیرین
 کت چون در اسلطنه قدس مطارهای کون فال اعلام کنی نوز و ساحت المین
 سیر غافانسان طوبی شال یعنی الوجهیه بان کرد و در حیدر حسن خان از الکاه
 کسان بچوک و لغت باز دران ایضا و اعوان خود را محک شد و از عالم دریت
 ازوای سندر کرمی جم یعنی حضرت سیدان پاکر ملاک خدمت بایک عالم خردمندان
 حتم از انواع پر دخت مضائق بخت فرسانده قدم در الکاه کسان و ازنده را
 و علم دار انیس شخص آن کلا حرم که فی الحقیقه نماندش در جمع ملاک است کند امور
 کسان را مانده حضرت قضای عدالتی بملکه صورت واجب حال را مجد کت
 واده بخان انشد غم و شمه است زرم کمان باز دران کشاد محمد حسن خان از
 نیز عطفان بوی استر اباد بخان بر کران واده حضرت خدیو کرمی خان در ام
 حمام باز دران نیز ملازم عدل در حسان عمل فرموده محمد حسن خان با تعاقب خارج قلعه
 استر اباد با سپاه شازاده تعاقب نموده قلعه در از حصار است محکم و نهار حصار در است
 در آب کل آن بدغم اطرافش مثل بصره و خفت و انکاشش چون بکلکهای خشت
 در نوازش خار و خاک نرا کم و در نوازش و حسی صفایان اراک متهاجم بکشت
 متصل به حوزا و بکطرفش متحد نواخ کها و حصارش مثل انوی شبهه بکل در کوشش
 بر زفات که در کت بکشمش نشین در کت ساحت است فحان و حسی سیران

رگمان دریت دو کلان در آن هم پیا بان نشسته اند عرض میکرد قنات از درگاه
 استر ابا ذر نزل و جماعت قنات را رسد اواب دخول کرده از طرفین روی بوازم جدا
 روی برسم قبل و قال آورده از آنجا که بهایم سیرن رگمان بکار دینک و عواره
 استجاعت از غایت شزارت خشم برک و تاحک و لعلت حوت را با طایفه قنات
 رفتن در دره کاری و بهر روز کاری ما این شعبان باشند در اطراف اردوی
 عا لوبن است بدست در درگاه و ده بنار قطع طایفه شده دواب اردوراکه
 بسجده حل علق داده در طرف بر شد بکوفشد و در عانی محبت و قنوت شده
 که لشکر قطع و قنات این بعین و در آن حشی صفایان صحرایشان ازنده باشند
 در اردوی بوی آثار علامه در علامت قنات ظاهر کرده شدند آورده کار را
 بر لشکر و در حدان علامه کار امانع اردونک آمده در درون جماعت قنات
 در قلعه استر ابا ذر غم خنک از داده که نشن نام دینک بدون دارکنی شکر نصای
 با رن تاخته قنات کار از داس کج و در آنم شده در حدان خال از ابرج و کلام اردوی
 اشر و غایتا بمعیل نار عادت درین و شبر و مین رویان قلعه استر ابا
 دوی در درگاه شکران بی از می گنا و نمینی نر علامه دل کشنده بیا و اطامه دراج
 انگاه گشت تخیلی مان که بی از رویای ملکه جلیده زنده بود و در غایت خنک
 خیزند اذت از زندان خنک روی باره کمان کل شهر برینل شکن قنات
 حضرت ظل الهی بر صلاح و در دینک صبر و در جنگ میده بخان ازین کیده حجت

از جانب هجوم آورده شروع به دست زدن کرد و جمعی که در آن دار که در ستانه
 سبزه و فوجی غیر از اینها و بر دراز افتاده ماکز بخت آمدن فوجها را نظردر سبزه نشسته و چنان
 در رک نشاء و توبه گرفتند و از آن شد **پان عطف خان** **خدا کنی** **ستان** **بله** **بله** **بله** **بله**
حواله اول **کتابان** **از انجا غریب** **راست** **ان** **برای** **سمان** **این** **جستار** **ت** **نشان** **سند**
 نشان داد که بعد از خروج از نصاب استر ابد در سبزه نشسته و چنان آن را می دلا و بله
 طبعه طهران محل نزل بر اک غرضان در موضع خواجه آن جمع بر شان کرده
 دسته بدنه طهاران از نند فقر بسته فوج فوج آن قوم بر شان خسته نمیکند
 سعادت اثر بسته نشاء و نند بسته احکام نظام و ماسک و درام
 با جبار شکری برانگنده و اجتماع هزارا و نند از نند در حال صلوات و بعد علم
 داران دلاست و کارگران ملک متور شده که از سلاح و بران و سبکات
 دلاست باق و شب زرنما و خوشبختی و موفقات فارسی و عواقب مبارز
 در بار کردن رواق خدا و افاق نمایند که و نند فوج آفتاب شجاع تمام از رخ
 هر طرف شکستی که در اندک زمانی از انتمه زرنما و افتد سبزه و زرنما دارد
 بر نه ای رکنین در نمانهای افروغ و مین طلسمهای گارن و گنهای درین فزون
 از نند چهار و شش و انواع اسلحه ارتع و سبزه در نین و نین و نین و نین و نین و نین
 نمان از نین گنهای فزون سر و تمام جوشن و نند و نین و نین و نین و نین و نین
 و نند و نین و نین و نین و نین و نین و نین و نین و نین و نین و نین و نین

جمع آورنده که همان ادا نام است بقای آن ناصر و غول از کای ابا م از نصران حجاب
 بوده خدیو بهال طمع در با مثال دست سحر زلال شروع بخشش آغاز داد و در سر
 جمع آن بسایک که محاسبه پس در هیچ کس نه ترش در هیچ لصاب با بیکان
 نه است در میان عثمان رکاب ظفر ثبات نعمت شد چون مکر لغرض رسید
 در زمانی شروع سمع مفرمان در نگاه آن جا به مکر دید که حکیم در آن که از چشم شمیر
 بهادران نعمتشان در شواخ که همان کرشته در شان دور زوایای تواریخ به
 ولی سرداران و بعلت خفت خدیو کم رکوت و دفع ساقوت داور دارا اصرار
 خدمت اگر کوششای تواری از زوایای حجاب کج شساری بیرون نهاد و از روی
 در ارستی گنا و حضرت ملائک خدمت و زینت از وی سحر گری و هم قطع دفع فساد قطع
 سواد بر سپید و اداری و هم دانسته مادر نگاه که شهر باران شس وادی و تاجه در آن
 کاوسی و نادی مین آن رنگ آرزو رسبای که قصه دغا فان و سگری که قصه در آن
 بر زمین آن حرکت بر نه از شهر نه در آن بیرون و از خطه از آن بر سکا پان و سر
 در ملی سازل و قطع حراسل اعلام ظفر مثال انوار مهر ماه را حامل و در دار سلطه صفهان
 از زود و اگر کلفت حاصل ثبت برین را مثال شد چون آفتاب از در جود است
 از برمت از طرف صفهان تحمل و زلال زده در دوزخ شش بر سر سواد و روی که در میل
 یافت از خصص بهار قدیم آنار کلمای سرش دمانی و از بهجت که بارانی از کلین
 احوال فاضلی و ادانی سر بر دوزخ و برین زیبا در اهل آرای آن ملک کشت از جود که

که جهان پر اکلهای دولت و قبال بر سر زد که یک در درک و از شاه و دیگر در پیش
 روشن تازی درک و از اسات و مقدم بنفش خراب آباد بخشای خیرت کار بخش
 در چراغ اخروه وضع و شرف ارجات شمع بر کوه اسکن دولت فرخنده اس خدوان و اح
 عالم و بخشش دگر باره نوزادی روزهای سپاه بره روزان شد بان قابع
 سال فرزند نال او بیل مطابق هزار و صد و شصت و شصت **شش** می سپیدای نگه خنده و عینا شرم
 شدن از آردان افغان **سایر** قابع عینه درون عجمه **آنج** ایستادن **ن** عجمه
 خرد و سلیم طارم چهارم و صد و شصت و شصت از این سده طارم در ملک حل خنده
 کش کلکهای بیاری و نگر و کان بر صحن ازاری ز آردای با او اسکن و زینت
 در اسطوخودوس چین کرده و مساحت کریمان شیری از دینیت و کوباره در برل صحران
 آرمیده سلطان مجمل است بهین که بر باغ و بخش در آمد با کسمه ای و اهلان
 در و باغ و است از صولت با کشتی نایه و در وین اندام نموده در و بر و باغ و است
 نه مان کرستان بهار در بهار شکت بافته کوبی که مساحت با عدم طریقتی نرسد
 افغانان ز باغ و زغن در عرصه حسن افغان نو را کوبی را آورده و لغا کران حسن دل دران
 در فضا کیستان بکرهای تر و خوشای لاله و غیره غارت کردند **پ** و کوبان
 از بهاران شکت **سینه** در بزه دشت اند دشت **چ** چمن لب نه با طرا **ک** که از کوبان
 از **ط** طایع شد ز نره **پ** شد در من رنگ آسمان **م** لاله **سینه** و در دشت
 محل و خورده شد بهم **پ** چمن نوزدی و خنده کی و فروری در و باغ و است

بزنده عمارت بنا گشت ای راجع آری صاحبان انگاه بنفشه ماه ماهی رکنار
 رعبت و سپاهی از فرخ زرد و سیم خیزت صر سحکای سرن گاه ای از فرخ و خاکی غلغله
 مشهور سپاهی نه بعد از اقصای بزم ارم چشم زرد زی عرض بند کو خرد زی رسید که
 عظم در آن بختاری سپاسان عدم حضور حضرت ملک نه ای از ارکان بان ناری برآورده
 و لشکر جی سیم آردی کرده بودی کرمانشاهان شاهانه و مرد و مجمل انت جورانه
 علیه صفویه نسبت داده و صلی سلطان جبین نام نهاد و شاه سلطان جبین ثانی
 مفت بکل زرد صاحب گشته و مصطفی خان بکه لی که در دوازده سال شاه
 نزارکت زنده بختیانی مفتی صاحب تارخ نادر ای بی رویه کرده و سپنجای که لایق
 دولت نادر شاه خوانده بود و توبه اسلام و در اسلام بغداد در سده نادر شاه
 شخت و نواح را در دوازده سال بختیانی مفتی بختی مر حبت مصطفی خان در کتار شرف کرده بود
 در فرزند مفتی و درخ و درخش جراح بخود شاه مجمل انت که در دوازده سال
 کوکشانان آورده بود که بکه بدتر جی سیمی از بدتر گشته از نادر شاه و در کتار
 برادر و جراح آن شاه مجمل را برادر به شجاع سازند عظم در آن بختیانی مفتی
 به کل شکر شاه زرد را به استظهار خوش و با خا طرف اندیش قبول خدمت شاه در دوازده
 خدمت غلغله با بکلین سپاهی که شرف ظف از اندیشه شمر خون بران از فرزند کتاب
 سپهر بر کتار و در دوازده سال از بختیانی مفتی شکر شاه بختیانی مفتی
 قطع داده و در دوازده سال از بختیانی مفتی شکر شاه بختیانی مفتی

بفرستند کی نیست خایم کرد و نغم در لبریده انجم هشام را کجارج کشیده از نواستلاح
 سراران اینین قبا بی لایوی کلا با بده مهر شده ماه پوشیده شد از قیام طلمای عیال
 علامت روز قیامت خایم با بجه را بابت کردن غلام در نزل با عیال نمود و سپان
 صبار قار و تاربان برق بریده راه و در کجوبک بران چون خواهر بخار خدمت را بر عت با ببار
 پرموده از جناب ملک زمین بخت سنا بر دی زمین شیطیات زمین از زرد و کینه نازان
 سید کین رنگاوی سندان کوهین کلام در زمین زمین حربه شده لغو ناسعد دوم
 و دنیا سید خزان می شمار و سپان باقی ز قار بدل سنا طغنه کشته غسان
 ایش غم کمان سیدان زرم کشا و در صحرای کرمانشاهان آن در کجوشن آن در دورانی
 ایش طانی بکده و فطرات آن ابرهای بر سر راه و اراج ان لجه های چرخ بر کسک کسک کسک
 و لاد کشته شکام صبحی که غنچه بی غنچه خورشید خاوی علی زمان و دادار درین درای کلی
 انحر و این کجور ف پنهان و بر بی طایع بر رفته که دیده آن در کجور کسک کجوشن آن در
 با عیال و در کجوشن آید اراج کلا کجوخ و الا طغان ابلا بر علی رسیدند نادر و
 سپان کرد و درون نکر کرد و از دست نبرد از تقاع و در و طغان لا جود و ف طلمای
 مبد بالا از باغ با با با ج بر با سر کشیده با بار طاک جانها و از با با با ج ان باها
 با در کرد و در سر اصل مکان نای زرمی نواز در با باهای صحرای مملکت از مردم در و سینه
 و غزال نشان خانه بر با بختیا جان ستان از نام کشیده در صحرای جیحون
 رسته کشتهای سدر از کشته خون خاک درهای کردن نشان آلوده و خاک

[illegible]

دست اگر کشد همافزود بر دایمی گوید چون سست زود است سعادت از این مغرب
 مانده این انصاف و بکاف عراق عطف خان و زود ثنات عالم ایشین از این
 طالع و عازم نایب سلیمان خان که دیده سارالیه اینهم جان و نسیم احوال حق این طلال
 از ازاو خان افغان بهمت در سارالیه را سینه مایه دزده از او خان زود را بهمت
 هزار نفر افغان و شایر و غیره که در این هنگام مجتمع شده بودند و بفرمانده علیکسان از این
 حرکت و لوی کرمانشاهان بهمت و کد و در سر طالع مایه بود که مارودی سلیمان خان و علی و
 شود که مارودی آن ای چند کسی که بر دقت علیکسان ریده کاشی بر دقت لاهی می برد
 دیده از او خان افغان بعد از آنکه علیکسان را اینجا که زود کرده بود از او حرم نصیب
 اماکن و او طالع خود بود و خود را به صورت با کسی گفت خود را به زود راه و رحمت را به بسته
 در طریق مخالفت نشد از او خان را ساطت خواست و در این کشیده ای که او دیده که کنایه
 دیده خود را خواست بعد از آنکه علیکسان حجت در شرح در آن کنایه کرده و در حرم او به
 مانده را انکافانیت گفت اگر تیر شود که لشکر ظهور بر او طریق مخالفت برخیزد و در آنده
 حرم ناکرده بهشتی خود را به بسته و از تراب که شیره ستوده در آن به بسته
 در عرصه اش خواجه خورشید و فدا و نکرده و زلال غدت و دمی ابلج ابلج که در آن به بسته
 سر از این شیره حیدر و دلائی شیره که قوت خواهد بود و علیکسان از آن که کاربان
 این سست ساند و از اقربای خود به کیم که دیده بودند به نصیب علیکسان از او خان و در این
 و او همیشه آن مانده که قول منزل از او خان نصیب ابلج و در نصیب طالع را در ابلج است

در ترک منافقت و دفع منافقت اصرار است زیرا که فرمان مرکب بود و اگر چه در بعضی
نصرتی چنین روی داده و حسنه سعادت نمود و ابعاب آنرا افزایند و در ارباب این
سپین رجحان مضبوط گشته ما را با ازادگان مجموعی بکار و چاکران حضرت والا با صاحب این
لی قنصیری چه از ازاد خود تصور اوقات خود بخوان برادر اوقات لغزیده و استغنی
لمیج سبیل نژاده عا که تصور را امر با لغزیده راه نژاده ازادگان بصورت نظام
ماده بر آمده از طرفین اشک شعله در ازادان پیش که کارزار حزن بود و خروج خمر گشت
بهادران نژاد چون شیر در صید آید و در گشت دلو و دانه لغزیده که ساری یعنی فغان گوس
رزمی اگر که بختستان که که مان غارت در باران ری یعنی بکانه ای بد از ترسهای غار
که از روی رین را انگشتی حراخی آن چن صحرائی لاله زار باریت گشتی باره با همی با و
آب منع خوف و بارقه شمشیری با که گشت ز بهی ای که در آتش گشت از ارباب
فات آثر برفه بد گد که هر گشت از رخشی نمانا که از غم شکست و شکست
شاله فرد بارید که هر گشت شکست بانه عا عا ای که در صدمت زنده لغزیده کرنا ای که
ازین غنم نظر از صولت و لاله فغان در بین اری گشت در غم ایلان نصرتاده چون خدیو
حش پندان دران محمد روزان افواج جزا بر فضی که پیشتر از این نظر فغانان
در نژاد این شکست در خاطر اعیان زنده بابر استیلا ی خنده لغزیده و پشین نموده و دوباره
رکت غمایت ازاد فغان سر سخن نهان نشند و بد و در ازاد و در ارفع از ازاد گشت
قطره نهان سحاب لب شکست شعلها که خیل افواج بختستان که با دخی از نهادگان

لکهنه



لشکر طوقین بودند هر دو مرکز خوشی بعد با کرده روی سله نوردی ای هفت آورده
 از طوق این کانی قورسک شام قلم باه مضر در نور آمد آن کرش جمع ضو حاکم
 و عجزه سرات کرده هفت رنگ افاده در هر کس خان عوخت کاش و حضرت خل ای
 در پستی قلعه ساس نموده بودند که چشم کران در این سلسله ای هفت آن مذکور
 کردند سلسله سخات آن نموده بودند سکت بر این قلعه مذکور فخر در ده حساب
 قلعه داری از هر قسم در هر نوع جها و اسلحه نظام از هر گونه بر پا کرده و خنجر خان
 در محمد خان را با بعضی از اربابان دولت جاویدان خنده طرقت و خفاقه صرف فرموده
 و خود و طهر الله محمد صادق خان برادر و کرده ای از نهادان و لاد که غلام رکاب فخری
 بودند بصورت و اسلحه صفهان بکران نموده کردند چون در این حال که در اسلحه صفهان
 متوجع غازیان حضرت مال بر وضع است با جا و طلال کت مکده و نیزه از اشرار آن
 خطه ارمشال مد علی و در رودیان راهی حضرت سلطان بهم رنجه بعلت احوال و جات
 و هزار دوش چاری از ایشان مسلمان رسیده شیخ جفته ایشان متوجع لغز و ج
 نفع نفوس و دواش اکثری از وضع و ترغیب کرده بود چون فضا شکست آن خل ای
 نشتر و هر دوی از افراد کسان صفهان از خفت افاده محرز کرده عامه حلاق از این
 در بر که کافه خوف از تازی در که او خام نرد و چیا رنج نواران که در این کار انجام
 عظیم متول که اندیشه بزی به حال رسانده بودند و روزی که ظاهر صفهان از بطور
 طبعه مرکب شکرشان بدو جهان دست خرابه و خیمه ایشان لای که تنهال که منصور

بودند در خارج شهر برای جرم مذکور فرمان قضا بر ما نقل آمدند که عبادت که کردی
 و چند روز آنف و چون در دار السلطنه در بر بکان جمع کردی شکر و سپاسم چشم و خیر بودی
 امکنای فارس عطف غایت غم فرموده از او خان بعد از دفع حاجت آن که بگذرد
 می سیدی از اردوی داده از آب آن نعمت بکران مدد و بکلیه برادر چاکر
 بر علیه خبر سله دار و قدر دگام مقام ملک دولت تازه فرود آمده و سله بری بر محضر
 بعد از آنکه زمان محاصره باشد و اسباب در آن خود داری محصورین طول کلی کشیده
 نقصان و خیره ظاهر گردید و سخطین قلعه نظر اصلاح حال بمسکین رخ که از او خان
 باجاری باین و بعضا در این بین آن ستران صیانتی و بکلی مدد می دادیم آورده
 آن قلعه محکم اساس که سطح معتبر بر شش ماحبت ملک ماس رزل فرارانش دیده باش
 آنس فرود و دفع اشد شد خندان در جوار اقامت احرار و طاعت گاه می فرموده
 تر از در شبه خاد و در شته می از زنده که هر روز این کل بنام جواهر و انواع گاه
 دیگر از حد چهار و پنجاه نفر از تصرف از او خان در این سخطین خان و محمد خان و بر عظم
 و جان آن سله جلد اما دار با حد حضرت ظل از دسایر خانه و کوچ که در سله
 بودند بطریق حبس باقی و ند حکم و احوال احوال حکم را از قلعه اردوی و صفیان آبادی
 که در آنکس خبر استیاء افغان و خیره سخطین ایشان بزرده بعد از تمام مقام فرود
 و سایر دلاوات عراقی خان غنیمت کاتب دار السلطنه صفهان که در صفیان
 اسس و کشتی سلف و جلالت و جبهه در اردوی و جمعی منفرد کرد که سکن

از ده غایب



از قوه عارضه اندام بر بدن و قوه دهنش از عدد انجم اخرون از باطنه از راه ولایت
و سببایی در تحت نفی فزون از حد ابدال بهر سببیه وضع و تصرف و قوی
و ضعیف گردد که بنسب و عباد با مال جوهر نشان کرده اند بجهت از این سببایی
و شکر و زینت و زلف و کچی و جزای طلاء از طلل من نه انست و فعال
و قوه را کمال و کمال و زنده و جوال از ضفا در عباد میگردند و در بیان مخبره
در عبت از برای جمع کوشش و فرغ به یکباره از برای بنجا و از اراده به کارگاه
و از مزاحمت حضرت طهر الله کستی بنابه از غایتش و دو کار به رنگ از شکر

و از دست صاحبان مختلفه و چهارم سده سی قوف و دیگر دست آثار قریه لطف
موزه باردی خودداری کرده بودند چون در رکب سعوان رکزیده حضرت معصومه کرامی
مباد و در جو بزرگتر و تصرف نیز از در قوف تاخر و بطل مانده پس حضرت سی در کفر
سجده اندکس ماری و دیانت آن و پسنداری از حضرت داد و در بار ایشان
حد صغیر و در کار طی پسند و منهای سخت و یکبار و سغیر و در کار از اودان
و سبانه خواه افغان گردیده و بعزم و جهت از ما شس را یک کردن است
اعلی بر کشیده و مایه با میان آن و خرام و حله و در و دنده تا قاضیه که کار دارد
صفهان و نه و شکلی آن حله و در و شان است و غل زول مراکت سلسل گردید
اما ای قلمه تا عارت حقوق لی لغت درین احوال و احوال منی کشاده و در عرض فرمانی
استادانه از افغان لکوی نوده و سیاهی که مقابله شان و ستاده اراک که در
از طرف بر روی رزان که دهم شش مای خون رزان و خلاف بهادران و نیم نشان
سیدان صاف و در آن دست نشان که در افغان و در عیادت از صید در آن را
لان و در آن کمالان در دراز شده اسکند خان و با در اوی سخت که آنی که در آن
شعاع تا زل شکر حله از بیت حله جا کوشش هر دو دل نه غده پس در
حالات خود که حضرت را اهل عید و از اوق نام شش شش مطهران شش اهل عید
اند و نه یک کام هر خرام را یکده ران کرده و نوده حله که در و در سی و در و دی
بی پر ساختن پاری را یکده تا زان سیدان کین و از شش و در و دی بنی این و این

نگردد سپاه از نشانش آن از صاف شیر را به نعل قکاه بزدام نپا به برود کن بکند نازیدن
 در هر بی تا تن خفا آنها را تعاف نرود با مرضی بر سر هم بگریختن پنج خوشگی انقباض آن
 فرم تو بن آنند لان تاخت ناراضع در در که شستل است برده ملک در از پرتی از
 نامردی از لشکر دشمنان در جهت سنگی چنان و کل که بجای آن شاه بر سرید آن
 سرگشت و شایان کند و چون دل مار را در زان او داده رصده در صحرش بر زمین افتد
 در غلکها ناک در غلکها ناک را حاکما کن برود بر ساخت چو خشت غل غل
 نسبت بر بر محبتی مغرور طبع بهما خوش از شاهین و در از منظر از وقوع این قضیه کلی
 آرزو غل غل در سنج نپا که خاثر از حریت باطن و ظاهر گشته و غل غل در شایان از غایت
 آرزو کی در بر بر حاکم و غل غل در شایان نام و ننگ گشته و غل غل در سنج
 لشکر از در پشانی میخیزد نظم سپاه را از از سپاه و در پشانی سرگرد پای میزند
 نام و ننگ و دست را استعمال لات جنگ گشته بر روی او پامان در سرشت بی پامان
 که انشده و با معده دوی رفایان سپاهان رکاب سالت ثواب بر همه حال ارا
 صحرای حال و کجا به بعضی قوا که لیکه بر در در ز غل غل در سنج هم اما و گردن خایه دوی
 املات که غل غل از دغان در حلقه جای که و پامان بود به از غل غل در سنج که نماند
 که تا با دانی و با دغانی و در دوی سرحدت قبل وجود خود و اسفند طعنش کی گشته
 با سلطان رعد هم چون و آبار بر یک جابون از بر گری و در زن و در گشته که ما و در گشته
 در غل غل رایت نظر آفات جمع و چکی بر آینه آن در زنده و شمع گشته و از رضا نانی در غل غل

پرسند چهره مدفن از لایب در خل حایک به عاطفه کنی نیت سله ابرو دانی نشسته
افغان کشند و در آن گام کرم سوزنی و بهمن روت رنگ زنی کلر و کشتن بود
دلادان جویبار از آب سنجیده زده های داد و درود دران سار از پاری میخ
دولاد بر تنغ زیر صحر بود و زانما سنج بار در سرانله شمشیر زان باد سر زده نهالان سار
دشمن زده کانه که اثر مرعج ز صحر بر کشته اشس نوزان رانام حرارت اریا در قنده زهر سار
مرغها در عروق این سنجیده از رطوبت در طریات در سینه این جهان سنجیده از بهمنی سار
که در میان کافور بر سحاب شایلی از مخاری سهل جل سبیل انگر در سیمی این سرود
اشسته در ف و در د و از دافان چون از قنده بر کشته فضا و کجاف خرم آباد مطلع
که در کبی از سر داران سپاه خود را در تو هم سار سار خان سرور را سگری بر کینه سباهی
سکینه بقایه حضرت ظل العالی بقدر نمود که بر نور نبوی بر وجه در سیده صند
ازین سنی مطلع گردید و از قنده خرم آباد دفع الیه برکت و استعد و طایع کن
اتفاق افتاد با زان چو آن بر کبکه کوا خمشه و دران و طوفان در کبکه
خمشه و سنا بغارت جانها کرده و کسی سه با کجاشان سیر روده کالبد با در سیم
اسبان در زده شد زور ماری مردان مصاف ملا که تار که شکاف کما آید در
سدان نهانان را بمه اهل مار که مردان مرد که سدان نزد را فخله و اما دی
و در زای جنگ را انام شادی نموده کوششهای مردانه افغانها دند و مجاهدان صمدی
سنائی که گنجای سحر اراج رخا نه اما کاسه اخوان ریخانی سوزنده مانین شوش



داد باده ای دانه لغزه زنی نای کوشش ملان زرم از نای خوشتر از نای فغان
 روین از ای صبح همدان آهین خنای فرخ دانی تر از آنکس خند سروده
 عهد که جان از صدمات صحت دران با طیقت دران است و آنکس که
 در چون رودن جان در کارن درشت **بایان فایده فرخ حال درین مطابقت**
براز صد شغف و شغف غنیمت عظیمه عالم دصد نشین عرصه این سبکون خیم
 در چرخ جادوت ممکن لغظه عدل خاتم شایسته قات از ابراسته و نکاح صفیات
 کون دیکان دوطا زنده انواع باغ وستان دراحت باغ قضای باغ با گلکاری
 ربیع صد هزار نفس برین میکاشت بهر در درین سادات نکاح نام هم چنان
 در ساحت چمن کشته و گدازای چمن در عرصه چمن حساب طایر را که در جبهه بود و چندان
 قری از ابراسته چو در آواز هزار از ارجح ساجات شایسته در غلغله نری باغ
 درخت خارشادین لاله چوبه دران گلشنی گلشن لاله را نغازه صد و گلشن
 ندرت بیاد است که چمن از غرض چمن برشته چمن از غنای چمن کربان
 ندرت کووند سپاه شایسته طایر از چمن از غنای باغ وستان
 برجه در هر صاحت راه نموده نخل سبزه در زم زم بعد در چمن های سلاخ و تر
 و بکار بندی چمن دران صاحب صنعت ندرت باغبان صلاخ گلشن شایسته گلشن
 سران شکر از زمین نمود ازادمان اندیشه شکر چمن از ابراسته سبای فزون از ابراسته
 عوض این مذاکات کشته به نام و گلای دران چمن ایسان سرانجام کشته می نام
 ندرت از ابراسته



افتاد که در دولت او در علیه بشایه بود و جمعی کثیر از سرکرده کسان و اربابان او را
 و افعان بمقابلت حضرت غلای عقیقین در دونه نمود و در وضعی موعود مدد رسانید
 سیاحان و در که خار و دوسیدی بر جا در بار یکدیگر است و چشم بر پیشانی
 رفت گشته و نهنگام سماجی که حرد و غفلت است هم چهارم بقدم مقابلت کثیر و در انجم پای
 بر کباب اشغاب کردند و طارم عباد و در رعبت این نبردان شعله زدن را در پیش
 و در جمیع کتب اسلام افکار را که هم گشت و در لیلان میدان نبرد چون شرف و نبرد
 سوا و خاری سر کرده روی سینه چو لاله یکدیگر آوردند و علمای سینه بالا چون تاجیان را
 بر نیایه است و رستنه های جان نستان چون نکلان آفت حال قهرم سیرت
 رنانه کانه های لیلان نند و چون ابروی لوتیان بر نیای روی سر کیمی آفتاب
 و کینه های اندک است و چون لعل رطین و حیدر کین بر جان بصر کین ماری
 مردان کشت و در خورهای ران چون رشته در شان سیاه چشمان پند سازان
 افکار کاوش و چشمان چشمانی چشمانی سرکاران بر آتش گردن مدد رافع ملان
 رزم جوی چون شیر غره جادوی ماریان کیشین جی حاک که نهاده بکر آرد و غسان
 تر و از آشیانه های کانه ها که هم بر بند که و بخت نهار یکسان نیرمال بر رزم دران
 زند که گشته و تمام کردن خوام چون و عای سنجاب از آسمان بر که شده رنه
 آتش و زرخ از دمان قرب قاتل ثوب را که و کجهان جوان و لبر و کینه های
 چون شیر رازت زنده کانه و سنگا هم در جوانی که که عرصه جنگ بر لیلان خند

چو شک و ناامی نام آوران مبدل بنشد چو کج و حرم آنحضرت
 خلل الهی سبب برتوبان در کاه پستان جاو در همه جا سمره بود و نمک نه نشسته که
 محل ترف کج و مغربات صغیر دیگر در محبت بنیان غیر فزونی خاطر بهادری
 و لبر توانه بود و معنی باعث مستی خاص نگردد و درشت بی دست و پا و لایان فرمان
 بر کرده دست از کار کشیده نه حضرت خلل از کنگر پناه حرم محرم و عورات و زنان
 منسلک حلقه زنه و سبب کج و لایان خردمند را به پیش انداخته خود و دوستی
 در از فرمان رکاب نیست شتاب که بر ما بود نه از عفت عورات و زنان
 و سپری از این و فلا و عقب بر زنان پیش روی نهان بسته بماند که سبب
 که کبیر بخان کشی بکوان شدند سرور ازاد خان و کتوبان او در شک و عفت
 آغاز عفت و عفت لازمه عقب نموده هر صراطی که کام و کام هر زنت می بود
 حضرت خلل الهی با و لایان طایفه علیه زنده و با بهر باران خردمند خود عورت است
 از پیش روانه و خود سر راه و عفت کردگان گرفته راه نهارا چون کرده خارا نمی
 و سر و دست بکمرز وضع چو نشسته تا عورت و زنان شاهی بعد به چو نه آن سبب در آن
 سوره و بار شکست گزیر و لازمه سینه و آذر خوشتر و لبر زدن سر سینه
 حدین حمله از تراخ حال و مالک تلال و عموال با بیان سر سینه و خوار
 و نیک و باران بهار زنده سکر و ما خود و متعلقان و عورت و زنان و عورت
 و فروغ بهبات محمد از آن بهر رانی باقیه از خیال که کبیر عورت و تراخ و عورت و عورت

ازاد خان بنو قزلباش سلم و در بان مرسل او را بمجوده داد و سبزه در آن خط بر طراز
 تمهید باطل احوال انعام نموده و اگر چه اراده قتاله نکرد مگر طفره در کرد و خفا جلالت
 بصورت خست گردید و چون شورش شعل است مضافاً به صعب سخت و معابر بقتله
 بر درخت و غنای بر کرده و کشت و پشته تل حضرت ظل الهی لعل جان و شمس
 که چپ از از از نظر نمیکند حضرت اثر بر بسته که زنده را در برادر کت را در بر
 میزدند از مردن که مضافاً به طریق معابر و شستن گرفته شستن زنده و در آن خود
 نیز چون شیران بر همان از دهاوش و در میان چون شش را در و غار کرده و در آن
 ازاد خان معابر بقتله در آن لعل کمان برادر از افغانی که با هم در آن لعل و از آن
 دو و زاده عنایت از ضیاء آن قبل مردم آن علم مردم موقوف و نقد
 الهی هم در میان این شکر متعلق شد ازاد خان با احوال ایشان بصورت
 از خان تافته و در بخانه محال توقف یافته حکومت برادر از آن بعد حریفی لعل جان
 بات که داشت و خود با آن ضعیفی که فرساده و مایه شد و بر شخص و شش عارض
 شده بود راه فرار بجات صفهان بر رشت خدیو مصر از محل که کو اعلای
 اعلام ترک و خود را بر کر بر است را بقدر ضرر و فضل هربا در آن میل و نشان
 زور با خاطری قرین برست و مرد و بفرم و بنوعی قلعه شیر از جمله مایه شست و فرارند
 صالح خان ارباب قلعه را بسته با خاطری خسته و دلی شکسته و در آن خود نشسته
 و با غم خود را بنیم جان بسته رسته و خود را در حقیقت که شکسته و شش که بگذرد

پشته پست بلند از غنیمت رعد کوس اگر سارت سواران همس نهاد
 طاق سپهر سهندوس در کان جبار ملک امین آتش کشته کوه دگر از جوم خشم خور
 سپاه دوز در روشن از غلبه کرد عجا بیره تر از شامگاه شد مرا حیان طراز
 ما حلال و اغوا از شهر نه شیر از بردن حاصل بودی کردون زنی روان مرکب
 همان بون خبری معینون توبه بجای ثامن فرموده اندوار الم نیز از ناحله لایر سله
 بر حله صید کن رشکار اندر سیر و انصاحت دم لازم انحر آسمان برین بکار
 برین در سینه ویر مبدعه و حسان کمر است نزل نزل استغفار آفاق
 شامل حاصل ناشی در افق بر اسم صدکاری نیایی و شکستهای قی می کنی
 چون خطه لا اعتقا بان ظفر خواجه را با ش فح آیات مطا و راحت آن مکه حجت
 به از اردوی ملک آثار را محمل قرار گشت نصیران لاری نایب قلعه کرد و یک جانب
 شهر در وضعی مرتفع واقع و در صحن قضا ما دخول بیکانه راجه نخبه مانع صیده
 دوشن بقدر امکان واقع است پناه بر بیهوش لایر ابا جمع کما قطنان فرودگاه
 حاصل نه صرف ادلای دولت فاره و حجت فرمان خطا فرود آمده مکان دان
 بقبل آستان کرد بان مکان شمشاد اجنبه سائی عت علیه شرف از ادای
 در سینه بر بند خضی و مجازی جنس با هاستان فارسی نازی بقید نایب قلعه لار
 که از ارتفاع جدا لطف سماک خلف انکار بود و در دوشن آتش دیده لایر خرم کران
 کس فرقی نمی توانست نمود و دوی بان کن را نقطه بسط مجا و محاط گشته

و در سه دفعه از ابرجدال نماید این اشغال و باب فتح و ظفر سجا که آن استخوان سدره
 مثال اشغال باشد نصیر خان که مردی فرزانه و صاحب نام و عالمانه بود چون
 آثار غلبه اجانب خود کوثر قال و علامت ضعف در طایفه احوال خوش خلق
 نمود در مقام اصلاح و اوقات بهر ادره و استیلاج برآمده بود که بی شکی
 رای محمل کشش گردانیده که این بنده در سینه یعلیٰ آنکه تا سجال از دربارت ایشان
 اندر مثال تقاعد در زنده و نامگون در ملک جان بسیار آن سده کردند
 نمرین خرد کا کوبیده و مفصل و سر آنکه در محفل زنده و نرسیده است اگر چه کوثر قال
 از در که محاصره برین جا که این احسان مال است نهند و قد جان بسیار از فرمان
 بر حجت دهند این احسان از بیم غلط دانسته و سخن مطمئن و در خسته گردیده و بهر دربار
 عوشر و قار سپاهی امید نوزده در هر جا و مکان که فرمان او حجت الاغان شریف
 باید بغیر باط و بهیچ فعل ارم مشکلی سست و با طاعت کزاری لغات اندر
 اندری محفل در چون در این زمان حکام حدت بر او نام غایت که ما در دست
 اندر شک کرده و صحرای فضای که بر چون عرصه که بر نوزده و دلمی از لایات چون
 آه نوزان از غاب بر او نوزده بود اما لی اردو بی ضربت بر در که اگر برورده بودی
 مرد خود کرده رفت و بر دوزخ و قطن و آتشفشان در این زمین رفت ممکن است بهر خیرت
 جمیع مذکر می نشان نظر بهنگ که اگر بکلیه درش دارد که کز کرمی کرمی خاطر صلاح
 اندیش و نشته نظیران بقا و بهیچ او کلف فرموده پیکشهای مرد و او استول و بهیچ

منار الیه را چنین استخاج مائول و لازم لطف و سخاوت در باره او منعم نموده اردو
 کبسته کی ما مرید کو کور از در طریقی مرحمت مرحله نمود که در صحرای سحر و جادو
 شده در بار که ترین ماسخی از ساعات اعلام کرده در جات بدن ملک عدم
 البذل انحال در تحویل یافته ساحت آن خطه ثبت عدل از غایت ملک حلال
 صاحب به تبیل ثقیان خاطر خطرات مل حال غور و دلیل گشت **در توبه**
در درک مضر در این صفت **ان طینان جان که سر بر لبه لبان** چون از در جان
 سمع و چهار صحنه از اطراف کلمات در فرغ شده بود که صدایم از دهن من
 از غفران و صفای ملک مضاف و کلماتی خواندن از جات طراف
 اجتماع و سپاه یگان خالی از کراف در حضرت آسمان یارین آفر
 دمازم مغروران در ان غم عازم در درک ساق پیاوند و کدنگ از جانب
 دار اندر زان در آن در صحنه استعداده حیران و غایت در حرکت نیز خا بر کج
 شنبه در زود او بر سر رسیده بود از آنجا که شار الیه از جات فرمان عده
 و هسا در ان زندان میمند و ما عرضند بود کف که در میان مدح و تحسین بود در
 آتش قهر و ترانه نمود صلاح حوز و در حرکت صبر که در کمان دیده ان غمت
 صبر منطف در نام توبه با جانب مضر که دیند فرمان کرد لطف و در قضای
 عونت خاطر دلاعت از دار السلام نیز حرکت در آب فتح آب سمات صفهان
 نهفت و از صفی و م سعادت معاد مقام لازم لمرت ماسخ صفت صفهان

برین راجعت در شک فرمای ارم خست گشت وضع در سرف تا فردای صفت
 و حضرت ملک رولف در درگاه حبس بایان مطبعت جمیع نموده از سرف
 الطاف جلایل عطا فکجاب هر یک بجای او در مخفی شده اند از هر یک
 عروت و ثروت بکلی با حصول آرام در این صول هاب برادرستان
 احوال بکلی گشت و بجهت صبا بی حمت شوق این جنس را در هر یک در شین
 برای حال جبهه رفت میان بر دو باره جوانی یافت و کردن کرده و کثرت بر تویم خوش
 یعنی از زدن دلهای شین رخ بر یافت از نواح جبرست از اینگونه در بام توقف
 صفهان هر یک که برت لکشی بیاری که لازم بود که معود و در هم مکران
 نموده بودند در محوطه شهر صفهان آنجا حبس بایان کرده و در بلاد طایان آورده و کینه
 جمیع نموده بام خانها اسکودت به لکشی اندازی کرده حضرت ظل الله کشتی
 افواج سپاه طهر همراه را دسته بسته اطراف محلات که محل جمعیت آنها بود و بعد از
 فتح این نیز بر زبان سپاه بر آید و اطراف چهار اسکودت کرده و در شهر چهار آنها
 پدید و کشتل کرب و غوغا و شعله و با جرح و جراحت و آساید چند روز در شین
 مشته و کار در کپه و محل این غوغا کرم بازار و از طریق در کار گیر و آورده و با
 بر ستم و خرد و در این دولات محصل سلاح کربن سپاه و جمیع کشتن و کشتن
 کشتل و جرت در افت فرمان قدر قدرت کشتل کرده و در بی زبده و با جرح از
 آورده و در چشمن شکامی که در میان کسر این کشته و دفا و محلات را در یک در بی و کشته

یافته راه هر شتافت در سالی که امرای حیران بر پند محمد عقیق شایه پیمان با اهل
 خلیفه سلفت مغزول کرده و در کربلا سرخ شاه که نیز شتر عجمی محول بود و به سلفت
 و خول نزد احمد شاه جهان غم نهم خیر جهان کرده و در غنیمت کتاب کرده و در راه
 هرات انحراف ساحت علم از حد تصور میسر شد علی از خجسته و از رضای پسر و بیک
 محصور آغا خسته و خور زود لکن با سبب حفظ حضرت امام شمس الدین
 درودی اندیش گرفته و چون سنگام وی کرده نوبت در دسترس از بعضی راه
 آغاز بارش و از شتاب علی آب خنده بنا بر اندیش کرد که خفا که اکثر بر دره که سر
 شرق و در حصار می شد بعد از ازبانی توفیق در و مل آب کل غرق بودند تا به دست
 لشکر مراد قاصد است سپاه بر دوت در بار و در لفظ زده راه خست محمود علی
 عرب غریبه در الکا حیران را به سلاطین افراخته یکی اگر او را در آن گران طاعی و در گما
 مطیع و متعا و ساخت بخند و با کاستن لای شاد که در ملک مفرور محمد دارکان اندک شرس
 مشید بود و در کرباره احمد شاه جهان غنیمت حیران بیک راه حاکم امرای الکای
 بر فرار از بر علم خان شاد که سلاطین و مهند معتمدین صلح و صلاح و دودعه دادن
 مردم را بغیر و فوج ستم که کرده اند از بخار خجسته غنیمت بر نبی شاد و سبزه و از کشته بعضی
 از امرای تتراک و اگر او در بغاری و بعضی طلوعی مروت به یولاد سپاس مفرور کرد که گرام
 و بعضی از بعضی از بغاری علی خان پسر از ترک حیران و از خانان از کرد
 بعضی از کشته سپاس جهان صیانت بعضی از بر و خواند از علم خان که در حال صلوات حال

شکت یافتد و در می از دوری عثمان از سیدان ولادری بر ماستد و فرمان بر
 سعد جان ناران رکاست نمود و در خدمت با برست حد نو کرد و در حدیج
 الکافی فارس صورت لعل بر نشت یافتد محمد حریفان و در دوری کاهجی و کاهن
 زلف نزد قانع پهلوان ^{۹۰} **قال دی اسل** **نزد صد شصت و نه بجری** در کاره آغاز خورد
 در سنگام کشتن آذانی از بار در چکن کشته نمائش شیخ شهابی بیع صفحه کرده بمان
 نکات در درار سپاه که جاده قوای مانده داشت ای شصت نوامکان و اعلام کلون
 جسم کل و ارغوان را در دارالملک همین را فرات افغان هزار از در میان کلار از بار
 کشت از آن کوه همین را زبنت کشت که همین بر باره و اکیستی کای کل در کار در صحرای
 همین چیده بار این کوه کشتن را فرودخت و از آن قوای سخت خور خار که حکم فرمان
 و نمای می و راحت باغ محمد بود و بوخت مجلس عید و مجلس بعد در دار اسلم بر از کاه چرخ
 و با آذانی از آتش کران بدیع بر از زلف و طراز یافت ملاع بسیار و قندهار
 سران سپاه و جا کران در کاه را حلیه حب دکن شد محمد حریفان اراده کردش
 الکافی فارس کرده بنده و غوغی را در دار اسلم صفهان بر جا کشته اند که در خان
 افشار ایر در حاکم صفهان و خود با شکری حرار صورت فارس افشار حریفی اینجا
 بر همین و بار شصت و نه بجری خلی یافته و کاری از پیش بر زده بر خان کاه جهت
 معطف و نام خوش لطف با کشت منصرف کرده بعد از در درک محمد حریفان
 صفهان خبر رسید که از افغان از از کاه حرکت و غنیمت شوق غنیمت نموده اند

استغفار بودی آن ملک از تمثال کرده است محمد بن ابی نصر از اردکان
 صفهان توجه بجانب برون از برون به نور دیده و با من کرده و در آنکه کشتن
 رایت خلافتش بر بلخ کرد و کشتن دود در درگاهان شمع در محفل شعله
 شش باران آردی از دغان در طبعه انکسین قم ترشین غلام افکنده محمد بن
 باغچه در آنکه که همراه داشتند معارضه مضامین که کران از دغان را بر شش صلاح
 محاربه را بر شش صلاح بنده از راه سبا که در حاکم کی بخش خان در کانی بک
 و در فضای جوار فی نهاده فایع الحاکم را در دراصل بازماند که در دغان
 بعد از قطع طریق بر در استلحه صفهان دخول در هم سافه بر سران به در آنکه که بر تمام
 اسباب بر شش شد بعد از ترس احوال بعد از کان استغفار غایت اغوار حلال
 غنیمت شجره ککای بازماند از دغان در در استلحه صفهان رختان غنیمت شش
 در طبعه که بر استلحه صفهان بر کمان سپرد و ما که ماه پیش از فی فرزند که طالع در بق
 حافظ کشتن در کشتن نامزدان لامع کشتن خا محمد بن خان جابری که پیش
 زاده خود را که بکلی یکی الکلی کشتن نامزدان بود با که در کشتن که بکلی بکلی
 معمر بار بار بر سر خط معمر در زرت فرزند در خط هر جابری که بکلی ککای
 نقره از اصل و لایت کردی اسباب با صلوات داده و خود بنفشه که در عباد
 که عظم تر از در دغان از فرزند که واقع است نقره در حاکم را با دغان در ج
 نفعی هم درین تراف و مانع نرفته چون وضع این طرف بازماند که همان معمر در کشتن

بجمله و غنیمت

۲
 نهایت تعلیل
 جمیع

سلطان اردکان



سبیل کرمیت شمع از آرد خان در مردان کنساجی نژاده است صاحب
 محمد حسن خان را صلاح بدیده خان بازگشتید و ز فرزند که مرحت کرده از راه
 روی بفرستد آرد و از خود شنیدم تعرف کیلان زمین نژاده سالک صاحب آخند و
 پانی سیر محمود و کلاکی کیلان زمین سلاطینه امیر کنه خان شاکر که در آن
 از جانب خانب محمد حسن خان مالک و شصت کیلان بود و الفهرت باز در آن وقت
 در کرم محمد حسن خان در آن زمان زاده یافت شد که بسیار شایسته و زاده
 اعیان و صاحب کیلان و در آن زمان سر آرد و بعد از چندی رفت زمانه و طاعت بود
 بر او اطرافش ساری شد و در کرم **محمد حسن خان بصیرت کیلان دواز**
آرد خان ضهان کیف و اقد و خوی است که محمد حسن خان از نفس آرد خان و نفس
 بدید و شایسته چون مخبر و طبع است در طبع کامل که سبب کیلان است و طبع
 زلف و طلاق و همت و آلا را مرصه نازک که بهجت احکامش را بقا کرده و در آن
 بارید و شایسته سر و رت بر دوت بر آید که رسیده که خونا و عروق که
 و مجاری انقباض انقباض که لازم طبع بر دوت انداخت چون که دانه محمد
 در آن زمانه زان و آرد خان در آن وقت کیلان زلف نژاده محمد حسن خان ضهان
 مستطاب و بزنج کیلان کرده به آرد و در باری خرد و در باری افواج نام و راج
 سلاطین و سل بر آرد و در باری خرد و در باری افواج نام و راج
 و بطریق تعقد را بدیده و در باری خرد و در باری افواج نام و راج

پنجم باری در منابع رباعین آذری بر روی سپاه نامه شمشیر و مراد است و بعد از
 رفتن و باران به شربت خوشگوار شمع به ریغ برین باری شمع کشت حضرت
 خلد آنکه گردن به محمد باطرس رود طرناظم آلات فرج و غلبا که دیده به شرح
 رحا بگویند سگانه دفعه افواج شمس گران اسخواری و اوجیت و کاه و اوده و آب
 خرابین و افعال تاقین را به استیلا حو و در کم و مضاعف و سخاوت هم در و طبعات اعم
 در صنف اهرام کث و در حب که از صغیر و کبر استیم در عزت معدن کاه
 و استین و در میان برادر از عقود که در و در جان رشک قدم و عیان شد بعد از
 انصاف مصلحت بعد شمشیر عقیان زنده و در حرازه سپاه و از شمس کبر صد دند را به
 در این سطره صفهان در ضرب نظم ابو عراق فرموده روانه نموده و خود به دست قال
 خاتم شجر که کسب کرده و شمشیر صفهان به یکم شمس در آب بر راه نشان و شمس
 الا که آله آینه به در خوان پیغمبر که حال و کاهانه کرده به هر محل خلد و زانما به برق کاه
 به در حرم خرم اهرام دشت در دز گام در زنده و مرا که نصبت که اک کجای شیشه
 به صفهان که از استیم به کسب کرده به تزلزل و دفعه در زنده و در نقطه و در کاه و در سپاه
 مضرب شد به وجود و که ان دلاب از حمله که مرآت آتشین بود و عزت افرا که اهر
 در کاه و در اهرام که کسب به با چون حدت که زن بر زنده و به شمال شیشه زنده
 افرو زنده و اطراف نقطه در زنده و لاف و لاف که کفر صحر کاه و در اهرام و در حرم
 حصین که رفت و خوش الف سبک زنده و کاه و شمس صنف کاه و زنده شمشیر چه و کاه و سبک

قطعه اردوی را مجموع چهار رشته شمع را در مشروغ گشت سحرگاه و دهان کفایت آوردن
 حلقه خان و او هم غم را با کجاست شرجی لان نود و از ترافع کرد و سوزن را صحرای قمری قلم
 سرخ نصرت قطعه اردو کرد و چون فرستاد آنرا و خان مهرض مهرچرخان سید سید بنظر
 ارجح که خلافت برادر اردو مهر قطعه رفرار و حود و مائمه سپاه بوی ازاد خان
 ابلغار و در مرضی که قطعه شمشیر فاصل داشت و از برهن شد و بعد از کمال
 برهان بدو فک استرس برادر و ارق شجاعی طی حاصل نوز و زخم سحر چو
 کرده از ضربت مبارک و فلک پیکر چون در بین جان چاک و اندام جان اشخار
 آب شمع سنگد و لان از ریح در کمره باد بامان خاک شد بعد از کمره
 سخن از گشت برادران لشکر مهرچرخان شاه افواج که چرخان نصرت و دیار
 گشت و نه مهرچرخان و بعد دوی سران ازاد و در کفایت شجاعت شمشیر حلافت
 طبع غرور اندیش بر سر پادشاه قلم استاد و ازاد و شکر و در کمره جان
 بیک در کمره است و ازاد شایر خان و بنی که می از اطمینان سران لشکر ازاد خان
 با ترافع شورش است سپاه مهرچرخان را پیش کمره و نظر است آن جهت زود که
 ایشان شورش را با محامدین آن لشکر شورش شورش و شورش سپاه ازادان را که در شورش
 در سلامت ازادان حکم بخار و در کمره کردن شیده بطریق و ازاد و ازادان
 در کمره و کمره کرد و مهرچرخان بعد از آن که ازادان شورش و ازادان
 و رحمت ازادان شورش کرد و مهرچرخان شورش و ازادان شورش ازادان

موسسه کتابخانه
ملاک و موز و ملاک
استان قزوین

ممالک نزدیک و دور دارد و اسلحه صفهان را در آنجا می‌نشان کرده
 نظریات که از در و دروازه هر چرخان کمال داشت بعد از رخسار و زلات
 خفت رخسار که در صورت نظر غلطه را که آنجا آنکه معاد است به
 پیر و غراب را که آن که شمشیر است که در جناب پهلای و مخارج نسیان
 در حرکات که دیده به بر خیزد و آن زمانه که شید با غش و شایسته که در شایسته
 به آنکه زمانی قبل از آن که چای است از آن که در غش و بر آنکه شیده به غش
 در آن که دیده که بهشت دعای را در بر و در شمس او عاقل و عاقل سال
 خواب در آن در حرکات و حرکات از آنکه شایسته و الا که در زرع و در
 بحر و در هم و در شمس و در صنایع و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس
 شمس و در شمس که این در هم و در شمس که این در هم و در شمس که این
 شد غلات و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس
 و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس
 که در آن حال شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس
 در شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس
 که در شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس
 و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس
 و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس
 و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس و در شمس

که ناله در خوش مکان آن آراستایع مکان مواعیل ^{۱۱} مشرب از نعمت زراعت و نعمت
 عسل اشک عسل که درنده در سرازه به ذرات و شکسته سی رختی زینت و شکسته
 که سکنان بجا رود از حیرت آن چشم از عطف خود در خنده و دگرستان سبزه و دریا
 سنجی خیال نام در سر کرم سدا آرا که رنگ اشک افروخته از شوق گدازم سبزه جاک بود
 در حیرت آن دیده آن که از خورده به غیر از حیرت حکایتی از خود و آوازه آن سحر
 از خون مهر نمرینه که در آن می آید حیرت زنده که سبزه و در آن ناله سکن
 از چشم سبزه چشم خون کشاده بود و در خنده اشکاب کرم قطره زریع آمل ناله زنده
 رسیده اما از در پس از زنده رود طایفه عسل ده صغیر که از آردی سبزه شخم
 و سبزه زریع دل افشاده از خون جگر لرب که در دریا و در حیرت سبزه ناله
 زخمندی در صلبه خاطر ناله از عسل و خون آن می آید در حیرت
 راجع است به فقره سبزه حیرت حسن خان بخت کفر نسع شان نصرت
 حکم نمان که در سبزه از وقوع برفت ها نکال آن خطه سبزه در آل آن عام
 زیرا که لایق لکونه عکاسیات پایه علی داد اگر در قوس و غیر حیرت ناله
 و آب حق از زنده در دوت در برف در دو قاطع طلق در حرکت سبزه ناله
 مکن زنده که بخت سبزه در دوت ایشان ناتوان و مفید را که حیرت سبزه ناله
 مدام با بر در حرکت سبزه محضر کلام حیرت لام در سبزه حیرت مهر حیرت سبزه ناله
 و بخت سبزه از آت از آن ناله در آت سبزه در زینت سبزه ناله

بجز این جن و ملک دیگر باری عظمی علیه بخش عالم با هر چه منزه شده
 سپاه بهمن که در دایره ابدی کشتن دشمنان کلاهرم فغان نموده بود و فرخ تسند
 و نام اوردان قوای مه رفیع و خرد در قطعه مهر در آمد به بر شکر انان نشسته بر شایط
 که با شکر کران رفت و ماران محیط صحرایان گرفته بود حکم خاندان کشت
 در کمر برادر و اهل کشتن تافته کمان و بار کشتن شافت و زوایا سپاه به
 سرسنگان نامیده لایط الکاکل کشتنای باغ رسیان و شیر لایک بایان
 از سر سبز ربابات حلال سلطان بهار ریاست داشتند و دعوی الهیه
 عراقی همانان آذر ملک فرنا دلاوران کلین رطبه ای در خود بار زردند
 بر پشته در دلاوران بومبار اعضاء می موج زده و دودی در گردن و اینجها را بر جوش
 لاله چون ضار کازر انگون شد کن رگها را از جوشم فانی ندکن رد و گران
 بر خون حضرت کستی ناله کلاه سنگاه در خط دلاور زار و جاب محمد حسن خان در دایره
 اعضاء مساره طراز می غر دشان کشته آمدل خلاص آفت نظر دلاور
 زرنار بر میان دهر بر دوش جلودار غده حیان کمر و جمع صنع و ترف کوفت
 در لور زرفت در انضار زرم نوز در ماسع دلاور که محمد حسن خان از کسب نام
 استاتان و عازم حرکت از کلاضعت با عراق و کمان الکاکل و کشتن
 تبه آلات طمعان میاشت حضرت غلام آفر کلاهرات زنه حضرت از دلاور
 که از علالت و جرات در خط و ادا دات و آلات کتبخ قله چهار زیاده رنده بجزر

مستطهر کار برونده سپیده خود را بر جهت برآید به فراع هر روز با جلد در می غار
 و احلال از دماغ شایان با بهما و کلر فغان حور لقا کامستان و در سوره در سینه
 افراع راجح کمال و زار با به ارکان و سحر کون کید و ارغان برونده چون بخوبی
 که سابقا نگارش یافت و جوایز و خرام ملک کفام شایر از سحر و تعزیران
 شتافت جمع زریات اطراف و الفصل شایر از محصولات اکتاف سطح
 و در سطر از باطن غرم و کینه عاقبت اندیشی بر حقه و افروخته بجهت در زد و یک دور
 یافت می شد حبس باط و در فلقه در شهر شایر از دهنه جمع فراع و دلوک از غلظت
 خانه و بخت کید آذوقه در زهر و حوالی آن اندیشه از خوار و خانی باشد و قطع نظر
 از آن در آن اندیشه از تریات حضرت و احوال و تالیفات که اکثرا فصل شایر
 الاثر در اگر بوم در لای علا شمع و قصبه فضا و قمع اثر صانع که در میان قضا
 در زرع سیر فلک پرده از زنی خون چو رشید رسیدت صد شکاران اردو بادوست
 بسیار بجهت قدرت اطراف را کف نمک و پرود و زینت و فو و بجهت کرده کفام شام
 که مهر خا و از سخای سپهر کفام با روی زرد و کانه بهی رحمت که در روز و سحر نگاه
 با شرمی آورده ای بابت خالی رحمت کرده جبهه خود نمی آورده و بهمه خود به شرمی
 سکر دزد لیس کارکنان اندک و تفران اسخفت رسید که در بزرگ اردکان
 که یک از بزرگان فاع و احوال آن گزینش ساس و ساسا غلات و حرام ملک و محمول
 و آذوقه و ذخیره به در لاتی قریب الرصل یافت نزد زنده و زنده میس و در آن

آن در تمام ایران شکر سپاه رجا که این قوه کاغذی گرفت این
 جزو این حساب محمد حسن خان شکر و سپاه دیگر و ملا و از آن این
 در ششصد که در هر یک بیانی و این حساب را آن بیانی که از وی می
 آن است آن کردن تا شش در هر دهان و این حساب تمام و این حساب
 از این حساب شکر از این طرف و در این حساب شکر و شکر و شکر
 و این و این در هر یک شکر و در هر یک که این حساب از این
 سر و سر و از این قوه و در کار و در هر یک آدم و این حساب
 را به نصف و در هر یک از این حساب و این حساب از این
 دفعه تا شکر و در هر یک از این حساب و این حساب از این
 بعد از دفعه پس از وصول آذوقه جاری می شود که بکلیه شکر را از این
 تا قوه و از این حساب و این حساب و در هر یک از این حساب
 حلال و خارج شکر و در هر یک از این حساب و این حساب از این
 در هر یک از این حساب و این حساب و در هر یک از این حساب
 سر که در این حساب و این حساب و در هر یک از این حساب
 ملا و ملا و این حساب و این حساب و در هر یک از این حساب
 در مقام و این حساب و این حساب و در هر یک از این حساب

و نظایر



و نظره بونا که آن سکر بردن و لوبی صحرا و ما برن روی کرده راه سکر شده از راه نرسیده
 حضور داد و کردن و از راه شش روزنه چون قصه هزارا قصه وضع دان خردستان ایام
 اردو شایع شد و شش عظم حادث جاکه طوفان فوج و فرخ رسوخ را نامت که زید خرد
 که لفظ سکر ما بود و در کجوز را چا و مار است لغتی دم جاکه که از ده هر سخن
 با سبک است و ما برن روز و استجانی پیدا و اند و هر سخن شش را هر کس که
 که دست نفس سانی بر سبک لغت و لغت می رانع و در سخن شش کج که
 خاتمه سخن از نرداق خاص بردن هر سبک و جمع انکود و اند که در کج که
 از چوستان بستر و کاد و بنی از کانی است و هشتان در آمده بود و بخار نشو
 فعل و آن لغت اصول اهل لغت از شش فروغ در هشتان فک شش میند اگر چه در است
 و در و استخوان در کمان و در و قدم ما شان در زمین بحث کم و استوار بود
 و قرار داد خاطر نموده بودند که با ما در ان چنان در کاه که ما نموده و در کج که نصرت
 لاری سانی از نرداق شش کج که از نرداق و در کج که در کج که در کج که
 قاجار و در و راه جرجا، غوصی که داشت العلم و علم و در کج که در کج که
 و در باب نهفت کج که سبک کرده سبک که اب سبک که است و آورده است از طوع
 اگر با ما در و در و راهی است که در و در و در کج که در کج که در کج که
 از شش ایام که از راه وقت در ان حتما و در و در و در کج که در کج که
 نیز از نرداق کج که حرف بخرد و لغت بود و در کج که در کج که در کج که

20

مانند آن در بعضی خان مری را کماکان سرگردان نموده بودند محمد خان به خان
 شاهی را به بعضی اطمینان افکار او و شهر ماری که خود کن غورس کن با بر خا از ابرار
 در سه نضع از خواستد ماری کنی داده بحالت احوال ایشان اشتغال نموده در همان
 که شتر شتر و قلعش شتر زاده دل کی طار و عونت حد خان و در کانت
 الکمار مانند آن محمد خان بکلی الکمار بر سر رسید و گفت از آن قدر مدتی که
 کردند اگر کثرت صاحبان آن شده است و اگر نه آنها را چه کنند که صلاح است
 و در کار او آن و نه که قبل از آنکه خبره که در شهر ماری و کاشی و در کار او
 افغان و سخیان به از اید تری و سبک و در تپان را فیه که در بنجر و در بنجر
 و کجی اهر فاندزان را از بنوعان ایشان رستگار و نه و جو بیکه در آن کما از
 و علام در وقت آن بیکه که بکشد و بیکه می نفس نموده و ماضی آن و فانی
 معادل شتر را اطمینان سرگردان و الکمار حلالی ظاهر است که بیکه بیکه بیکه
 و خد کردن و زمار کردن می آنها نهاده و در خنی تها و شاد و فقر افزوده بیکه
 رنجگر گشته اند و بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه
 بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه
 حرب نموده و خط احوال خود و در حالت می نموده و کشتی که کشتی که جرم نموده
 خان آن خشم و ترس و خف و شنی لغات اید و در خرنس که حلالی و در اید خود کرده
 که کما مانند آن است بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه

[illegible]

که به چکل و پشه در میان تخت و بیا بر درخت شغل در میان است زلف و آرم خط
 در دلاست خوش زلف و اگر شجاعتی خان را احوال جان جان است نماید بدفعه و فام
 نماند در حال که از اولاد محله هزار حرب رافع را مات با فوری که نماند آن
 سکه خان و در آن رک کرده در قطع صاف اندک فکر کرده ده دوازده و سکه
 که مادر صاف بود یک برادر بسیار آن آورده خوشی شمن کردند و کوکبان
 این صحت را محول رقبه داشته آن نوع حرکت را بار صحت عارضه نماند گداخته
 هر یک در در بطریقه آورده و از آنها گداخته و در آن نوار با صفت نماند جمعتر از دراز
 در در داده بود و به تجربه رسیده که با بر نماند از چرخ از که عاقبت صحت بود
 مادر نماند که پوسته آورده صحت و فام و عوارضه شمن است و فام
 ششها است با صحت و در صحت که در در آورده و کلا از است چنانکه که ششها
 که آن ششها در ششها که ششها در ششها که در ششها که ششها که ششها
 و ششها صحت ششها در ششها که ششها که ششها که ششها که ششها
 مادر ششها که ششها که ششها که ششها که ششها که ششها که ششها
 ششها که ششها که ششها که ششها که ششها که ششها که ششها که ششها
 و ششها که ششها که ششها که ششها که ششها که ششها که ششها که ششها
 و ششها که ششها که ششها که ششها که ششها که ششها که ششها که ششها
 و ششها که ششها که ششها که ششها که ششها که ششها که ششها که ششها

با جان سپیده بوار جرات از رخ جان اعتبار در رسم شرفان ثبات سپید
 نه بار چیده در زردی در بویها حاصل وصل نزاری بود و در ارضت از هر کوه نشی
 کردت خاقان در سید و فلک سران سرافقت خاموشی که آورده خاقان در آن
 عمارت عالم دشمنه و شکام شیخ احوال تنگم مقول نگارمان کبریا کشیده زبانه خجل کشیده
 بهرام علی صاحب آب بر سر خاقان نشسته و ابار بر سر سجده بر سر یک در جز
 بر تبه و مکان در آن سر حله را رسم عمو از آن سرش نزد کمال خاقان ایست
 صند و خنجر کرات عیان کرد از آن که خاقان کشیده در زرع صحرای شام غم غم
 اظهار خلاص کشیده در نظر بهرام رسیده در سخت کم جزو که اشک بند را فرزند آن
 سکات بخونده اشک بند بر سر بر ما در زار است اشک بند نه در جوت بند بود که
 تا بر رخسار میزد که صفا سکات صفا اشک بند و از آن حضرت فرموده شد خاقان است
 موزه از ایشان ملول شوم در آنجا که از من خوف کرد و در صحرای خاقان که سکات
 محمد صادق بن حکیم که اهل فارس که حکما فرماید آن ملک رسم و در اهل کسری
 جسم باشد صفا که کس در کرمان در آن وسیع کور تا از حکمان فرموده نظام
 مهمان در آن فعلی برادر آغاز انجام را در عهد شهادت و اعدا حکمت نموده و در نظام
 سابق الکاشف از دیار کرمان در بار کرد و در آن امور بخروج دخول کوچ کشیده
 در آن بحر منور و طاهر منور در خطه در آن سر از رضع که بسیار طراز و ماع لکنت را
 که در جبهه شهر واقع است محکم خام اطلاق را غرض از فرزند چون نام محرم محرم در رسم کشیده

کروں .



سحاب فرمان لازم یافت فرمان برایشان بنحسب محصلین که سجدات نام این
 محسوم در تهران طای سرزمین سرور کوهستان برادر ابا بنساخته لایحه و احکام
 شریف است اجماع که یکی از افتاب لام برسی کامل در ملا و ماسع و احکام سر
 جانب خاں خاں نامه روز دوش در عرض غدا جایت و طعام بنام قسم
 سیل می فرزند و از طرف آن محسوم است از آغاز طعن و اتهام کما بر هر نوع
 از کلام تلفظ بسیار جلالت که بنمودند، انکه شت نیز از قسم برت چهار هزار تان بنابر
 و درم را یکی خوش طاعت و این عجب العجایب احزاب و از هر جانب و عدت
 محسوم بر جوان کرده و این قصه محسوم است که بر نزد، عجا و شایان رفت ظاهر
 سخن در همه از نه و او ان ان خبر ان تمام از محسوم سلمان از خاں خاں که گشته
 بود و در جوان و در ظاهر جهان متعجب و سرگردان بر روزه کرد و در بر سر کینه نه عجا
 احوال و عوایب خاں که ابراد آن از نو در کجاست و بدایع روایت در طریق
 معاللات و درم عادات خاں عالیه حیات زیاده از آنست که از نام ابراد آن توان نمود
 و در کجایان توان کرد و رستم حرف و بیجوه لایحه خاں خاں است و چگونه
 که در نه از او بر سر خاطر نمیرد لکن چند موضوع و اطوار آن از جمله عوایب و افعال
 و اشرار و منکره عجب است و در حقیقت ابراد طاهر محسوم محمد آن بسیار
 نایب لای و محسوم و طاهرش محسوم خیرت و حیرت معقول مخالف و موافق لایحه محسوم بر
 محسوم و حیرت و از ابراد این محسوم را پیش این صفحه سروده و در دست محسوم که و ابراد نام طاهر

دیگر از غیبان و اعیان را حکومت مضرب در حزب امر را ماضی
 فرود خوار و ساکن و چو در سکنه و در طبع سر و اطراف و هفتان نموده از اطمینان
 استخراست در دست احوال کافه این آن در یافت و هر کس از حزب بر سر
 لایحه انعام جهان یافت پس از اینجا اعلام برای حرکت دشمن و از راه بنا
 و در دستان محکم از طرف عثمان و در امر سبک نشان مضرب تمام محکم
 و مقرر اوقات و رزق قیاب شد حکام سعی به طواف بلاد و معاشره آن
 بعضی در اینجا بلبه اکثرین قسم نزل و عوام در استانه مقدسه لویه اول شمول
 و سلمهای بنظر نذر حکومت استانه شرف و مبارک استحقاق حصول یافت هر یک
 نصرت کوکب کاف بله پهلوان محکم و در امر شمس جهان خرد و نیاز شکر انجمن
 و در ساعی چون کوه نانی بفرست کی مشغول بله نزل و محل نزل کوکب مضرب
 و محصل بر و در سر و محرم مضرب اراده حرکت از دفاع حرمت افراد و اسلحه
 مخت را آنکه در این یک از زده عجب ظهور نموده شد در حرم محمد فایز
 مجمل آنکه او بخاسته شد شمس از که داشت هر که صورت خیر
 و اخلاص سید کوئی نام بر بزرگ و زرک ناز که از ناصه حاش ظاهر و در و اولاد
 حمیده و اطوار پسندیده در ذات فرخنده صفات نمای و پند در سبک که هر یک
 نصرت کوکب خدای گردن فراز و اعیان شمس از در حاکم حرکت و عازم منفرد
 حکومت و اطمینان و ابلات آن خط و منت نشان و سبک ابله لطیف و آینه

ایمان و ابراهیم و یحیی و اسماعیل را که شمع خالص در کفایت طهارت و زهد و در کفایت
در راه شیراز و در آن مدت در خلوت و در راه خواجه نواز آسایش گزین و در
دکانه نشین رفاه حال بود و در عرض هر یک را بمحضی و درستی یقین و در رفعت
شماره برادران سوطین اصلی نمودند چون آنکه روزی برادر زد و حاکم رحمتی شمشیر
سر علی خان زند که برادر زاده شمشیر علی خان و عمیره زاده خدیو فیروزند بلفظ الکافی کردند
و عینک و در باد و ظم و زدن اکوس فنی با مرز و فر بود بطریق عبور و دروازه و در کمال
بخدمت توجه محال امانت و در جراح حرکت بود و در کمال و در کمال و در کمال
از ازال که در کمال حاشی و خدمت شایسته ملک و نظر بعبادت ازال بطریق
اعمال ملک بود و در کمال از اوراق با جدر و در کمال و در کمال و در کمال
و نایب و کتوده بود و این بنی معروض شمعان کرده چون شایسته حاشی و در کمال
در متابعت احکام شریعت محافظ و نظر بصفا طیب و حسن سیرت از بی عیب
در کمال حفاظت و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال
نور زده هر حرکت و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال
بر کمال و در کمال که در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال
و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال
طهارت و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال
و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال و در کمال

رز بر جسم که کرد و در اندام مضرب عصا در آورده است را به نظر می رسد که از اثر آن صبر
 محو و نیز است تمام سخت و در آن صبا بی عدد و بد طاق زبانه شکل باز کرده و با حجر
 دانت بر جسم رز بر جسم در بر اثر سنان روح ارسد خان کام رسیده و در آن
 در اوقات تفاسیر و در صبح بجا بجهت نصیحت ظهور آورده و در غایت که قصد
 و تحقیق افای و تسبیح آن نزد بلکه این حرکت از کفایت صمد در هر طریقت از آن
 سبب و در آن دو شش نام و دشمنان و از عمل نفس و از این قریب است و در آن گشته
 از این به نواخته و بر عت برین بچل با در جانب محل ابات رز بر خفا و در بطور شمان
 فیه در حدت اعراب و شتر و حوزة رفقه از حجت آن حرکت تفریم حدت کلمه
 پیش گرفته و در غایت آن کورستان و از جهات و در دو در مقام نواخته
 در نایبه و بر عت که زاننده و بسته احوالات و بر عت آن رز بر و از آن جهت
 نقد و تسبیح و حکم خانی ارض و سماه و کائنات این عمل ظهور نموده و در موضع و در دو گشته
 خواهد شد و کمال احوال محمد حسن خان قیمة اصناع مانده و آن چو گیتی و فایع آن
 زمان بر عت که بطریق که خامه و درین نکاح و صفا طرازی نموده و ملک فتح کلام
 و خنده آغاز نموده و احوال شیطانی و در دو و کجا رانده و آن و گیتی از زمان گشته
 بر داری که و چون چند روز بعد باری محل اردو و کان نمک و برین که شیطانی کرده
 جمعی که از اولی مانده و آن و از آن و کان نمک و برین که شیطانی کرده و رسیده و
 او که از آن و درین و در حال احوال خبر رسیده و در صبح اکابر که خبر خالی که گیتی

[illegible]

که انش این کشیده فرود عالم برزخ و شعیلیان را به تبرک خاطر سید عالم صوب
استرا با گردیده و باطله که در جمع چشم خرم سرور را بدیع و منفرد آستیده و از شکوهی
خوش روخته برشت کشید که در آن باور داشتند و از راه کناره در هر طرف گشتان که از
غیر معهود است سر طاق و در طاق معهود گردیده چون محمد بن علی آن ارتوح آن بجز خار طاق
آن در بار خوار و خوار شده از شکوهی شرف شرف که در آن هر از آید و سبای
دلبهر طاق است که کشیده و از راه خیابان که شایع عام است طاق
عمر در محمد ر خاص عالم صوب مقصد شرف نام و حسن تر را داده که اگر غیر شود و در خصوص این
و مقابل آن از آن خیابان در نزد به شعیلیان را به شرف کشیده و در آنجا سبای که از آن
بر آورده و با دو جهت شرف نام به طاقی که دارد از آنجا از آن شرف که در آن
مستقر است از شعیلیان در یک جهت طاقی که از آن شرف که از آن شرف که از آن
هر دو که در آن از آن شرف که از آن شرف که از آن شرف که از آن شرف که از آن
محمد علی و دیگر شعیلیان در هر دو در صحنی که این است که در آن شرف که از آن
نزد آن شعیلیان از آن شرف که از آن شرف که از آن شرف که از آن شرف که از آن
در میان آن شرف که از آن شرف که از آن شرف که از آن شرف که از آن شرف که از آن
حد آن که از آن شرف که از آن شرف که از آن شرف که از آن شرف که از آن شرف که از آن
اشاره و جمع که از آن شرف که از آن شرف که از آن شرف که از آن شرف که از آن شرف که از آن
ایشان که از آن شرف که از آن شرف که از آن شرف که از آن شرف که از آن شرف که از آن

در این سیدان جنگ که عقل بیکه در شمع همسم در آنچه نوبه کوشش ما بر سادان
 جنگ جو در این ملک در سینه جمعی که در جنگ داشت و ما در سیدان در سینه
 ما در آب شمع را شربت داشت بر که آب حیات را کشیده اند این که در آب
 ما این داران محکم که غایت ما در این خوش جویند و در میان بخند و کار در بار
 برتر در جویند و سبب بکینه به جمع در آن لطافت آن در حیات ما در از در آن
 در در شین می که در آن کن سار و لخم خون خوار در که در سکن را در کون کون کشند
 کئی نه که کانی کثیری از سادان نهنگ در شین و سادان نه که در شین و کوی استی
 اند این سادان در سینه بطور کجاست شاد شده و در این غایت از در این شمع را به شین
 انکس در سینه نه که کانی کثیری از سادان نه که در شین و سادان نه که در شین و کوی استی
 در سینه نه که کانی کثیری از سادان نه که در شین و سادان نه که در شین و کوی استی
 حیات بر کوی سینه نه که کانی کثیری از سادان نه که در شین و سادان نه که در شین و کوی استی
 نقد عدد و زنده چون ملک کلا و دویان و ما در از آن و ما در از آن و ما در از آن و ما در از آن
 و علف شین و علف شین و علف شین و علف شین و علف شین و علف شین و علف شین و علف شین
 حیات بر کوی سینه نه که کانی کثیری از سادان نه که در شین و سادان نه که در شین و کوی استی
 قاجار در در که محلی از احوال احوال نه که کانی کثیری از سادان نه که در شین و سادان نه که در شین و کوی استی
 در سینه نه که کانی کثیری از سادان نه که در شین و سادان نه که در شین و کوی استی
 حیات بر کوی سینه نه که کانی کثیری از سادان نه که در شین و سادان نه که در شین و کوی استی

آنهاست در سلطان شام بای را که محمد بن رانار و الد خود داشت در بر خویش
 می نشست رفیق محمد بنان تحریف و جمع غلامی که از انچه داشت شخص نمودن کلام
 صبح که در در عهد سر بریده مهر را بر سر نه خطاطی می کرده از خلوت از خبر لغو خبر خوار
 شمشیر بران اصحاب و لان افق را از خون شمع لکون کرده و کلاحت محمد بنان عیسیان
 که در غلامان با در بر با حیات حیات حیات محض سر سبز و محمد بنان در دوران او در محض
 که شش طاعت شده نظر نموده که از راز راز فرار داده شده و در احمد بنان با محمد
 رجوع شده حاجت برآورده که در کین فتنه دل شطرا نظر نموده است که در بهار خوار
 که در بران چه محمد بنان و سر برادر او محمد بنان در باره با ساند اندام شمس از خون لکون
 رخاک ملاک آید خنده باریا خیر سر برادرش از طور بارش ز لایر لکون
 شافیه و بجهت با ساند بولهار قرار یافته و در انشتار کانه در شمس سر فتنه و کلاحت
 دولت و انحضرت طریقی بنان که در ملک بنوعوله جوی آورده و در حوض بنان در اسلام
 احوال انعم برشان تعریف کرده با ساند حسن نه داشته اند ان حکمتی که در سر آمده
 و یکدیگر از کشتنای غمناک آورده و بفرستادن بر خوار بنحو سس کرده و محض بنان با نماندگان
 متوکلین متعلقان محو بنان کاشته و از با نواع شده به بعد داشته اند و در حیات
 هر یک از محض بنان آورده و جماعت اگر او با نفعی که با نماند انجماع نموده بر آورده
 سکر دزدان که سلع با خطرات لغو و دوا هر دهنده داشته اند که در حیات
 او بر سر نه بعد از خراج از شمس انکه هر جام کارکنان و انست با حیات کلام

با گویای نوبه و سپاهی در با صولت که شکوه از استر ایا حرکت و اعلا برای حرکت را
 بر انجام و با شکری نوبه و سپاهی در با صولت که شکوه از استر ایا حرکت و اعلا برای حرکت را
 نذر باز دل گرفته روز و کو به بقدر از شکس را به بوده آهسته جا و غر شان بجهتی است
 که استر ایا و از اشراف ت بار زده در با حرسه نوز و قطع و در خارج شهر است
 صحرای شهر لغور و مکرر علم خورشید شش گشت روز و کو که شکس اگر از حد از حد
 به حرکت که در دهنه خروج کرده در ساعت خا و که اشراف و در صبح چهارم است
 حالت را از خدمت و حرمه که در شرف و اوانگاه سپاه از در ساعت و خدمت
 و شکس که از آن در حرم و در حرکت کرده و تا طاهر شهر اشراف رسیده و شش و در
 روزم خود به باران اشش و از نظر خوشش و یک لکس صفها از استر و از خدمت از استر
 و همان در یک لکس روحانته در مردن کرده بند و اشراف صف و قال کشید
 از طریقین ایا و لشجای با روح ماه و کاتب بید و در آن اسیان از تر و طریقه
 که کشانده و در آن کن زبان و در اطلال تر و اطلال و معمار خانه ها و خانه ها
 کاشان و حرکت و جان چون کاشانته سد و از آن در حرم و جان آتش و لکس و بهام
 جان سنان مانند تیر و دزد و در کاشان و در آن و در کاشان و دانه کشید و روح و بهام
 که در اجهت کین بر از آن جان مانند با سینه خفت و علم و در آن روح و در اجهت و در آن
 هر چند آن فانی شده و در اجهت و در آن روح و در آن روح و در آن روح و در آن روح
 اغار کرد و در بهرسم که در اجهت و در آن روح و در آن روح و در آن روح و در آن روح

علامه بدین آید فوایدی باد از صدر قیامت بدو در ملک شمع و در این زمره
استبان زمره غایت حق لا غرر است که آید و در این غایت زمره شدت کرد
از سائر زمره افتادند در هنگام که هر سکنانه نزد جماعت اگر از ناحیه شمس آن
به جهت بسیار که مبلغ با خطر که گنج قارون در برابران عمر شریف و اصل بخوار
کان در پیش خورشید و در عرض است که در هنگام آن غایت از زمره زور و
از سوره که بر نامه به جهت برق شد و از سحاب بر میان و طرف اطلاق خود شده
و در این زمان بسیار به خطه خان اگر از هنر که در تعاقب منع از هر چیزی
سپاردگان گنجش و بعضی بر این که کم و بیش بر جا مانده بود است اما در این
مناات بر دکانی و در آن دکان در آن عصر به خطر توقف و تعارض نودنه مالاخره که از
القوم شریف اگر از آن ملک تمام مردم کار از دست شده و در آن زمان
بر کوهان خرم سیر و نفس را از آن سوره کردن پس چون نواح مانده در آن
چون آید که همان بار یک رنگ و در این میان و در کاهت فاندازه در از هر سوره
در این دکان فصل یک که در فیه و چند دکان و در این تمام حجاب و در آن که اجماع
که راه عبور یک نظر دکان و در آن وقت در حال این که که کاه در صغر
بر خطه بسته و در زور که در آن عبور و در آن بسته هنر کردگان اگر از
بر دکان ارباب هنر که شرف رفته بود در راه بار یک ملک و در آن
از دکان که در بعضی در سوره کشیده شده که از غایت هجوم بسته بود در یکی نه در دکان

[illegible]

نزد خون جناب محمد حسن خان در حال خروج اردو از کهنه سر آباد محمد خان نوامیس
راوده خود را که به کمانش و شمشیرش بر داشته خالو خانات انا محمد خان ظیف اگر محمد خان
را که دیگر آنحضرت و در نام افات که کر محمد حسن خان به کوه که به شلال و کوه سارک
مازندران از کلبا دایه کمان که طلا ده نزل سافت و شون بچیدن شمع شمع
و بسیار از قرار دها و در تربع و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات
فرموده جمع مقام انبارا و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات
رسد از آنکه که در وضع دفع آن ساخته با آنرا دوده دوده و فرستاده و فرستاده
و دشمن فرزند یک و جامع و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات
قصه دخی و دفع عوگات و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات
ما شاق لا محمد خان که با وجود مدسین محمد خان و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات
اصحاب و اعدا و حاکم که در کوشن حاضر بودند و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات
اصحاب خود و روح کرده و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات
ما و از ره که کان و در دخت و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات
شعاعان و در دخت و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات
خود را در دخت و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات
در دخت و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات
صد عوگات و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات و عوگات

محمد خان نوامیس



امری از ایشان ظهور نموده و در آنجا ملازمت خدمت ایشان بخوار چیده شد و در
 نزد آنوقت همگی را با بقیه در آنجا بستند و بی آنکه کسی جمع آمده و از حاکم کرده
 که بهی ستم در میان زن لعبه و فاعله محمد خان قاجار را فرستاد که کتک نموده
 چو کوی آن بطریق احوال درین وقت حاضر شد که در آنجا حاضر شده و در آنجا
 بنظر او که در آنجا بهی ستم کرده بود و آثار شرارت و فحشاء در آنجا
 اظهارشان با هر حضرت نمود که کتک نموده که در آنجا حاضر شد و در آنجا
 بنظر ایشان از آنجا که در آنجا حاضر شد و در آنجا حاضر شد و در آنجا
 مدینه و آنجا که در آنجا حاضر شد و در آنجا حاضر شد و در آنجا
 در آنجا حاضر شد و در آنجا حاضر شد و در آنجا حاضر شد و در آنجا
 احمد و در آنجا حاضر شد و در آنجا حاضر شد و در آنجا حاضر شد و در آنجا
 و در آنجا حاضر شد و در آنجا حاضر شد و در آنجا حاضر شد و در آنجا
 شاه و در آنجا حاضر شد و در آنجا حاضر شد و در آنجا حاضر شد و در آنجا
 شربت و در آنجا حاضر شد و در آنجا حاضر شد و در آنجا حاضر شد و در آنجا
 این بود که حکومت و در آنجا حاضر شد و در آنجا حاضر شد و در آنجا
 نظار و در آنجا حاضر شد و در آنجا حاضر شد و در آنجا حاضر شد و در آنجا
 برادر که بهی ستم کرده و در آنجا حاضر شد و در آنجا حاضر شد و در آنجا
 آورد و در آنجا حاضر شد و در آنجا حاضر شد و در آنجا حاضر شد و در آنجا



که در استان مدنیان ریش و زاری همه خوبت بودند و راه کهای دیگر فرمودند
 باین احوالات را لایحان کرمان و در رشتن خدا را غایب زبانیان خجسته
 حاجت کرمان و لایحان شربت من با انواع لغای کهای شون و در راهی و حصار
 و حدانی بسیار آن تمام تکلفات که ناگزین شست و قایل و کجاست
 و قصبات کرمان جمعی را به راه از امام او به راه صفویه از زبان او لایح
 و قایل که به مشور که در دهانه شایخان نام که کرده آنها در آن راه شایخ شایه
 متعسلی رخ آورده و رقم حکومت کرمان را به اسم خود صادر کرده و علت که در
 محمد شایخ از او خان از بعضی که دلات کرمان در کناری دفع و حد و شایه مانع
 کسی که از بغداد و نامان مسکنام خود و نیز در آن راه حضرت و کید خدا را
 زنده که اشک آفتاب و این معجزه آنکه بود برادر کرمان و به شایه شایخ از او
 از اطفال حسنه که بر تخت بلند و نامی طالع احمد و در نزد آنکه طالع امام
 که از شایه شایخ آنکه از او و از سکاره او و خان بودند و به راه شایه شایه
 اسماع و آن راه شایه شایه و از حد شایه شایه و از حد شایه شایه
 و در حد شایه شایه که در آن راه شایه شایه و از حد شایه شایه
 حد شایه شایه که در آن راه شایه شایه و از حد شایه شایه
 و در حد شایه شایه که در آن راه شایه شایه و از حد شایه شایه
 حرکت و در حد شایه شایه که در آن راه شایه شایه و از حد شایه شایه

در سن بن و عیسی بن و غیره که گشت فضل بر سی پری شد و در سنم هر که در گشت شد
 و در در مجلس عین و در در یک آن بر طایان صاحب اندیشه و کفار بند شکوف کاران
 ضاعت شد از ایشان بر رکنه در لغیم که گشتن و از ضل و ده از ضل و خدن چنان بجهل ضرر دیم
 سرور آورده و در حاشی ثابگاه فکر استبا بصفا به نفعیان نفعیه بر از و زنده در آن
 فزون و از نفعیات حسن و سرور و در لکشت در بر شد بعد از انصاف برزم از لم نظم کارکنان
 استبان کرد بان مکان بر اهم عادت یعنی نظام مهمان ملک و شرف استبرار
 با شرف و با درت نموده چون بیت اندر خان و در شایان و بی بی که کلبه بی بی
 که لازم و شایان است به جهت قصه و لوط و لور که کلبه و شایان کلبه و لوط و لور
 و در لوط و لور که رسیده بود در آغاز این طایان فال خبر از قضا و اوزار طاعت
 ربحت احوال بنا را به تعلی کرده و قطره و قطرات کار رحمت بزرع آمال کرده
 و در احوال و احوال که کلبه و شایان است به جهت قصه و لوط و لور که کلبه و شایان
 حوال احوال که کلبه و شایان است به جهت قصه و لوط و لور که کلبه و شایان
 شرات نصف و در در مختلف می باشند و بیت اندر خان و در شایان و بی بی که کلبه بی بی
 محمد که نظر به حسن و احوال و احوال که کلبه و شایان است به جهت قصه و لوط و لور
 و احوال و احوال که کلبه و شایان است به جهت قصه و لوط و لور که کلبه و شایان
 و در در یک آن بر طایان صاحب اندیشه و کفار بند شکوف کاران
 که پنجم در در در خلد و سخته و در شایان و در شایان و در شایان و در شایان
 به لایان

بهت اله خان مذکور اتفاق می خورد و تمام اهل خان در بیت اباب دفن و مقوت
 بهات اتفاق نمایند چون میرزای شاراویه دارد ولایت کرد که یک کوه کردید و سحر داران
 رسید بغیر از اباب و ولایت بزرگ که بنحو مطرد و دستدار شده و نور و اثرش نیز شود
 و اصل صلاح این می و نسکها و در نه میرزای شاراویه را استقبال لازم نماید و در احوال
 و خود را امر الهی و استقلال نموده و در ولایت در دیار که کوه و نه این شاراویه و در این
 دشت و آن در حد را که یک کوه است خمر شده و در دشتی ظاهر را بنحوی طایفه و بطن سبل
 با حله سخن گفته و در زیر بیت اله خان میدان را با زید میرزای جان بمل مکان نشسته
 در میان کار است و کلام مکالمات با در میرزای نزدیک الهی و طایفه از کوه سبل را آورده
 بکوه که طایفه خان چاره را زید را آورده و پس با افراد و در حرکت و بخل و جهل است
 و رعیت را کفیل و معنی معروض می کار کند از حضرت و کل کرده و در حرکت اشتغال از
 غضب قاتل است در هر طایفه و بنحوی طلب و جمعی استجهت آنها را در هر روز
 ما درین بعد از زرد و کوه که میرزای شاراویه را در داشته و در راه جهل که شده
 در هر که میرزای شاراویه که در و علقه که بنحوی آورده و در مصلحت را بهر دقت
 در خان سبغ و دقت معنی که در دست علقه نموده و در از راه و در سبغ که در نشسته
 و در ایست غلغله اطراف مقصود و کاند عشق این آید آن کوه که خود سخن
 سبغ و دقت این و در احوال حضرت و در احوال حضرت و در احوال حضرت
 رحمت و در احوال حضرت و در احوال حضرت و در احوال حضرت

صرح مبدی شاه رخ که فرار و دودنوده بود بطریق حالت با دست آنحضرت برده و در
 معرزه ارفغان لطف کرد که گنج باب سپرد و بخش این بدین جمله وین آن در یکدیگر دودنوده
 آن خنده و شکریان بر دیا چون **که در کجایان که گنج باب خنده عریان در دوقایم**
بعد از طاق انفس و آن که ملک است چون در رسم عدل برادر گشت و قصد
 حدت دانست و حرارت گشت و تابع خنده و دواهی اهدو سلطانیه حکمیه لایاری
 تا برین شخص نامه نگار گران در باران مدر شخانه مبارکه را از راه رسانید
 بچه خنده عریان کشید و لطف و مخالف و طفل تا برین تا باین و بجز ضرورتی را باین
 فتح آیات کاتب مجاز قصد شامه سار و بمانان عدی خوان استران کوه کرمان
 که حاصل اصناف درم و دینار و تخیل با کران استعد که آن خنده بر دودنوده و بچه ی گنج
 محمد زبرد کرم شار نموده چون باحت سلطانیه خنده بر دوقایم و خنده خانی کردید
 محمد قانام سلام انسی از غایت دلی و دلان فراد و بصره و عراق و عرب و پنج خنده
 و در کمر لطف خانات حرسیده و شرف عتبه و طلال و قبور باب ارکان
 استان در راه شرف و سفیر که در دیا عیون و شامه و بصره و طلال و خنده
 نشان خطرات و در بران حبس انصاف توان رسید بکشته لای و لای
 و عوفا و در سپاه باحت در بار غفلت و کشته بکشته و دلی کردستان
 باین نزار و عیون و در آیه و لطف و طوبیت و عا که در شکار و در دوقایم و در
 خلاصه در دلی طواف در کوشان کنف بر بندگی برستان کردن سرانگه کی از بستان

نماده چون دان نمود خراسان پیمان رسد استایان بهای زمان بسید بکره
 همه ایات باج مهر و مهره از خنده و عقاب بر علم در شان سدره شایان خنده ارشد
 همه آتش آید نکان هزار و شش کا درین راه مهر است بموده شد و حال که خاشاک
 در سلطان در خان کرک حبس در آن کو حکم معش عار و خزان خوش نزار
 مادر شد که عمارت بکمر خاصه در نده ملکان بر روزنه کار کرد آن سر کار و زان
 عادت ارکان شروع بکلام و در آنکس با شایان کرد و بهار آن مقدس گزینان
 کار آمد و گزینان بدایع کار و گزینان بسا که گفتار از هرگز و هرگز خست برده و شروع
 با سس آن نارسا کرده و در آنکه روز و آن عمارت شد و در آنکس بر مطلق و جوت
 خنج مسل در سنگ طق کرد و در آن خور و شسته از دکانه و درم دکانها کشید
 و خدمت با چو باغ ارم و خانه نماند بخت نسیم تمام بید و در زلف و نسیم **سازگار**
هزار و صد و پنجاه و پنج خانی برای بنیخ و در هر که روی او
 یکی رو کرد و نسیم از در رسید: **هنگام بهار عالم از در رسید: قمر سری باغ نغمه بردارید**
 بسک کن زنده آور رسید: **بهار خرم دارش که عرصه علم رخسار سبط خبر آوردی**
 کوه و صحرای که سلطان از قوت نماند که بخت بر در هر طرف هر کس که در اسباب
 بفرم و در اسبابه غلش گزید و گزینان خست و در هر کس که از غلش حکم نماند که بخت بر در
 به نماند و در هر کس که صحرای خان کشاده بود و از نسیم بیدارستی بر بهار و در کوه مار
 در قلعه نظری و صحرای گزینان شده و در روی و در کشیده و نام آوردان و در هر کس که نسیم

حریفی راحت ظهور و عرصه برود آمده. سرافق گشت ای چنین دام غصه نرسد و در
 لاله رها بین یکدیگر بر شد زمان که در انجوش نرغزار رنگ بهد خضر و فاضل
 و عجز از جرم که اسیر عین افق خاوشد هزاران برادرستان در صحنستان بپرستان
 سرود خوان شده و فرمان خوشگمان در سار در خان ملک و ان نواسع و فخر
 آمده در عمارت غلظت آن محفل بیت که مجلس نهار کسی برادر آید
 که ساسته کن بند و ساقی بند در بهورت سرگام که طعنه زبنا و کتار و ساطع
 سر و پا در مقام تالار عازان که ایس بدر با سبک و بدندان درگاه خلد فاس
 گشت قبل از کشتن قلم بایع که رشت که فطیان ثار در در و طهران از رفت
 همه حسن جان کن در گمان که طه کجاست آذینان رفت بر و طه از ربه طایف شار
 و در دمان اطراف و نظار اسب آورده با سحر خود سر در نگاه مهر بر ما که در دمان
 مدت که بر آفتابان و او در گشتان در ربه طهران ام بخش بر پستان دلا بستان
 و نوازع آن بودند شایسته ربه رشت موزده بر و بر حرات بر خمر طه بر و بر و بر
 کرده بود و این عالون فال منیر و کوشمال اود و رشت در با رشت کار کاران است
 ابر و کمال کرده در باب که خوشتر و خوشتر و خوشتر و خوشتر و خوشتر و خوشتر
 ربه و خوشتر و خوشتر و خوشتر و خوشتر و خوشتر و خوشتر و خوشتر
 و طالع همان طرلاب ارجمند که رشت ساحت که با سبک که خوشتر
 مکتب در ربه رشتان که رشتان بر و بر با و رشتان که رشتان که رشتان

می دوت رکاب فرما و کلاه که نه حیات شکست و ناله واران بر
 نادر در زندگن دور در حرکت آمده در خارج شهر طهران فصل مکان ارجوی
 در دفع و طلال خنام مرتفع بر در احرام ساطع محاب و مانع از ارتفاع کرده راه چو بر یک
 قطع گشت روز و کو که شکر انجم و خمر در نیکو با محضان ارنده و این نظر
 در محضان ارشتم ارباب بصیر که در میزبوت ظهور خیران محصل حصول و این
 در ع و منفرد و دران قبول نصرت شریک و از ازاران ستارگان بر سر پاهای هر
 در که نشد و دران شمع آید بر کشتن آید و بکمان ادرش و محاد دران حال
 که هر اس و توش راه بکمان محله سراجی نشین نشین حاکم و در محفل آمد
 گوشه و از هر جهت **در نصرت نیکان و در اول آید چنان که آید**
آید که در کون بکمان شکر آرای ملک عتیشین پناه و نفاذ آید که در نصرت صفه
 بر در س منابه که چون الکار آید بکمان محفل مسکر و طفره زمان و بده و رفقه مشوح
 غازیان نصرت ششم خاگشت ارنده بر در در افضل بنام داده بعضی بایر بکمان
 در ساطع انور رسیده که فتح عثمان خور و ایدر ساطع نرسیده باغات تریان
 ستفهر و در غنچه سر و حرکت سله فته و در کرده حضرت غلامه شکر بانه چو بکمان
 که در شکار در شان آید و در وقت نیکو دران ایدر نشسته ایدر سر در در پشته چون
 جهت شمع و طیفه شامین در و در حرکت مدت کن ره کرده و در وطن خود می
 بر حلقه و در محراب است بر دران مرد و در جهت سیم از نثران اجام شجاع و خشم

[illegible]

موسم ششم در ماه فصول مبارک و شکر در دو غنیمت نبطه است دل آید
باین نوبه که غنیمت نشان بگویم که این بیان چون در زمان مبارک و فوار سید و کلام
که در صحرا از زمین بسط بخرا و طوره کری کله و بر سنگ گشت و نسا سا کرد
و علف در که در وقت از خود است دولت امر سا و شد بدین در بیان محمد و
خاطر در سام که حاصلی فان و حقیقت فیض مظا که است با بیجهت این کوشش دنیا
و اساسی خیمه این سفر را شده بود که در سنگا فانان و فیض ربا و اساس
داراد سکه را از باد و رفت رصده مدتی دوم و هنر شدن حکمت انسان حکام
احرام را همش باس و در رفتار افلاک و غنیمت اوضاع و اگر در کوشش و حکم و در رواج
کرده و نظرات که اکابر بنظر نیست و در آورده باقی دین انواع عبادت و طبعی در
از اثر این اوقات بجهت هر یک از این باب و در حال استغالی و اعلام حضرت و اقبال
نموده و در وقت شکار و در سیل قوی و با بعضی طوفان عاوده رای و فرغ کسی
ارده و چنان بجای در آن که برانده زمین و رای حاشی باشد و ثوب فرغ که
و غوغای روز و شکر در سکه و کفایت اثر برده که در رای نامی کوشش با نیت
صواب است را که کرده و دفعه در بین و رای انسان تصور سجد و الار از این برآورده
و اما سگ و نشان کله را با چرخ اسلام ظفر زمان از این سحر طهران پلیده و چنان
کشان با کون از حرام غنیمت نیت و بر زیر ریل سکون که خدای مکرر کن کشیده و پیش
چنان که سعادتی و سعادت از خدا و توفیق و سعادتش آفریده است و بیای در ستمای



سلاح و ماهی تازه برز برهم چسبند اقصیه رودی بن نذر و اشهر مردن و مسک
 کعبان گردناده فرسای کوه و ماهون شپس در هر منزلی محبانی تازه برپا
 گزری در کنار اسکرده نارضی الکا و آبان از فقه دم حبت کردم غرت خلد برن
 و صغاری انکو و محبتان از نیت مقدمت نام غبر نکار غایب می گشت شخص
 کرده که محبتی فانی فایز این دفعه این بار هم حساب عاوده بار دوی طفر شایه کوی
 چون خوار و افواج بسیار ای فروزن از خنده و زنده کار مرکب منصور استقال از زمره گشته
 در بر صبی غریب لغو این صلاهی سلام سرت جلال بنده است و در لشکر شکن و بارز
 در باضع و چمن به تاملین و عودن سپاه طفر مغزون را در شپس مع و نذ مع که گزیده
 سنگ بنده در این محل و مانده از غله سائیدنیان بر این آن بود و مرا که گشته
 و اطراف آنرا اسکرهای اسکر و اسکهای پایدار استقامت شده و فغان زنده و فغانی
 در نرسد و شطوط بنده و محاسن و مان حرم محرم و اسباب و شغال مجبور چشم فروخته گشته
 لشکر طفر برور با باده کرده ماکال و ثروق و عتقاد و بطف خالص عباد به فواج بر بدن
 نفعه و بری سبب آن شه و فدا و روی و نذ و سپاه طفر بنده را است به بسته و فخره و فخره
 با برای اندر اسلار عالی مستدر بر و بغیر صخی و فزاد و در حله و حلاج با بی دل
 در نرسد و فقات نیت و البش فغان داده و در کی فغان را که عسم زاده و انچه
 می بود و کعبان صفوف دست چ مرزده قول لیمان قلب شک و فخره و فخره
 مض شون بن رب و نیک رفت و کلمات و فغان نیز تر صفوف و نذر و کوف و نذر

فرازه



[illegible]

در راه رحمت کرم رفتار بودند ملاقات کرده به کس که برنج خورده که کانی نهال عروسی
 برنج خورده و هر یک که روی می آورده بودی ملک عدم روی می آورده و حبیبی کبر ابطا لغه در عشق
 راه بر خاک جمع غفر از لغه را از پشت زین برین ملاک اندیشه را پیشین خود نگاه داشته
 حاشیه در شب مکان بنده در وضع سکون آورده و جای دادن سرع طبع نادرست
 و سایر بخت کردگان روان کرده رحمت بار طهارت عطف غایت سبک غفر
 معون و زنده الحق این را نصیب که کثر منسج شونده مثل کزانشند و این رسم حکایت
 هیچ فتنه در فرار منسج بده و در صورت که کثرت خفا و عصبه بدن را تمام
 صنوف شکوای روی نماید که کتب خیر لغه سکون و قوی جمع بیکر حبیبی بنظر آید
 ثبات قدم و باید این بهر پیر از جمله خارق عادات حکام و استوار و حکما را از قول شمش
 و غنی فرق محصله شریف و فزون از با لغه و غلات خالی خردش به با حکما کی مهر نهم
 و تصرف سلسله کردی و بقایای احوال محصله خالی از باریک نماند و مانع از آب
 فلاح صفحات از ارق لغت ملک صاحب سباق فانی بر روز احکام است کرد و در صفحان
 بعد از انهم از این حکایت از طرف تمام آدم برق انگشت از غصه تمام و دست روی
 بقلعه از دست آورده در پناه و کنگره است و چهار رخ نه قلمش عادت کرد که خنده طبع آید
 ملک سنگاه از برنده و نیز در خوی و دماس بار بر ملا و در پشت کمالی و ده حکام این
 در ابیات مشهوره فرستاده جمع امروز در ملک و در در وقت بعد از عصر از دست
 صورت انجام پذیرفت بر غم و کینه است از دلبسته و بخت نام و بفرقه از سر خود و محمد از راه

ملک آذربایجان مثل کاظم جان و احمد بی که آریان ایرانی از لایق و ملا
سپاهی و عت بدو شایران و بنی و احمد یک برادر و زیان جوان خوشتر
حقا طبعه بغیر دیگر شرف به خدمت و در جم نظر کشیده چنان برادر خوشتر که اعظم
ارامی الکلی برادر و ملاک زایل و از خوشتر و خاق برادر و زیاده و برادر از
دست و در سبی به بنام و ملا و شرف کشی گوشت رقص سینه قلعه خدا و درین
وایش با ملک و محافضی و خوشتر با ملک و آریان و در آن مدت که درون آن
احمد بی خدمت کرده و در آن طوق اطاعت احمد و در زیاده و از آنکه که اندک است
برادر احمد و خوشتر و در خطا عت و به راه فرود و در عت که در مختصر سخن
خدا و شکر کن در ک دشمن کن و خارج از راه رسیده و آنجا بهجت و از مطایع
رایات ملک ساسی کردن و فرما کرده و در قلعه است زمین سکونت و صاحب است و در اعظم
و به آن حد و ملاک و در کستان که او برادر و ملاک و در کوه و در کوه و در کوه
سپار و در آن از آنکه که در خدمت و در احوال و در آن از آنکه که در خدمت
رابطه و در خدمت و در آن از آنکه که در خدمت و در آن از آنکه که در خدمت
صحرای و در آن از آنکه که در خدمت و در آن از آنکه که در خدمت
طریق است و در آن از آنکه که در خدمت و در آن از آنکه که در خدمت
در آن از آنکه که در خدمت و در آن از آنکه که در خدمت
در آن از آنکه که در خدمت و در آن از آنکه که در خدمت

چون ظاهر از دیده را جلوه گاه شریان مبهیجا و مقدر الان قلعه کش و نمودند که تا بعد
 او را در تالعه آخری سپاسی از حد تخمین بدین لشکر را از شکر تا برین شکر
 رسم خدای لطف با نفع فرستاده و حضرت بهت غارت داده و باعث زلزله زمین
 ششبر عازمان مغرب ترک لاکن خبر داد ساکن بای بی لوبادی را و خان بصحرای او را گردونه
 و لایات روم خاور و دوز را بر آفرید و بوم نزاری شد و مختصر حیرت خدای
 اطراف قلعه از دیده و ظاهر و طایفه نشسته را بنظر وقت دیده و چشم خدای را می
 کرده و شکر از سپاه پدید و در اطراف اربعه قلعه قسم و حکم آخر شکر
 و امر صدق عاری شد که بهادران میدان نزد در شریان و زمین شکر از مدون
 و عادت خود را محض و خیر و شکر است از زوز و زوز و زوز و زوز و زوز و زوز
 نیز زوز را از عید عید و شکر شکر و یک نیم شمال را محال از دیده از اخبار جانب
 و تنها قلعه کو حصار و در شکر شکر و قلعه سه دور و در از شکر که از غارتلین بام
 نقش زده از زوز شکر شکر و بام قلعه که درون از زوز بام شکر شکر و صاف
 شماره شده از زوز و زوز و زوز و زوز و زوز و زوز و زوز و زوز و زوز و زوز
 از شکر که شده و در خبر اردوی از صله شکر شکر و زوز و زوز و زوز و زوز و زوز
 و در حصار خان است که داشت برودت بود و شکر که از زوز و زوز و زوز و زوز و زوز
 اصول خول شدت سرا بود و بود و بود و بود و بود و بود و بود و بود و بود و بود
 است که در این نبات خواهد رسید و بام اصول نبات و قطع و قطع و قطع و قطع و قطع

با کمال کمال



یا آنکه سنگام وی در سبد در سیم کنی رسیده بهین کردید حج کرم روزیایرود
مهرنهاد و مزاج ز قد بر شک فروده دم برف در باران چنانکه طاق و زمان خوشنما
بر دوت از مرتبه رسید که آتش باده کارنج بر به یکد و شدت را به سجا استجانه
که آتش از چشم فرود آمد و درون سنگ و آهن سر پرده نمی آرد و دهفت از کاشانه
در پاهای از رخسار خون با در عروق افزوده نفس با را در سینه با ملایم و در هوا کافور
پشت و حاک که بر ریزش نموند و بر این چنین خوشن **شجره**ها و بر این **شجره** **نفع**
نزد فضل کفی را که مجری آتش **کرفت** خوی بی برف غنی **انکه** حضرت ظل الله **شکر**
بانه معمار عمت بنده و طراچی رای احب عمارت قوی با بهیچون با نواع **نبت** بر آ
بجه خاصه که کار طح انداخته امر و تفریح شد که سران سپاه و مقربان کاوه
و عهد احاد **شکر** ظفر بانه عمارات خوب و نازل و خوب از ناله و خوب است
همانده و در دوی و سرعت صورت انجام داده و نفع هزار بر ما و نفع ادب برود
هر انماست باورین بروقی حکم مطاع عمل فروده و با شمع آور چوب ناله و ادنا و قوام
قوی با کوه هر یک در خور بایه و تقدیر بایه اساسی چند دنان به سنگام آورند
که در اندک روز در **پایان** شهر ارد مرشد ستان و سع بر پا و تصور فرست **نفع** **نفع**
ماله و علاج بر دوت **هر** دوت و **انرا** **نبت** **شکر** چون **بست** **د** **ان** **مجا** **هر** **قلعه**
و طال **ان** **نبت** **در** **نبت** **بانه** **رسید** **در** **در** **ن** **قلعه** **قبضه** **نفع** **نقص** **آذوقه**
عادت کردید و کار **نبت** **کیان** **به** **پایان** **در** **و** **ان** **ان** **باید** **مردم** **شهر** **از** **به** **قوتی** **د**



قوی از این افتادند و در هر چهار از اینها که تن به سلامت دادند و وضع در ظرف از این
 می کردند و در هر صنفه در صنف از این جمع جان به پند و نه کار بر این نکستند و با این
 قلعه عاخر از در نکست و غریب را که می که در آن جان از پند و نه خارج نکرده و عجب
 عوارضی که در آن ایام از جناب خدا صنفه که در این افتاد بود که از این نام نغاری
 در جزو و ده نام شریفان است و این را بعضی حرامزادگان شکر حضرت تلالان
 هم محمد و هم نام کرده و از راه کرشته سخی این خیال محال طبعی شکر سید که
 که معاد الله بذات لفظ را با و سجده که کر از دست جان رنج خود روز این می باشد
 در میان این ازاده نظر از نظر ایشان بود و یک آن بجا بهار از دهنش جان
 و نه لفظی هم محمدان تر و دهنده قرار داده بودند که شهابی که که می از سر استه کان
 لعلی که که می فارسی بود و در حق لعلی از سر لفظ و در نه که که در محمود صنفه که که لعلی
 بجا بهار استه افتاد و از معصیت صفات را به و نه لفظی معاصی معصود و شرف
 به نام رساله که می از نکست شهابان و دهنده که از سر ایشان آگاه بود و حق لعلی
 حرم دولت سید را بر ملک آرا معروض کرد پس حضرت خدا را بعد از اطلاع و آگاه
 از حقایق احوال کامی و شریف و حقش انگونه در سبب خلاصه نموده و هم محمدان
 انصاف و نرم را حکم به قید و بعد از نکال مات و تحقیق حقایق حالات و از ایشان انصاف
 و ثبوت آن حرم عقوبت پذیر هم نام لفظی از سبب جان کر که در شهابی که که لفظی
 و که بقول در رسالت این بر هم رسان و در حقش جان سر و لفظی چون حقش جان

برخلاف نارت و حریف را بر خویشین غالب و به باطن بزرگی را در نزد او اس
 خفته را چید و در روز نمانیدی و نام او می از درون سحر قدم فرستادی
 و خود را به جلوسه کار و صحت ما را رسانیده است پس نوشت چهل کس که
 بودند که در حضرت خدایه کردند و سنگها از غایت شدت جلی و نهات حمت
 درافت و از آن جان و نام رس او را مان داده که گاه که از آن درگاه ملک آشیانه
 احوال او را بخواند عامه درستانه چون ابواب این فتح عظیم خواران را
 ابدیت باز و نام حمت خالق بنده نواز در رضات احوال ابراری
 و از هزارت که از کتب در طالع سعد و در نامه محمود و شستان ارمی در
 و زنده چون جان در قاب لب بر روح در کماله حضرت قرار گرفته و برین
 رخصی و در مصایب من را بر لال لطف جان در درون ام و اگر ام را خاطر شد
باین قصه عسکری شیخ علی بن جبرک که می آن بر خواطر الهی و دلایات و خاطر طمان
 اکتی مستطاب بر در پند نامه که مصلحتی سخن الملک خفیم طمان صاحب کلین و کثر خدای
 سمور و بنین را بر او و فرزند و خویش و پند نزار از نیت زیرا که قوم و خیار به نسبت ملازمی
 سار باید ملازم و جا کردند و فرمان برار باشند اگر از بار طمان کاکهار
 خواهند که مصلحتی قواب عمل نمایند و بر سخا را و بار قرار باشند نظم کمال الهی
 حکم سار طمع غور طمان کاکهار را بر نیت با شعلی جان را در آن و آن مرض غور و زنج
 عارض و نیتی سخت با جمل ادعاض کرده و پاره از کد خویش و اگر گد، اما سار خدای

از خداوند خود چه بود که بعضی اندک سید که جز بر کسب میل نکرده و در راه خود یکی از دلای
مقصود حواله داشته و بجهت اصال آن محمل گشته است یعنی بر حسب مثال و از جهت حق
لمس و حق است و اگر بوی او را باعث نباشد که در پس فرشتی را در راه را بخواهد
خاص و محصل سدی خاص طلبیده پس بر چشم آن فرشتی گشوده و چون نظر علیان
برادرش خدیو میل ازین واقعه بکوتلایان مامور و ترجمه صورت مبرور گردیده بود
هات اند فنان را که حکم کسب لایان از خفت بر روی و کبستی او در سنگ ملامان
رکاب نظر ثواب مریب از جمله ملامان مرکب سعادت کوک محبت بود و در ثواب
حسب الامر خدیو کسری حب بکف و معدلت بر طبع و محمود انگشت کلمات معجز در حسن
و قبه نظر علیان مامور و منظور و کما بار در راه فرزندش را که در مثال بود به شرح قضیه
دجله از برق مایه غایت نزد پای سر حضرت منصور و گوید در درشت نظر علیان در حسن
و قبه و به اعلان و کمال روانه در کاه فلک نامند نمود اگر چه نظر علیان از هم چشم را
در اندیشه مسند از خط طبع غور خدیو منصور را جویند بود و لکن حج و عدل سائر
سور شریفان را بعد از دوسه روز که حسن و قبه داشت اطلاق و ممر و لطاف و ثبات
و تولات و منظور و مریب و ثبات و مریب از راه مرحمت مریب که سرشته آت و کمر بخیر
دل رافت مریب و لازم غایت در باره و معمول مریب و لوده نظر علیان را نیز نفع
از استناد به عصبیه پیر استعد و محسن و در حسن و قبه محسن و لطیف و ماسک شعله
سجدهات لایق حشمت و بر علیان برادر زاده و شریفان که لطیف و طاهر و کف در زبان

بیایات سرحدت فیلی و سستان بود و آن را آن که خبر با بطور و در حشر شدن
 لبش بچینی خاشاک شکر کردید با عوای خیره رسیده بود در روز سینه عثمان را
 با عوای آل کثر دعوی در پرسته صفوف حروضه بسته بود شرح علوان که یکی
 از شاخ اعراب آل کثرات حربه باو کشیده در حیات آن تازه جان را در بقعه
 جوانی کند و بخار و جوشش ابجوحای فاد و فغای عالم بقا بکشد اما که زنا الهی چون
دو کمر که یک سغور از اودی و فایلی که مغان آن ثقیان فست و دو کمر از اخیل
رنگینان زده ملک شبرین کفار فایه برادر زخامه در قنک صغحه طراز بن سیکونه
 نکار زده این خبر کند زنده این بیکر دو که رود اسیس که از شاه مهر رود کی است
 در وسط آذر با سحان جابر متصل بداری خور زاب الالاب ملا و کلام کند که آنچه
 ما در ای رود در ذریع کرده شهور است و لایات انطرف آب که عرض شیر
 و نامت و سالان و باد که در وقته دشت ایران و در نند باب الالاحات
 تربت بانی عدل و حسان آن را و تعمیر معارف لطف ملک پیری خدیو گورن و لایات
 انطرف آب رودن و نظام گرفته حکام بیکر کالین و در فرار و زوده ای ملک است
 نظام مقام و لایات انطرف آب و غنایات کفری در حلال واقع و معانی و لایات
 فتح کلاب از قلعه در به محک و شجاعتی مایل و در طریق خروج از شهر ما گشت ندیده و لایات
 کو که و لغوه کوس و خودش سوزان و پیکل اسبان و نموس در لاله و طاق پیر ابریس
 و زلزله در کالج چرخ سندر و ساند و مرکب سعادت که کبر نزل نزل طر مین شده

برواری انکار فحبت ضار عراق نمی لاقوان منفرد و طاق طوس غایت
رو فان نسبت ثباتیه فرموده بعد از وصول ارقام مطاعه کنجیان اگر همان
حرکت یکجا با فراعنه عراق نیست کرده رخ بان زهر آورده و اگر بعیت
مناب شفت که از حضرت ظل الله ثبت سجد و گمان داشت بفرست خبری در میان
حشم و مازی کرده بود پس در میان اجنبیله فدایان آن دولت فسیع نشان
بهمین مخالفت واقعی بنابر ت تحقی بر امون خاطرش بکمر و بد و بگویند چنین
نباشد زیرا که در آن دولت ثباتیه را هیچ حال اوقان شرف نفوذ
و خاطر خطر از خس عات عات و عات من و شمس بر سر نهادن نیست
بسی شش در شمس و عیون ایشان دولت را طریقه ملک با اوج کشف علی بر چنین
مشا را ضعیفان بدون دوا و خوش حله لوز و با شون منظر اغیار است
و شمس را انجمنیاد و فزون دیگر بر ایشان را به هجوم آورده و حمله ارتکاب شده که با
ولایت محمد و غار انوکوی سپاه و صحر کرده و در بر سر دود مدله و از غیب داده
را در آب سیر کرده بی راه طایان نهادند چون علی حصار و دله مخدیان زند بنمیره را
ده خد و خد است که در سیدان و در شرعی بود شرره و سنان جان بسنگ
استقامت جان سنان بر سر سید و گزده و در آن دان حکومت بود و در مقام
دانش نرم با کسی کرب و فغان جمع محمود و در قسم خود بر سر حکم کنجیان
موده بود و دیگر محمد فغان را و سکر و جهانی شمس را و کس فغان عیار و

[illegible]

خبر رسد که شمس قاعد و زنبده و خور از انواع جبال صلب الکلی شده و همچون
 خود در ابر سیده بودند چون سپه شجاعت نظام همام نصر در ولایت عراق نظر نظر
 در شب شراق و نظم نظم کستانات فخرجه بیت خدیو افان و شمس از مجبور
 عباده که در خاطر کارکنان درگاه خوش بواق بود و در غم خنده آغاز مبارک کلام
 حکم و دارای و اسلام علماران از کجاست هم تمام اعلام نصر تمام در دفع رایت
 کردن خرام در خارج و این طعنه متعارف نظیر تمام و ملوک کاهستان در زمین کام کرده
 خود مسود و در این طعنه صفهان تا مجبه جبال و در دست شمس روز نور و زنده چون تا
 بهایک سلطان عظامان در زمین بهایک نصر شمال به خود و نظیر و در و شکان مرکب
 سود که در حین توقف و قتلان صفهان در خص باطلان خود کرده و در ساکن
 خوش آرمیده بودند فرمان و او در و این که کرده که میسر گرفت رفته
 پوشیده خبر که کور کرم خبر که شمس که به آنحضرت بود و بهر محمد و اعدای آن حضرت
 قلم سبک شده شروع به نذل خلع و در شب شماع نموده جمع کردن و در کاهستان
 خور و سبانه را در و شمس افشار و در انبار سبانه نذل خلع و در زنبده و در و شمس
 در شمس که اگر کرده به حکم از نظر از این که شمس و خداوندان مسعوده زمین که در خور
 این مضا نکرده بود که چندین طافار یکین دشمنان نکلان نذل جاکران و با عرض
 این نمند که این خبر که در کور و در و این که سبانه جاک که در این خافان
 خضر از این که زمان بزمه فیض سبیل شمس و حقان از این که در و زنده و در و این

از ضلع نفوذ بطلادوز دشتاب که هر کار زنده در وسط قمارن رعای میکن
 همه بی درم و خطای غایت و لبر و دلای دشتاب که هر سر انواع مختلف در آن
 ستان خندان زب شش در زشت کلاه و کمر مدکان آسمان و چاکران درگاه
 عزیزشان فرزند که خار و کمر و کان و لعل و سنا و قیاس و شمشیر و فاعل و غیره احداث
 آن بیکر و اگر چه شایسته المهر آن بفضل آن در نفع خود کاشته ملک در آن
 گشت لیکن نابیناست بکام مخیر و زبان نگویم که شت سخن گناه و اعمال چهار دست
 مبه جماعت بکام در دشتاب نفوذ از خود خاله کرده و بی اثر کردگان روان در آن
 از سازان و طغیان و دشتاب و حقه حقه فرزند هر سینه را با بریناخت و طغیان
 از شت بکام در فرزند هر فرقه با همان از خوانش نال اینها نین نود و معرزش
 که باستقال ایشان برود و احوال و با ایشان با عود و نفاست و غیره
 معرزش حال و در باب امر و احوال و نفاست و نفاست و نفاست و نفاست
 از نواح سال و نفاست و نفاست و نفاست و نفاست و نفاست و نفاست
 از زبان که بکشد ما برین شیب غم و بار بار و احوال و نفاست و نفاست
 از شکر حضرت پرده میان و نفاست و نفاست و نفاست و نفاست و نفاست
 خزان در نواح و نفاست و نفاست و نفاست و نفاست و نفاست و نفاست
 در آورده و نفاست و نفاست و نفاست و نفاست و نفاست و نفاست
 نفاست و نفاست و نفاست و نفاست و نفاست و نفاست و نفاست و نفاست

در ذابح دار الکوسین قم و طایفه چهار کنت را در بک فدا ذابح فارس کن در طن
داوند و احکام طایفه غصه دریافت که در لکای فارس و ذابح قسم جابر رعیت
در مکان طایفه ذابح و ذابح شبان و دوده جوانان تران و مردان کار آزارنا طایفه
در ملک مذکور کسب ملک و طایفه در این حرب و کلات حرب رحمت و طایفه لکای
سده ذابح طایفه طایفه طایفه مستعد گردیدند از این خبر بار که اثر را در ذابح و الا لکای
این شهر و مردان ذابح که در غارت تمام بهار جوانان و اول حضرت رئیس این
کارمانه و در طی بخشین شهر مذکور کانه بودند بجهت ملاقات طلب شدند این ملک کبری
و جم و در چشم شهر این سرور عالم طایفه قسم رسید حضرت خود و کسب ملک و الا
خدم و ملک و حضرت رئیس این دودنه سران طایفه و در ذابح و در ذابح
جلالت روح خود در دست فرار اهل و طایفه شبان خاطر بودند و در ذابح و در ذابح
اگر در حرم الهام و در ذابح ان صورت انعام و نعمت انعام گرفت از ناحیه در ذابح
نصیایات برکت و طایفه اسلام و در ذابح و در ذابح و در ذابح و در ذابح
چون ناحیه و در ذابح کاه و در ذابح و در ذابح و در ذابح و در ذابح و در ذابح
عصبان و در ذابح و در ذابح و در ذابح و در ذابح و در ذابح و در ذابح
و در ذابح و در ذابح و در ذابح و در ذابح و در ذابح و در ذابح و در ذابح
بزرگ که در ذابح و در ذابح و در ذابح و در ذابح و در ذابح و در ذابح و در ذابح
و در ذابح و در ذابح و در ذابح و در ذابح و در ذابح و در ذابح و در ذابح

فصل فی بیان نهایت تفصیل این جمال مفصل افعال آنکه اریعت خداوند و محو
 خردانه سر جمال خان مکرر را که در هر عصر زمان از نسبت بکارکنان این دولت
 او و خاص کند از آنکه در حین تخرار و غمی آن بخشی و نمود جان و اثرش در حفظ مرآت
 محفوظ و در مدت نمازت رکاب اگر که به باشی است تحت خود و تعلقاتش را با انواع
 لغت و نام گرم میدهند و محفوظ و دو کمره او را به درج غرت و رت از لغات بسیار
 سرکت و نهایت عینا داده در شکست خانه علیه سخن از جان هر یکی از این مایه
 در این دربار عرش از زبانه لغت و شرف لغات و شرف و او در نهدت که جان
 که در لغت و در نظر و عطف آن سر و گرد مردمی ارسیده بود باز در جز
 معده بغیر حرکات فانی و سخنان لایق بکر و مدح و درون خود را بکرات بطریق آورده
 حقیقت احوال و فیهان او پرسته و خلوص شامه جلالت اخبار و نهان کارگاهان
 برور کرده مع هذا از قضا و مع حمله حد و جبهان غرت با من و رت ابرای
 الکمار و در خیال که از رفتار و سخنان او پرسته و نمکند و از حجت اطراف و احوال او و عماره
 سرشته و نظر بابت و قوای از خالصات او آگاه و از این بر و و با و کجا از پیش
 در غایت اگر او بود نهایت محمود عرسته افلا و علم او که در و سخنان و در لغت
 رسیده پس از لوح افش و طبع سخن را بر این دل و جامع معقول و در شبهه بهات
 کمال او و محض سخن و در افکار او و فیهان و سخن با حکم فضا و سخن و در شب و بنای
 قلمه و در این شب و در لغت طراز لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت

سپاه و در آب که حب الارض و کانیات در اینجا سیر نموده جمع آورده بودند
 برداشته لشکر زبان و زبان عدلت ارکان رغانیان جلالت شان تعظیم و انکسار
 نیز قرین نظم نموده همانین بهادران و مردان رزق حجاج کفارین و کسان
 سیدان و مال برادران و کوه ساسانه حیرت افزا که در آب وقوع یافت عارضه اشخاص
 مزاج نمرس و ساسانه ابتلا را خوشی بر وجود اهرس بود و این سید که سیدان
 مذکور ضرب خاتم انجم خاتم شهاب صعب عارضات شریف کرده و فرست
 انزاج اخلاص دل تجاوزه و زنده و قیامت کما بر وجود رسیده و صفت این قیامت
 حیرت افزای خطایه باحوال اخلاص شان را یافت صحت نام نامی
 مانده اند باوج دعا که در شب از زمان شام به صبح یکم فعال و غیر دعا
 بقدر مالک بر سید صایب اندیشه و طایفه است پند در استعلاج مزاج و حاج
 که کشیده و از انواع معالجات بیضا نموده ما آنکه سهام دعا است و فایده
 و دعا بهر شایسته آن قرین عبادت کرده و یکم علی الاطلاق در او ایضا طایفه نیست
 صحت کرامت و فرموده و حاصل شد و کما در **نظر عیان** بزرگ کنعان **نظر عیان**
نظر عیان حکم تفسیر کما عیان بسین این فعال و فصل این حال آنکه بعض
 اهرس رسیده که کنعان و بار خیر **نظر عیان** و با بر گردان سپاه و نظر لکان
 و تلافی که او را با مواعظ و اعوانستان در در داد و گرفتار حیرت و دانا و حیرت
 رسانیدن و انزال اعراب ال کبر که در اهرس و فول حیرتستان کنونی اند و رفته رفته

طایفه که



[illegible]

مصدر انواع دست کرده و خفته از دقایق خیانت از کدشته رات حرام کنی
 را فواج هرگز او که انداخته بودند و همگی خلاف قواعد خلاص را داشت که اگر کجایان
 در آن اوان ظهور نموده و بنموده حدیثی که ایشان بود نظر بقصیر است
 کجکه در جام مخلقه که در آن خضار هر یک سر زده مجموع انقباض فاست لب اندیشه مذکور
 هر اس نرد ویم خزان خورسته بودند بمبرور مع و طافت در دوسه خیمه کجایان سعی نموده
 شاد را در انضا آن عزت یار شده و انضا سخن آن هر اس کفر رنج آن اوده
 به بر این خاطرش میگذاشته و الا در از در این ارا عقیل و غیر پوشیده
 نخواهد بود که صدر او که حرکات از ان مضایم از آغاز تا انجام نه از ارجح حالت
 و تقاضا سرگشت و نهامت بود بلکه و ساوس با عفت غولان اوار شده را گوید
 زیرا که از ازلت حدیثی که در مورد است از طاعت نبرد و عوار و اوار است که در شمس
 بسته بر عادت را به نبرد شده خلاص را اوت عاری معارج بود و هر صورت
 بعد از سخن و بعضی در در کجایان ترابع فی خضر کسیر نایب نظر عثمان زنده و در ابراهام
 جود نند را با عاف و لغین در دانه فروزده چون نظر عثمان و سپاه خیز نر نشان
 مرتبه عات او و نکته نایب را به درم طلب و حکم حوشه اوان و دوسه بود
 سیران خود که بنده غول را به فصل شجره بقصر کسیر اوده راجع و در وقت
 اخوان و فن حسته جانش انقباض و خورده در اوار و در کسیر و نیت و نیت
 و غم نند کات بسکه اعمال فی نود و غان عزت کات در اینه باغی و انواع
 بلکه

شکسته گزیده نظریات و بارها برین که در پیشان بزرگتر است
 سرعت نموده و خالی از شایسته و از طریق صفوف مقابل سبته و بهادران
 جانبین دست بسته در گرفت خود را گرفتند اشک بر در اشک گریه شد
 کار را هیچ اثر رسید و بران دست به استعمال آلات حرب برده و بهادران
 با بر در آن در میدان افتاده خم رو به زمین در حرس و خونها از پیشانی شش
 آمد در بین روزن شد باد و غدا در صحن همان اشک و چشک که جان نظریات
 غن خود را در آن کف داده و با چنان بهرام صورت در آن غفلت بکلیه کرد که در
 ملک محبت که نظریات بر کشیده و صفوف سپاه از خاک شده
 و خود را بقفا کشیده و حقیقت حال ابرض عادت اندوزان که مایس کردون
 اساس مانده حقیقت معانی نظریات و ضد چشم شدن خبر که از ابر و بحر ملک
 باعث آرا حقیقت و شخص که گشت و وجود آنکه گمان نسبت به دست ابر و توان
 صاحب قفسه و همسایان و نظریات تبار و اما سر بود و اتم حروف از جمله
 خنجر خنجر که در کنار میشل و مانند قلم در گشت که در ساعت در و در گشت نظریات
 ا، رمرت از حال عادت نزال برید و علامت بهجت از چند مهر شال آشکار و پله
 کویده و اثر از در و خط خنجر خط هر و لهر شجر در باطن ظاهر است هر سید و در گشت
 میان گشت که بعضی حاصل است که در که بر نظریات فانی در بر نمودن او را این
 در انجمن، لایق است در آن حکام و علفه کنان رسید و بنزد آن بر گشت

سه بنده مورد مرض کرده عرض کرده بود که خیال بر زوال هر سن و وقت طالع خیز
 هر سن را چاکر آستان غرضشان بر نظر علیحده غالب و معالجه نماید هر چه
 مخالف شکر این بهائیان فاضل علاج غیر معاد است بخیر و نظر بر حذر و حجب
 مزید بهتجاج خاطر و تاج باعث از یاد و از نظر طبع معاد است انشراح کرده اند که چه
 در خط این معالجه تامل مبدت و در که عرفا قوت است لکن این باب نیز از این
 این حکایت خبر بدیش نهایت شوق و محبت مذکور است معاد است را نیت بر کنی و ادعا
 و این دفعه صدق امر را محقق شد که غنای این سخن مختصر بعد از نظر خبر داده و سنگد
 مرضی که از آنکه خضر فرما بدو گفت بشکایت این بعضی این دفعه هر روز با نظر کشیده
 و آغاز سامان مردم رفته عیال که کنی این قرین و محبة و محامد و فائز و محامد
 روز داده بعد از آنکه گفت بروا هم تا آن سپاه کنان فاضله کرده اند
 او که بنظر مصلحت از انواع شر و نور نموده و سبکتر و کفار و کفر و در جماعت داریده
 حب الفوائد قضا و باری با خستی از لوت و جود این پاک و صفات و چون
 مراد و خیال آن شکر نفع و داد و جود و آغوش است ترفع که گنجین خود را
 بدو چنان کشیده از نظری و محوش نموده که از راه یافت بر خاسته که از آنکه شمار
 خود را در درگاه خدای عز و جل و از نظری و محوش نموده که از راه یافت بر خاسته که از آنکه شمار
 سوال داشت شاد را به روز و شکر و نیت بدو که گنجینه که پناه هر که کار و دل که گنجینه
 آورده و جلیل و خالص با محبت و در هر که دست به زدن و شکر و نیت بدو که گنجینه که پناه هر که کار و دل که گنجینه
 کلید که از آنکه

خفگی نانی زنده با لایحه نظر لوازم مردن کمال قوت که محض کل شسته
 دل رحمت مادر اسفند است آن همه جوامع را بفرموده و غرض که رسیده از آن خود حاصل گشتی
 تازه او را با انواع سخاوت و هدایت نمودن کرد و آید نه بفرار قصه تا آخر امام حیات
 لوازم خدمت اندک اقام داشت و کرد و در **بجز از جانب عیال و اهل بیت**
و سایر رفیع آردان مریدان بر دانه این لغات عاریتی نمانی سترخان
 که شش همان نمی گفت از جمله عیال با دست برادر کلاه روم و باج که از فرامان
 آن برادر کلاه سپرد و بعد از آن هم بنیان داشت و در شاه یعنی از آل بعد از
 رسیده دار و کلاه در دست شما که گفته خاطر کرده بخشیه می گفت که در برنده از
 عیال و اهل بیت محبوب خود کرد و این را در طین و سکن شش چهار مرتبه از شرط کعب
 عور مرده در خطه دوزخ که از جمله ملا و حورستان و از خط العرب واقع است
 و در آنوقت تقرب حدیث انقلاب قدر از شاه مکان آن شرف و صاحب
 افتاده بود از طین کرده و کلاه با حسن بر تمام و در بر دوزخ کعبان در شرفش جزو ملکوت
 بعد از دست خط دل شکر و در مرد و مرده و اهل ترابع آنرا نیز از انواع مختلف قدس
 مستودع مدفن طاهر و قدر از آن نیز از فرار که قدر از دوزخ است و در عیال
 که در بار بر زبان الهام آن که رسیده عونت و این طایفه و کوه و سکن چون
 شش همان برادر خطه دوزخ است که هرگز مغرض احد از هم اصحاب آن بود از
 به ملک ایران منکر بعد و دست شش در کعبه بر دوزخ که را در این میرسد و سیر

در حضور مبدء خداوند مسالنه نمود در ارکات آراء و ادب و در انجمن
 جمع ملک سلاخ و مکان موج در بار و خوار و موضع نزول سبل زینها و غیره
 از هر حضرت که در دین بود و چه لا سلام آتش علی غایت عمر یا ثار و
 منتهی در دین و در بعضی ضرایف انبیه و الا را منظر کفایت سید مصلح و تعویذ
 انسان غرقال زمانه شرح را انکه شیخ سلمان بنی کعب که از جموع ابایستین
 مرزبوم روم و دین که رخت عافیت مانع محال بود و کشیده در غلظت و در غایت
 از سید است پرستنده هر که در ادب و بیان در راه دور و فایض طبعان و با عورت کما
 و نماز و مسجک از پیشین علمین که از دست تاراج و سرزد و در سجده ساکن و بصره
 و در بیع کرده عباد الله را به انواع طریق و اسامی نقطه و ان نظریه مدتی که در کار
 را با فتح کلمات بغیر مبدء او در انرا آید و در هر روزین مال علم طفر جریسم بهای
 تا در اقبال حضرت که به زین شوق و محبت و در لطف و عنایت و در صورت قبول
 اسبزل و بیات نازان و تعریف آن که در هنگام توقف و خرق خود در کار
 مژده و اسبزل و بیات و در هر لطف و تعریف و در سجده و در بیان و در هر لطف و تعریف
 اثر و در بیان و در هر لطف و در هر سجده و در بیان و در هر لطف و تعریف
 حضرت و در هر لطف و در هر سجده و در بیان و در هر لطف و تعریف
 در هر لطف و در هر سجده و در بیان و در هر لطف و تعریف
 که در هر لطف و در هر سجده و در بیان و در هر لطف و تعریف

[illegible]

بر که آورده ماه سه علم حکمت فایده فایده بطریق رایت بن برسم هم در پیش هر حکمت
گشت روز دیگر هر سه خرم که با و سرادقات فتح آیات قبر فقه سادات احقر
ایستاد فایده که از راه کردن کشی کردن بطریق فرما آن در آورده در آن مدتی که
در ستانان بر تیان در یک سال مان می رست از خضر ل که که خود آن رکن برین
در سکن و قطع نظر از فرزند و زن و مرد و در پیشان حال بای فایده حکمت است که
که این محال در ستانان و آغاز بلاد در دست کرده و در آن در غایت فایده است که
حرکت برین فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت
که در آن فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت
مشاوران خود در راه و در آن فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت
بهر و در آن فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت
مرا و از این فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت
صغیرا در فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت
در فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت
بار که چوالت در آن فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت
سپید فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت
این مردم فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت
حسب آن بر در کردید فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت فخرت

که این



[illegible]

سوادند اگر یکی از سرکردهگان خرد را بنیشت امر بر هیچ یکی از آن
 آن و دیگر با آن سپاه پنا و عدوت کرده و ما را از جانشین می آورد و چنانچه یکی
 از عوامای مخفی سبک از آن دو روزی روان یک بار غرضانم سلمان بن محمد
 عماره حدیث نزد مرا حرد و رفته رفته کار ایشان نهاد که کشید و غرض از آن
 مرفوع کرد و محمد بن غفران حاجت کرد و من فرموده مان فشان آن طایفه مردم را
 استاده الیای است که شایسته هر کرام از آن هر روز در یک سرکردهگان
 سپاه خرد را بنیشت و در بعضی این کرد و از کاشی را فرستاد و بنیشت و در بعضی
 تحقیق نقش از نه مرزده ارباب شایع تقصیر را منبایر کرده خان نموده
 ارم و هشتم و در بعضی از او از حد جلال صادر و تصور شد که جمع نامه در جنگ
 سپاه خرد را بنیشت و در بعضی از او از حد جلال صادر و تصور شد که جمع نامه در جنگ
 بخ فرموده عمل نموده چون از موضع را از ملک از اندیشه شدند از اندیشه بازخواست
 ناخونده و در بعضی از سرکردهگان در بنیشت در خاطر ایشان خود را بنیشت
 رساننده دست اندر بنیشت و در بعضی از سرکردهگان در بنیشت در خاطر ایشان خود را بنیشت
 رکش و در بعضی از سرکردهگان در بنیشت در خاطر ایشان خود را بنیشت
 رحمت و در بعضی از سرکردهگان در بنیشت در خاطر ایشان خود را بنیشت
 فقر و در بعضی از سرکردهگان در بنیشت در خاطر ایشان خود را بنیشت
 غرض خال رسیده و در بعضی از سرکردهگان در بنیشت در خاطر ایشان خود را بنیشت

در حوض طربستان خاطر بر آید کفایت کمال شایان در این بیت کان
 شد بان نوبه که بخت طایر سجا شد بر در در بان خط بند
 غم زار به طایف و کار ساز چون بطریق کمال به ابع کفا چهره آری شاه ان
 عذار حکایت کردید با همی جان آرا ایستام مقام طربستان در غمت خلوت
 سیر و نگار نیست ای فارس خاطر جریست من بویخ نموده ربابت لغت زین
 کانت آن کانت دل نشین که حقیقت کانت کفایتان چنین و غیرت خط
 بر این است شکست که در حوض خط و طایف کوه کوه که در نظر نظر معدت پرورد
 سخن بیان کویان غمت به طیف معطوف و معطر مدنی را که آغاز طایف کوه
 کبوتر و اسقام و شمس است بهر ختام اسخام تمام و در هر اوقات کفایت تمام و جزو
 چون به فی جود جماعت برادر که فرزند از او کرده نوزد و طایف تمام کرد و شمس و فی جود
 خودی و خود را بر آورده و عار کز کشتی کرد و فی جود ارجان و دلال صعب الیک
 محنت از خود نموده است نقطه در غمت احوال بر دوش کزده بود و دست بر دوش
 ایشان غمت عظم از این در جود خرمانه تا به اوق حکم قضایان شد
 آنها جابر شده و چون غم صده کفار و نور بر کوه که بهر طایف کفایت شمس است
 و الا کرده و چون از این زمان کفایت آورده که بهی شمس از این زمان بهر طایف کفایت
 ایشان و در زمان داج الاغان صاور شد که از این جانت که هر چهار خود داری
 این با بر پیش صاور نموده است و از این زمان بهر طایف کفایت شمس است و در این زمان
 بهر طایف کفایت شمس است و در این زمان بهر طایف کفایت شمس است

مغفر حب مغر را به مقصود را بچود اطراف اربعه آن که خاک شکو و کردا که اگر
 احاطه نامه کرده چهل مکر را دایره جماعت شکو مغر را نقطه وسط محبت است وجود
 نهایت صحت کمال شح طریق و شوارع به استظهار اقبال بر اول داد و در منزل
 در خطا از چهار طرف آنست صعود کرده جماعت بر زرد که در فن قدر انداز بر یک
 آفت بر دور شمشیر بسیار بر کرام شده شده بودند همشما بر زبان نثاره رسیده
 قدر نشان گرفته از طرفین مغر بر تمام کلام که رسم بر شمام و این نیز یک شک
 حرام نزار جانب قدان هر کنده بنیام کرده یکسان است باز و طریقی
 بر آن که از در اندک زمانه کار را جماعت نثار در زرد روشن از لغت تیره و نار
 روزه از اطراف بسکرتان بخشیده و با فتح و مهر و نظایفه در آنچه که در اینجا
 شان یکجمله بر قدر حال و غارت ازال نثار اعمال عابر ز کار نشان
 چون چهره شاهد است که نه فتح اردستان بر حال جلوه نموده ما برین رحمت کرده
 از منزل خبر آبادی اعمال بهان شرف اندوز باریت استان بهر بیان کرده غیر
 که از اقبال آن کرده که بطریق آینه سه راه آورده بودند حکم فرزند قتل آن و یکبار
 از شمشیر آن برب داده که در حبس و عت و عت ابناء از باب نزارت کرد
 برابر در پیش آمد و این سر نمانده از سخت در شمره و درت که با غیر در شمره
 قوت خنده و در دو جام بسیار از آن که نمانده بغیر قدر از هر سه امر نموده حکم
 کرات که رانده عبودت که نمانده از قات و دفع است که نماند از لازم امر جهان داری

که باز از دوس جادوانی نشان او استکا پیمان می داد و لشکر
 بی کف و سبکی میخند کرده بود و برف خاک بر سر عیبه رسیده کسی که در غور حمله
 و قدر ریخت ادله مانده هزار دمان و جبهه قهر خارج همه ساله از جنگا حضور گذراند
 علفیه استکانت اکثر دفعه فرست این شهر بر اسم غریب زندگی و بی نازم
 عجز و سر کندگی مودع محمان نیز حضور شد **پان نجر و نجر کرمان**
و نجر احوالات محمد بن علی بن سید و دارالان بن محمد انصاری که چون بخاطر
 محمد بن علی کرمان بعد از عزل پسر گزیده خان با نغزاده در امر سردار استعجال
 یافته و نجره در نجره اعمال کرمان به طرفه شرافت مردم بزرگات بلند زحمت
 خاطر خطراتش شعله نموده رفته رفته کجارج شهر کرمان رسیده چند روز در نجره
 کرده و بالاخره بهر اسنما جماعت شایان ولایت نجره که خلاص کرد و خود را جان
 شایان در شایان کرده فتح الباب شد و از راه نموده بودند خود را در شهر
 انکه در دارالامان کرمان نجره و نجره شایان در آید و نجره شایان با رعایت
 کویت با نجره شایان اداره نجره و نجره که خود را نجره در آن دیار کرمان
 که درین ایالت بود و نجره شایان در نجره شایان در نجره شایان در نجره شایان
 الاستقلال بر بندگی نجره و نجره شایان در نجره شایان در نجره شایان
 و نجره شایان در نجره شایان در نجره شایان در نجره شایان در نجره شایان
 نجره شایان در نجره شایان در نجره شایان در نجره شایان در نجره شایان

سپاه حضرت شاه که از رکاب ظفر شهاب الواح جمع او بودند در مکه که بود و هیچ رخسار
رضایت در این کشتاد که در آن رخسار شسته و مانده چون یکجمله یکدیگر از خود خوان
مزد و زینت و زینت در دست کشانم که هر کس شسته و لاری که از کما جرح و خدای
نشد و اینک قیافه بود و بهر نمونہ شتابان و در شرف افکار و زلف در آن که کس
خود بهر نمونہ قیافه که مان رویا بین که آورده و شروع بطرف سافت کرد و بهر که آن
و مهر خان بخت عروج و عروج که در آن بر رویه علم افق شمرده و زلف در آن که در جملہ اعوان
او خارج و از الامان رسیده و بهر چند را که تربت موزه بودند و بهر دست برج که
مخاطف آنها در عهد لیکنان لاله و دوز بود که آشته و رایت عروج و شکر و
و خود را در روی سپهر آینه در بر مردم شکر را با خود و مشغول ساخته و بهر شتاب
در چهار مرتفع میاد و کوه لاله از راه اعراب بارش و زنده و بهر اسباب محمد بن خان و بر
سر که در کان از رخاب و شتاب و از رخاب روشن شتاب که در سبیلان و بر و شتاب
هر یک از رخاب و روشن شدن شتاب و شتاب که در شتاب و از زان و از اطراف
دست عارت بهر سبب و شتاب و از آن نهاد و از لوازم عاکر آغاز کرد و چون
هر یک از سر کرده و تا بین و کوه و حوض که در کمان صاحب کرج رفته که در این بود
خو غار زمان و زمان و کوه و محافظت کردن و بر روی و از آن که بهر سبب و از آن که
و در آن که آن دانه باز داشته هر یک بهر دست و شتاب و بهر سبب و از آن که بهر سبب
بر سر که در کان و بر آن عمل نموده و در راه و زینت آورده و بهر سبب و از آن که بهر سبب

مرده چون دست از کار و کار از دست رفته بود روزی از پاسبانان ده بزرگواران را
 در همان محضر رفیع کجور و اخلاص و شرف که چند روز در آنجا گردانیده بودند و بسیار
 سکوت و ارقام مطاعه را در آنجا در یاد و بار خاطر ایشان در آورده و از آنجا
 شرف خاک بر عیسیه کردند و از طراز صدر مرده حضرت طاهر اوجیهان مرده عالم
 قرین بودند نظر قدم حضرت ارجمند از جنش و شیده باز او کو شیده و بعد از
 باقر حاکم بر درج عیسی تر از سفید استقبال فقر در آنجا و منهد استیسان خود طایفان
 کرمانی کرده و نهضت کلیه بعضی رساند اگر چه خط فقری از آنده خانی نداشتند
 عکس نیز صورت حکام قضا و دایم و بعضی دانستند که محمد قهرمان و نیز از اسم آورد
 جو غور قیانت کف که با فقر در آنجا که مرده بر سر و برابری قرار نداشتن سجنه
 اسکات از دفتر قضا عکس شرف اصلا بر زلف که از آن دوستان زمانین قیام
 در عیبه لکچر اخیاری عیبت و بعضی شکرانی محمد میر خان که در زرا آنگاه مانده بودند و
 مرده جناب محمد قهرمان بطریق تعالی خود بر بنم کرد که آنها قیام و بعد است
 خویش را انجام نماد بعد از اعیان بخاری با مرغان بر بزرگواران اقرار عرصه خود
 کرده و با دانه ای لاف و کراف و سرده از دایم و زور حرکت و در طریح حلاوت
 طر ساف مرده فقر در آنجا اگر چه بعد از جناب خان مطلع گردیده و آنرا
 قاهر اسم آوردی خود مذبح کی انکان خویش که محمد نام داشت خود محمد را به استقبال
 رفع ادب است فرستاد و محمد قهرمان که بخت محمد را که سجنه و در فقر و باده هرگاه



مطلع در شکم چهار فرسنگ سافت بنی لکونی بود سپاه خود را در محفل
 بباری حرکت بود کمر باز کمال آنکه جناب خان غم سپه خون کرده قصد
 محمد زات را بچشم سل سناط آورده عیسی لکریا دره در راههای کارزار سحر که در حال
 مرکب خان را بهی که او خود بر سر لک شد چون صبح روشن بوضع خان پیش
 بهشت رفت فرسنگ راه کمان بر اوج عوچان جلالت نوی نزد کوه دره چون در راه
 نمود که سفر خان شیر زار شد غفلت گرفته خطای نزدیک فاش خود را بستی و چون
 روحانته تنبیه فتح کشته جناب خان بزرگان که هر خان اظهار هم حمد و ثناء
 موده کرات مغرور دهنه کشته عینیت که در میدان شکست منظره و در غار
 کبیخان از داور بی شایسته کشته عظیم است که سالار لشکر ابدیت و غضب
 از مغرور باز در خون از دماغ یکا کردن کند از کجه اله لک لک که انیس نصرت
 مارا میزد که کشته فتح و ظفر را با تفرگشت و او را درین معامله خوشترین و جگر گشت
 چو این خبر که برسد برادر رسید بجهت از خاطر خطر و مرث تفریح غمزه
 کشته تنیم سپاه و ضاع خان فرسنگ خنجر در دهنه حبه سردار کشته
 بر عیان است امری که از جاکران در بر نه و بد کانی شسته است ابدت و از کام
 ارباب حرات جلالت لک کمر خواهر ما مور کران و دوزخ از نهادان بهرام کمر و دیوان
 آئین را از اجماع او و محمد را با بدار که کوشانه و زور که و لغاره و غرانه کشت زاده نموده
 غنای نرینه و در بکات و دوزخ کران رات نظم دهن بر اوخت و سنای مدرک است

الکلی



در کمر است پیری ساخته و در سنگام بهاری نهایی که تاقدر را خارج کرده چنه
 بجا حره پرداخته بود مرد در لغز در ایستاد و بار قلعه و عیانی در پیران صفوف محاذله
 از گشته و بقیه را که در آید چنه نوایر جدال را استعجال سید و نه چون عیانی در لغز چنه
 بود در غایت مردان و مرد در لود و در نهایت خردان که انحال بود به بسته کلا عیانی
 در بزار چمنش به بقدر متاع روان در دوکان چمنش خا از غول غنچه و دیگر
 مسواریت و لبر را به سیدان مبارزت تاخته و تیشگی کنش و شمع روین آخته
 سر را اندیده بهی طمش خلوت کرد و روز بر رسم دت و مسکاک که نوایر چنه
 مسکه در پیشگاه کنش خرمین نو بر طرخ خضر دیک جانور کولر بسته در کله زد و
 ایترو دلی را تا با صحرای قلعه رانده و ساعتی دیر در آنجا فرو مانده و چشم خمد بر سر روح
 قلعه کت و ده در کمال بر روی اسباده بود از آن غله که حصار لغی چن لغز در خارج
 حندق در غنچه که کنش کرده و آن شیر پشته و لبر را در نظر آورده بود و در چن کنش
 که دوکان از زیر و لغت چن فراز روح از بالا آغاز سبک ابریک ناخوش
 بر کله بر بنده انجان و لبر آمده و در دم و شش در رسیده از ناب فرو غلطه که لغز
 از سباده از قلعه با قدر سر اسبکه کرده دست از اجرای آلات طعن ضربت و ناخوش
 حنک و سیدان حرب پس گنبد هر یک به هر یک شش گرفته و در خط و لاری شش
 کهنه سعادت طراز رسیده لغت با قش غازیان خود شش و دوشی خواهی داد
 و اعدای لغز در ای لغت با لغت و در موضع خود نگه داشته شد و در دفاع مستوا بهای

نیز در حدیث

[illegible]

نصر خان لاریجانیست معضی احمد افندی بود که نصر خان لاریجانی در خط لاریجانی افتاد
 را خوانده و مردم که میرزا با خود نفی ساخته بقیه احوال خوشی داشته بود و از فرار و بقاء
 مردم قلم دفاع رسم شد در حاکمیه محمد حسن خان قاجار بهرامشیر از نفی بنوده
 اراکسل قال کتوده بود نصر خان شاکر الله که در این حالت حادثه اینست
 خجالت هر روز بهم در پیش بر میزد و در دو محمد حسن خان مسئله که نصیحتان لاریجانی
 و در کثرت معاذرت محمد حسن خان آمده با تمام خدمت که آری بر کار می بردند
 در شبی که شیراز به چمت محمد حسن خان در خارج شیراز از کتبه او می کشید که در کتبه
 نصر خان نیز سر خود را گرفته ای سرعت کاتب لاکش و این در خدمت این کتبه
 اصرار او در اوقات خود و در بیشتر اوقات کتبه او در خدمت لاریجانی و در خدمت
 قلم با نفی کشید که در باب تحریر بعضی در سال رسد و بعضی در خدمت
 و در خدمت که در کتبه خدمت در خدمت اشراف نظامی و در کتبه که در کتبه
 در کتبه لاریجانی و در خدمت که در کتبه که در کتبه که در کتبه که در کتبه که در کتبه
 از مرد و زن اعیان و اشراف و ارباب و کس در کتبه که در کتبه که در کتبه که در کتبه
 قطع نظر از آن کتبه که در کتبه که در کتبه که در کتبه که در کتبه که در کتبه
 به کتبه که در کتبه که در کتبه که در کتبه که در کتبه که در کتبه که در کتبه
 که در کتبه که در کتبه که در کتبه که در کتبه که در کتبه که در کتبه که در کتبه
 که در کتبه که در کتبه که در کتبه که در کتبه که در کتبه که در کتبه که در کتبه
 که در کتبه که در کتبه که در کتبه که در کتبه که در کتبه که در کتبه که در کتبه

برادر اصدی را در آنده حضور حق دستور و شرط عاقلین مژده بعضی شرف اندوخت
 محاربت آن نشان رسانید که چنانچه حضرت که بعد از آن از غایت حضور که
 بعضی از کتب بعضی حرکات نمایی را ندیده آنحضرت قبول شرف با علامت
 در قوه قدرت و غنا و حوصله خود می نموده معارف و اندک تکلف خاطر او را در زیر پایش
 نهاده برادر خویش را، الله تعالی بجز در سر کلام آن در فروع لا ممکن دیگر باشد به
 بعد از آن در وقت نماز و بعد از آن زمان که بعضی شایسته از مدتها در نظر
 کسی نماند که بر بسته بماندگان بکار آن بطریق خاطر خواهان سوگند مرده شریف
 را از آن وقت فرموده رسول او را فراغت مفرد مرزوده و ستاده و ست
 در قم داده اینجا محصل حضرت انوار دادنده دفعه دیگر به دست داده و در آن
 احوال سبده آن مدعا را عاده کرده بود و را می سرده که در آن سبده سرای
 را فضا شعل بر بخشید که غرض از آنرا در لغوی در نام آن کار صحیح و نه نیست
 که بلکه چند رسم بی تو احوال خود را صیانت و خوشنویسی فرموده و در دفعه
 که فرستاده گاه او را بر راجع است به موجب فایده قضای آنکه بار الهام شده و اگر
 در قول خود صادق و فعال او با قوال بر اوقات بطریق خود خواسته شده که بعضی
 رسانیده است معمول و الاطرط طور احکام تعزیرات آنکه باشد هر یک حکام بعضی کار
 و بار و الا مقام رسید و بعضی از آنکه در سال که بگوید لا یشان می فرموده و دست
 امرا را که شایسته است داده است غرض از آنکه به موجب حکمت حضرت را در کرده است بطور انوار

و محمد صادق را چون علت غیب از صحنه را در آید شایسته نموده مسجدی در آن
 کرده و حضرت نعل الله بر تکیه کرد لایق و شایسته آنجا بود و در آنجا
 روایتی و در آن کوچه ششم بهر کس از مسجد حضرت تاج را در آنجا و در آنجا
 که آنجا شایسته و قضاات از قاضی اسطراب بعضی شخص نموده که طبعی بود
 زانو زدن که بهر اوضاع آن شخص سطره را کرده که حال آنکه حضرت باور داری
 مایه زین و سینه خارج شد شیر از ضرب خیم ملک آنجا که تیرگی
 و تدارک آنجا بهر سینه خندان شیران پلین رنجه جاسیده از دنگار آن
 بر وی خطه از عین آنجا که دند بعد از دو و سطره زانو در آنجا و حضرت شمع و بخند
 و از آنجا تر و تیرگی که کار را بهر خفا آنجا که دند شد لا بهر خفا و لا بهر خفا
 در ملک جانب شهر و در آنجا که در سطره بود و در سطره ملک که در سطره سطره
 بهر خفا و در سطره که در سطره در سطره که در سطره که در سطره که در سطره
 رفیع تر از اوج ماه و در پلین آنجا که در سطره که در سطره که در سطره
 در آنجا که در سطره که در سطره که در سطره که در سطره که در سطره
 سطره که در سطره که در سطره که در سطره که در سطره که در سطره
 قلعه که در سطره که در سطره که در سطره که در سطره که در سطره
 در سطره که در سطره که در سطره که در سطره که در سطره که در سطره
 و در آنجا که در سطره که در سطره که در سطره که در سطره که در سطره

کار بر اهل حارثیست بر دو قسم بر سرشان از سنگ فرستی کند شده بود که
 که در کشت و معالجه شهابی تا این که قیامت اثر فرج نیاید شود در این
 حال یکی از رجال قلعه بطریق فرار شرف اندوز بایستی بسختی از راه در گذریده
 بعرض رسید که چنانچه جمعی را بمشعر قلعه مدینکه با مودر فرمانده اوزار و غیره و از
 باو محضی منصرف کرد و حضرت معین الله که کردی از بندگان دریای نزد مدینکه
 نوزد که اگر علانان کما بودند ما بر بروج که مدینکه و غنای از سر اهل شکانی
 ریزش نواز از اسب راه موده اند فرمودند که در سنگام او خوشی چراغ حضرت از فرار
 در ج قلعه آتش برافروزد که آتش در افشای که کشتن دلالت بر محض
 نامه دارند و روشنی است و کمان حضور خصم کفر را سلاح بر فتح قلعه صادر
 محض غنای دریم شکی که افراج تو را بستی را در رات صبح در آید به بروج پس
 حارثی بروج کردند ما درین روز صلاوت بر فرا کرده آورده بکلی پشت کرده و کمان
 مسکه اقبال بر زال ضد فو کثر بجلال است و بنده انکه ملک تنال از نوزد آید
 کردند و خود را از فرار کرده و شب قلعه مدینکه رسانید بکنان قلعه صاف چون طایر
 نیز بر دار اندیشه شروع بروج و بنده دعا شهاب بروج بهر بروج بر آید و یکده
 شروع به بدین نامی که آهنگ نموده بر رسم تفراتی غلبه احمد فیض خان
 در این شب هم از خواب کران نموده آواز نامی و افغان در میان ایلی غیبت مدینکه
 گوشش رسید پس از خواب بوی بر شتاب کرده در زمان برادر جوش و با خبر بکلیت

عارسان قلعه مذکوره پویه در کرده چون برود و در طرف ایران بنشیند و درگاه
 شیر نظر در احوال است به لغات و اسبش در شاه انگونه کاه و در اوجت بجای
 خویشات بنشیند به صورت رحمت برادر از وقوع انوار قلعه مذکور
 و در قریه جان را از اشباع خبر خوش اثر کعبه بن جانشین در اضطرار است بر اس
 افتاده چون منقلبه مذکوره قبله که در جنب شهر ترفاد بود اتراف کشیده
 براتام جهنم است در آن مخفی نمیشد و حرکت المذبح امر قلعه را احکام داده
 حشم بر راه نظرسور است بر وجه که در حفر استخرا الدوله شیران پشه
 بسی دور از قلعه است را از راه احکام مجامع است تمام در اخطاط طریقی
 و آن فزوده چون اصل شهر بخاطر شقوق بسیار بن شیر زور و شکر که
 بود در آنها منقلبه که در چاههای و در حفرهای ارض است در سمت و نگاه
 بر قلعه بنه از زنده از ترتیب مدینه را از کوه زنده در بنای قلعه و قلعه در بن
 قلعه که بن شاه و بنای بسیار از اصل قلعه و در حفر است بنه از بن
 برکت شده از مدغم و خیره و در حفر که کاری کشیده که کمان حفر و
 از اثر است که در رکندان است در بن بنای است بنه از بن حفر است
 ساعه خبر که بن بنده در روز جمعی که در حفر است بنای بسیار
 دواب از بن شاه و در دروازه مدینه از طرف قصر در حفر است بنه
 حرکت مذکور که در بنده از بنای است در کار می آمد و اما کعبه بن بنه

خود بکند از قاطبه اقربا و همسایگان صدق و امان را بر کسی و اگر کسی سخت عداوت سر کشد
 شاید که در دیده کار بجان با دشمنش رسیده و در غفلت امان چاره ندیده برادر خود را
 روانه خدمت از سر سعادت و خجاست بظهار و در در و طغیان امان نموده است و عداوت که
 صورتی که راه خدمتکار را با میسرنداری پناه و جواد او را پیش درین بند که سوز آید
 جان نال و عرض او را تسلط و تعرض نمودن و محفوظ نموده است و از امان است آنگاه
 با شجاعت و پیک از راه مردن که به جمع این هر دو در نسیع است آن است که عداوت
 افتاده و امان داد و جان نال و دشمنی از راه تعرض و تسلط عداوت و امان پان
 که در نزد نصیر خان طمبسان جلالتین مرد حضرت خلد و در یک طبعی
 امان پان مکر که جناب اظهار کرد که استظهار یافته از غلبه بر دل و مردود است
 الطاف و امان کرده و بخاطر خواهی بگونه دست تعرض و امان پیش رسیده و امان
 که نشسته از اجماع امان و اگر امان در باره او بعد آید که بنا و در بر و دفعه از طبع و عرض
 او بود نصیر خان را محوره در محضیت بود در ملک بود که در حلال جناب طبع
 ملک کرده و شرف و سعادت و امان است که کرده و بعد از آنست امور و امان و نظم
 مهمان عبت حکم امان است ای را که در خصوص شرب قلاع نصیر خان صادر شده بود
 سعادت و امان را با کوح و بنده و اتباع و اولاد که چنانچه از خطه عینم برادر
 مستباز از بنات استخوان آسمان طرز شرف کرده و حکومت را پیش خان شعی عم
 او که بعد از خطه سلطان متاده فرمان برادر بود و نفوذ و رجوع شد نصیر خان برادر برادر

مکمل و قوی



و گندم و جو و غلات و غیره هم سنگ شده بود و اگر کسی شربت نفع دادند شربت و بوی کا
 در دم گمان در دهان بگردان رسیده اگر گزند خفت و خفت گشت نازان کردید و بوی
 بکوفه دفع افشاده و با یکدیگر در کت معانیت او و کار کار داده جسم شفاقت نوزده که در خور
 با نظر عیسان سازگار و در جماعت تقریب یکدیگر بر لطف و بار کردید بکار این صفت کار را با ناله
 و حضور دلاوت خور از لوث وجود او به برداشته پس جماعت شربتی که در نزد تقریب شفاقت
 از دیگران فرسب زده است کلام ابر ضرر که محافظت آن عقل و تابستان دشت احدی
 بر دستاده بطریق عیسان پیغام دادند که فردا هزاران سپاه بصره با همراهان تقسیم
 بجهت فرستاده که در دسته یکی از دوزخا شهر رفته در محاذات قندهار و صف سید جان
 مانده که چنانچه تقریب کرد از حقیقت از دهان شورش برده بکانت دای و وار شتاب
 از هر دوزخا که بیرون آمد هزاران حاضر زده و از اسکندر نامه به سنگام صحیح که سید
 مدد نور بر تفریح و تفریب در دوزخا افق خاور و محل و از سبب انوار راحت نظر عیسان
 بای دیگران گشت و لری بصره و بار بار در خور از این صفت شکار زده که در کت
 هزاران در دوزخا تقسیم و نظر نفع است جماعت شربتی که با کتاب تقریب و نفع عبادت
 و در دوزخا در کت او بار و تفریح شربتی روح و در دوزخا شربت شربتی بر دوزخا و نفع بر آید
 و علامت سبب بی برادر از در جمع در دوزخا شاه و از احوال و در خور از این صفت و کت
 در عایت لازم خادم محمدی در خلاف هر دوزخا از شاه اسرار حال تقریب و از حواس هم رسید
 نعت محفوف در شورش که در یک کتاب در دوزخا که شربت عیسان و بار و کت سنان

در دانه زردی نموده عثمان داده مضطرب از روی بد زنی و جماعت شری که
 جمعیت ایشان پیر از سایر اعیان و دود و اطراف او داشتند از این بهر اعتبار خود
 بلکه ایشان ناگهان بر سر کار از اطراف ایشان رها و امر خویش نصیب حال کرده روی
 کباب را بر قطعه آورد چون محافظت نادر قطعه نزد محمد به پیران بود شروع کردند
 گفتند در استخوان براده و خوراک را داشتند کردند در اسخالی جماعت شری که در کشتار
 بودند پرده زردی تا به غیر بر داشته نگاه با چشمه که بغیر از آنکه طریق از در و عثمان
 بودند کمری و صد گداری استمان کرد بان مکان و در تناسل مکان خوش بندر عماره
 و گوشت آن که گدایان جمع و نصیب داشت که اگر خوف را می ایشان رخا می نماید و باغچه
 ساز نیز بنساختن کشت به او را گرفته حجت نظر عثمان چون به پرده کشیده پاره وجود خود را
 بر پیش بندری از آن در مدخل صحن کباب بر نه زده کرد و با چادر را چادر ایشان قرار داده
 یا عیار که کبابان از در نظر عثمان که خود در خارج شهر مشاهده را ملاقات در عمار
 بر زمین محمودت سر و نظر عثمان آن صحنه را از کشته مار و سر سپاه و طغیان که در
 معینه درایت که در تناسل مدد در با نزال کردند اندک در تناسل
 از معینه بخود کلین صادر و محمد به نظر علی خان معر شد که بطعم خان کارخانه
 سر کرده عمارت جماعت را با رازر بیدار بجهت می نظارت در تناسل که غایت
 دارالامان کرمان که ایشان را که معر بفرموده بود و داشتند عثمان و هم معر
 بصورت کباب به نظر عثمان از در معر معر و در حدیث نعمت به بری با پایداری

حضرت و در انجام مآل این صلیب گیتی زاناکریت در صخر روح و باره که از جناب
 و سایر باطن فقه شرح فرمودند هر چند افعال زوال و نهی هاری و دینین عجب شد
 طالع اعمت چهار روز و یک شب از اینسانه لطف حضرت را بطریق کن در بر نه
 ظاهر و عالم صورت بختن فقه حکم و بنا بختی حکم که سکن و از نه فرمان زکات
 سعادت ثبات و بانه قدم و ختم و لایان بر کس شایسته شایسته و در درگاه
 و بخت خشنودی ظاهر بر سنان اخضر در اینها و نام و دین لایان و با
 و در خست فقه و اسلام بر افعال از نه شمار عمت و الا نه شرح و بار سنان
 شوی و در حدیثی غیر معروفی که در بنای طایم و کمال احکام است و در این حکام
 بر سنان مجربانه از نه تفادیه حکم قدر کرده که در هر دروازه شکر و شایسته روح بسیار
 تنگناست عظمی و هر یک در بخت و شکر راز و در رفت و کرد و شکر و در بنای
 و جمع چهار و چهار کن حد را قطع فقه حکم و مجرب و اینها نام و خست و جمع
 بخت و نموده و روح و بار سنان و فرمود که بن آن است کار و بن و شکر و از اینها
 بر سنان یافت و از اینها خارج و در دروازه بر جمع حکم فقه و آرد و و سکنهای سنان
 حکم کرد و رنگات روح و سنان و در خست و در خست و در خست و در خست
 که در خست و شکر و بن و در خست و در خست و در خست و در خست و در خست
 چون اطراف از بعد شکر و زار و در سنان بسیار و در خست و در خست و در خست
 و آن که شکر و در خست و در خست و در خست و در خست و در خست و در خست

[illegible]

در راهی خوش بود صبح خیز که آن خط و نشین رنگ کارخانه چمن و بو
 خیز برین کرده که سحر قضا اساس کینه تر از راه در دوزخه بنظر مارچه چرخ در قوای
 که فروم در شمع کرده برادر دوار شیر زار الکلی و دل ایله باز دستم حلال
 و اغوا شد در خطه ملک با خیال کمال که لایق است بر آن حضرت قلمه بود
 برود و از آن گذشته از حجب و غماز شکل سپید برین سخی شایسته که در خانه
 در آرمی بود که شکان و کوشکان منزل مکان فرمانده اعفیه شایسته
 اخصا و در قلمه از شتر عبادت رفته و بنا برید بعد که ثابت هر سر شایسته
 داشته باشد بنیاد فرمانده در خوشترن مکان از آنکه آن ملک ارم ملک بنیاد
 فخر صفا و در دوزخه فرمانده بنظر خطاب حکام و کلاثران زاجبه و از آن حال در آن
 عدالت آن کان و در ملک محوره که شایسته ملک ناکند که معاند ضایع برادر در
 بر این سار و بنایان افکند شیار و مکان بشیرین کار نشان و بیکر کف در دست
 زایشان و با دهن دوی غار شکر و حبش با نفع نین در سدی و انان گشته
 و بنا بر طبعان شکل سپید با ارباب صنایع محکمت ایستاده در برادر از بلاد بران
 رنن می باشد جمع در دوزخه مرکز بنظر و جود و خرابت و بارید که از مال و دوزخه
 معن از زندان و از خیال هر که از دوزخه حال هر حکام و بطریق اعتدال در دوزخه و از خیال
 در نظر و از خیال لازم که لایق است از نفع نین و بعد از آنکه در نظر
 معن از دوزخه و با نفع نین و بعد از آنکه در نظر و بعد از آنکه در نظر

محمد علی



بفرستد سکن نامه بان جان باسی بکنده بجهار در پیشش نارنگی ابرو
 و الا در بار آتش در حضور و در زینت عابد را شش با روح هفت اوعای عمر در ارکان
 رنج است از باور چو سبزه ای را بر یکدیگر زینش شده شش شش است
 حشر در شش که غوغا می نهد که خوار او شان بنا بر در دیده و نهانده شش حش
 نهال فست نخانیان آفت خزان بنده الهی ببار رحمت کند و طهر برای بکنند
 صاحب ارستوار و باسی شش و ناری باشد که اس قهر که از زینت باشد
 وطن در دلی خیزد با شش بود چون برای زور شود باریک بجهار حرم سر اوضاع نیکان
 فیس بسیار در کار داشت نه لایقند بپایه شش برای باسی نهانده در طبع محرم
 هفت ثوابت با طبع مغرور یک هاشم و دستگاه این طبع در ارباب
 باسی نهانده که طبع رنج طبع هر که ام بغایت باسی بود، لایقند تا رانند
 خاوه در دود غف و جدا از آیه است بهار در یک قطع طبع به نصیحت هر یک خراج که کرده
 بر آتش کوش و صفر خوش سخن نموده و بیدار در رات ماه جهان و خودی آینه است
 بزه چشم بیدار که کون از اوراق از ارشاد حیره بود و در خزان لایقند تا رانند
 وسیع ضار و آینه ای زرت و اسر خان و زینت با صفا و در دود و بار یک با طرای
 پیشش عمل و طبع نموده و لغزات روحا مثال که با شش است که آینه است
 و نهانده و از موضع بکشان آفت حیرت نمیدان بود مکان با لب نموده و لغز
 حاکم از اواند از کوشش و صبر بدیع رنگ کلستان ارم و حیره است

اینچو با کوشش و تلاش هر دو شش غربت و انقباض را که در سینه های ریه ها که از ریه ها
 تشرار اخراج و جازم که از دانه های لطیفه بر روی ریه ها و در دانه های اخراج و در ریه ها و در ریه ها
 فعل شد زیاد از آن جهت که در سینه های ریه ها و در دانه های اخراج و در ریه ها و در ریه ها
 آنها ترشید و در ریه ها و در دانه های اخراج و در ریه ها و در ریه ها و در ریه ها
 هر که در ریه ها و در دانه های اخراج و در ریه ها و در ریه ها و در ریه ها
 صحبت که راه این باید آن میبرد و در دانه های اخراج و در ریه ها و در ریه ها
 صورت است حکام و در ریه ها و در دانه های اخراج و در ریه ها و در ریه ها
 ارباب می باشد و در ریه ها و در دانه های اخراج و در ریه ها و در ریه ها
 آنچه در ریه ها و در دانه های اخراج و در ریه ها و در ریه ها و در ریه ها
 کار که از آن به ریه ها و در دانه های اخراج و در ریه ها و در ریه ها
 و در ریه ها و در دانه های اخراج و در ریه ها و در ریه ها و در ریه ها
 از ریه ها و در دانه های اخراج و در ریه ها و در ریه ها و در ریه ها
 خرم در عالم کمال و در ریه ها و در دانه های اخراج و در ریه ها و در ریه ها
 آن عارض است که در ریه ها و در دانه های اخراج و در ریه ها و در ریه ها
کون و ناه از ریه ها و در دانه های اخراج و در ریه ها و در ریه ها
 کستی از ریه ها و در دانه های اخراج و در ریه ها و در ریه ها و در ریه ها
 از ریه ها و در دانه های اخراج و در ریه ها و در ریه ها و در ریه ها
 از ریه ها و در دانه های اخراج و در ریه ها و در ریه ها و در ریه ها



زندان تبار یافتند از حضرت خلد از عم بزرگوار این مذکور شد بر طبع است و
 ملک دین ایجاد میکرد و لکن با مجاز و حصار آنها گشته ایشان را از زندان
 شاه را به ملک الغزو قانع دولت این بطور استم از خبریات ملکات بطریق
 و نظایر گشته ملک سخت دلد خواهد کرد به از غارات جان بردارند چنانکه
 فرار نیست مانند مار با دو کار در انداختن و شکار و غیره اما از آن حضرت مذکور شد
 وقت پاره روزی در آنده و در آن **پان احوال برهنای دغای** **کرک**
رو بکار این **شمار دغای** دلد بر نادر از شاخ بندر یک دغای از آن گشت
 این است از شایع است که کشتن فارسین کین کرد و ضایع است احوال
 اما آن عرصه حشال از آنرا بر سر قوسه مذکور کرد که در شایع است و در میان رزدار
 نادر و الد خور را به قریب و دوی در شایع است که آلوده از خات و دغای
 برادران و عامر عسکر و کال و قوام خور از زندان مقول و در بندر کابل و در است
 چون الکتر فارس در برنده اول از آنرا رتبه و دولت بود در شایع است اما
 شایع است از دغای شایع است که در کور طراغوت کور کوشن کرده بهار رزدار بر سر
 طلب در و چون نظر عادت از حضرت شایع است عبادت بر یک به بود و اگر
 معصوم خدای گشته در در با غلظت افکار از رتبه و دغای که ربات نصرت طراغوت
 سفر خور و در اسلام تزار در از رزدار یک خور و در شایع است و اما در مرکز بود از غلظت
 صد شکوای و اصلاح شایع است که در شایع است که در شایع است که در شایع است

مسکونان جنگ جو غوغا شدن در بحر عمان رسانند و در خندق گردند .
 امرال اسباب را عوان را بر خود را کلاه جنگ که موجود در مهابت صلوات
 در بار کشتند بر سینه بگذارند که در بحر عمان جویند و در سراسر جزیره بپاشند که
 کار که در کبر مرگم شمار که در جزیره کار کشتند را با در عمارت و جو در عمارت
 و لوط را بر نخون کجاست کسان در کجاست کسان در کجاست کسان در کجاست کسان
 زرق و زغال رسال بسیار در تخته و تخته بسیار در کجاست کسان در کجاست کسان
 معالجات بود که اسباب زرم و ادوات خرم آنچه ماله است در جزیره برزده
 مهابت مهابت که در کجاست کسان در کجاست کسان در کجاست کسان در کجاست
 بود در جزیره خار که در کجاست کسان در کجاست کسان در کجاست کسان در کجاست
 سکنی احدی در کجاست کسان در کجاست کسان در کجاست کسان در کجاست
 در جزیره که از عدم نیست کسان کسان در کجاست کسان در کجاست کسان
 خاک افتاده برادر در جزیره در جزیره که در کجاست کسان در کجاست کسان
 در جزیره که از عدم نیست کسان کسان در کجاست کسان در کجاست کسان
 مهابت کسان در کجاست کسان در کجاست کسان در کجاست کسان در کجاست
 بعد از درود و بعد از نماز کسان در کجاست کسان در کجاست کسان در کجاست
 در جزیره که از عدم نیست کسان کسان در کجاست کسان در کجاست کسان
 کسان در کجاست کسان در کجاست کسان در کجاست کسان در کجاست کسان

از جزیره خار که بر دین کرده جزیره مرزوه را از دست وجود او بر دانه و خوشین از کوشش
 همی که از فارغ سازنه زمین از شایه و اسخالی باطن صحرای شمال که در نزد اجتماع
 داشتند در مقام نه دفعه در آمده در روی کشتی لشکریان با روح حرج و دلاکت سوار
 و اسب سوار و کشتی در شبح معدن کشتی حادثه جسمی کثیر از ایشان بقول نموده از جزیره
 جان از در طه ملکت برون برده خود را از کشتی خویش را بنده نهادند و از کشتی
 تصرف خار که بر دانه طای خواهرش زبانه شد که در کرده و در کشتی آن
 و اعوان خود را از غنایین سبزه حکم که در تصرف از مصحح کشتی کرد و از کشتی
 که غنایین کسب و خیر با خدای قدرت خدای کرد و با دایه حضرت زائر در این
 در با یسار در در جزیره با خبر آوردند غنایین که در کشتی کشتی کشتی کشتی
 جابر نموده با دانه با یسار سرعت که در چرخ سافت با یسار آن در جزیره خند و نا
 نزد قدر که در آن کشتی کشتی در کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
 جزیره خار که در خود را از کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
 کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
 و آن کرده خدای را در کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
 ایشان از غارت کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
 با وجود آنکه کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی
 آن رسید که کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی کشتی

از دهنه کرده مطلقا تا بر می رسد و عوان او که در آتش جهنم است هر لحظه بر تری و چون
 سمند در آن دریای آتش غوطه در شده تا بجز از روح شعله در نمی آید و تری
 در او دیده می ماند آتش نورانی که در تن او آید در یک درجه برج مگر در حلول می ریزد و گاهی
 از آن حاصل شده جلالت پاک عباد کیافرزه و آتش جهادشان از روح حلاوت
 که در آنها را گرفته و فرود غایت بر روی است دیده و آتش غم در دل از غم پرور
 ششامه سر با برادرشها و نهادند سحر کمان که فلقه شایسته بخان
 فلقه که ارقی تر از خطاطی است حرارت حلاوت را بر او است اینها چند فلقه در میان
 دارند و آینه و عقیقه را سبک و سبک و فلقه روح و در بعضی ماکانه که بعضی از اینها
 معتبر است و در کرده آنها را از بقا نوزده بعد از این که آن او در زنده است
 روانه بر این صفت که در آینه بعضی فلقه حراره عاقل و فلقه روح و احوال حسی
 دل فرط و احوال او بهم رسیده شروع فلقه طریق در باطن و در این فلقه کرده
 در در آتش فلقه آتش که فلقه فاعل و فلقه روح و لا کفایت در کمال
 در آن یک صفت است و در کمالش از فلقه فاعل و فلقه روح و فلقه روح که در
 در حال حال در آینه معتبر و در کمال حرکات بخود و در در کمال آتش
 خود که کمانه نماید چون در دست آن جهت سحر از عباد و هر عباد و در ظاهر
 در در کمال و در کمالش عاقل و فلقه آتش فلقه فاعل و فلقه روح و فلقه روح که در
 فلقه از روح فلقه کرده که گاهی در زنده است که در کمال آتش و در کمال آتش

دیگر اثنان کرده در حاکمیه نهاد و باز جزیره طمبسان خاطر منفرج نمود و از کینه
 پیچیده که در او را در گرفته شروع با جزای آفات حرب و حال دودن طمن
 در حرب نژده سعد و در اعظامان و در میان حصار است خفت که استن حصار را کرده
 چنان نقشه کش کرد که منار کنی در دیار ساند و خوشی شکسته
 دول در برابر لشکرها ده با جواس برین دول نازان بر در دیار و ان
 و سخته پاره وجود خود را از لطافت چهار رجه با برین کشیده جن سلطان
 بجهت خود و حرات اموال و اسباب و جوانان امرها و می نطف کسان جزوه
 که مسادا امر و دفع باید که مرث را خنده و باز حرات حضرت خلد انهر
 که در عیاف و طلب منها ائعات نموده حقایق احوال را بر خط کعبان بر حزن
 نه نشکند از ان استخوانش را که نکرده خفرت تنی با جمعی از بغداد درگاه
 حقایق است که راه را بجهت سلطه اموال و جوانان لغت و حقایق رغای را که خفرت
 کچور طبرستان در ده بخت و کفرت خفا نموده بعد از آنکه مدتی در حرات و انزل
 نژد را که سلیمان خلد استغفار آن در در خفرت تنی ان خلد و حرات و انزل
 عریض نظر حزن سلطان رغای در مرثارت عتبه حلال خلد و کفرت سبب بعد از حرات
 خلد و کفرت سبب به شاره به سدر الان در و در شارت سخته انواع و انزل
 و نمود و حزن سلطان رغای خلد و حرات در و در با داده و خلایع فاحره
 و انعامات داده و نژد و نژد که جزوه خار که رخسار را بر و حرات

بنهار نایب و صد هزار رخ و لب در روی آب روان و باین گشته و ذوق لطیف و مزاج
 آن در بای سبک آن بوده سماع غزل در هوا می آید و در هر صبح که کسی آن بحر نور طعم
 و لذت طعم آن بحر خون خوار و غضب ترخ آن در بای سبک آن حسان شمار
 و ذوق کف آن کشتگان غلام ابتلا چون رفقه غنچه زور از ترخ آب غلیم
 سحر صراط آب به اعتبار بهر روی کف مستکام صبح که بادمانه
 خالص صبح و ذوق مهر و درین ترخ در بای خضر و صفا و در سیه
 کئی هست اسجالی ساحل آمده چون بکف ملاحظه نموده حوائج بصره
 موقوف آن گشته بجان نه از کما که غنچه زور و نه این طوفان بر زور آنکه بده
 و غنچه آن شیر شیر کرده از این پس زمانه سفر در باد سبک صفت
 آن بحر طوفان زمانه **اکین** کئی بقیعت عدم آذوقه آب شیرین و دلش
 جان غنیمت زمان طاق و زمان ساحل بود لایه و کمال لاج و در غنچه
 شک و خوف آفتاده زار کشته که شاه کسی رجال ایشان و خوف
 نایقه قدر آذوقه آب شیرین بخت و بار و کئی کل بصرت بهر آرد و چون
 و غنمی سماع آسمان محال خوف در آنجا نه شده بلکه در غنما نه که
 حوزا صرعان رسیده در غلحایت جوارح از طعم آن آلودگی
 نایک هر حکم فضا جامه شایسته جا کرده در غنمش نایب و غنچه
 بصره از حال ایشان با خبر و نظیر که در آن مدت که مهنا در دریا مربوط است

ولد محمد حسن خان دکن از شش اردو جسم شکر کام ملک دایع
سکندر در میان حکایت بدینگونه در سر هر که در که چون بعد از در میان است محمد خان
لاچار خان و که اسیر او در محمد خان قاعا رفته اند و چشم محمد خان حال آقا محمد خان
که در میان رفته و در حاکم ترکانه زلف داشتند پس در آن وقت در آن

قوت رحمت کرده روی لغت او بدرگاه ملک شهاد آورند آنحضرت
 در رعایت حاجت آنها نهایت مبالغه نموده آقا محمد خان و محفل ارمشاکل به
 امر ارتبه تقدم یافته را در آن کرجک و خالو اشرافان و محمد خان و اموال و غیره
 دارالطائفه قریب شدند و در پیر کرجک محمد حسن خان بمشیره را و کان حسین
 و در حبالا در استرا و در نزد و در الد و خود توقف نمودند چون به اسم سلم سراز
 متعبر که نصرت طارند حسن فی جان که با آقا محمد خان از ملک ماور نمودند ظرف
 صند و مرتب رسیده و برادرش که در بعد از چندی و او در کمری شان تهنیت و بوی
 آه محمد خان حسین فی جان شادانه حکومت را بفان داده بآن حدود و فرستاده در آن
 بعضی از دوستانش را بصورتش این بر سر آن طفل ناوار گرفت آغاز شورش
 و غوغا کردند و در کنار رود است از علامت رها و در بطور آورند چون این
 اخراج بعضی عاقلان شده که در وی و فار رسید برب از هم فضا لطیف خطاب
 بچنین خیال شد که با طریقی خدمت با مقدم در آداب بود و بچشم میگرداند که ارباب
 محمد حسن خان و سرور و ایشان است رقبه ترک حکومت که به دلاست در کجا
 نظیر جو حسین فی جان را و جو آن کم سال و در سه شیطان لا ابالا خود خوانده
 پس کار و محفل در این شهر آنها کردید و طفل در کنده را که مکتب در میان
 استرا و در اندازان شمار کرده و در رتبه خود تضرع فی جان را در آن از نو و دیگر
 رازر سکنی داشته قلعجه مایه ساخته بود حسین فی جان و در ظرف و در ظرف کربنده را در آن

سرکش کرده روی باین سلامت آورد و محمد خان را در کوشش نمود حاکم مازندران از زبان او
سری و دیگر می که داشت بهره دباوه ایشان بنامی نامه که آتشه دشمن کن بر رزخ
خواطر عجب بر این کاشته بود حتی شربت می اسکان لغایه آیت
هر چند سر برادرش را در برابرش آن شده بهر بیتی بآن حرکت نداشتند
که پیشه نفاذ و در حبس عریض نماز که بجهت ملک فخرت خلد اندر سال
می داشت ایشان را که گزینت نهاده که در استیصال آنها بسته درشته دردت آنها
مکلف یکجهت بسته گوی جمع آورد و در که روی نه خوشتره نژاد ایشان نشان
آورد پس از بده با خردش که دارا لاله او در دما که سرور داشت که در جمعی بسیاری
دستار از اسبابی که در یک باب رکنه نهاده چون در بده اثر ف با زدن کش و
حشمتان در برادران چون دند که عذر را در هیچ تدبیر سحر اوقات شمر جاره بانه
نزد حشمتان از این سخن معصوم کسی معده و در نه ماری کرده نه در تصرف نمود
انتهی در اثر ف سمع محمد خان گشته در اثر ف لغزم در جهت محرم که سکه عید را داده
شبه حشمتان توجه ما گشت چون در فرستاده رحمت با جو در سکه از غی محرم
رستم آبا و جوری نموده در تصرفان جمعی از پیش ایشان از حشمتان سیر دل کرده
خانان شک از محمد خان بسته در در که ز او را در این دهنده داشت ملک حشمتان از در که
گفته که محمد خان که بخیر از حال شوق ایشان برشته در هر چه که می می بطریقه آورده
محمد خان و در آن وقت داشتند با حشمتان که در بخت و در بخت نه از طریق محمد خان در آن

کامل



رشت پس اتفاق روی بریده بار فروش که دارا لاله مهر جان بود آورد و باو
تعب بسیار از احوال او را حد قص کرده سرانجام بقبل او اقدام و روز عرش
نام رسیده چون گفت آن قانع معروض حضرت ظل الهی کرده کنیز
ما در کتاب مانده ان رسته حیفان در عظم امور از لایات زمان او
رنگین با سپاهی که حب لاسر ضد کوثر سنان ما در هله ابرار
مردن غنای شکر کث و ده قدم در دوا می سندان را در بر نهاد و پس از آن
زلف بنار و در کنجی در مانده ان استیلا یافته و قیام شتافته
تا پسر ابا و در همان در سجده کمان غنای شکر کث و ده قدم
بطایفه تربت رکنی بعد از شرف همایون مانده ان ما در بر جسته
حکومت و ایلت مانده ان حکیم داد در ایشان معبران و در مهر جان داد و
گرفت ارباب که در اوان زلف ضد کوثر حلال تا آخر حال که عرض سال هزار
و صد و نود و سیال در حال آن ضد بهال و در این ملک آید و بر روی
جهان رخسار جمع رنگین با بر میان محل عبود و محمود غوغا طین
خود را مردامی کن کر شده باحت ملک از لوت وجود ابرار و بکار که
و عرصه کار از لایات عالی او وجود و جو حسن و خارا حضرت و بکار
در دار الحکمت شیراز در کار عمارات و تصویر است و در مرقم خوشنویسی
بود و باران خط انصاری قلع جوده را که در ان او را داده اتفاق افتی در یک



سال و پنج نایج در بنا در ده این چند سال را در ضمن یکدیگر بطریق مختصار
 سخنر و بدولت ملاحظه نمودیم و تا خیر اطلال و قهر بر نداشت را در آن روز بعد و تالیف
 دولت و زمان سرگشت شد با یکدیگر محقق ما را که غرض اصلی این مختصر مقصود
 که از بدین این ما که دفتر همان مقصد و شروع سال ببال بقدر ضبط خواهد در آور و بطریق
 قصد شرح خواهد کرد در آن چند سال عمت را لا اله الا الله بکثرت پرست
 از عمارات و آینه و اوراق و سایر در کس و حوائج و ثروات و مداخل
 و اعمار و در حاض و سابق و طوایفی و بیاض سخن و غیره آنچه در آن خطایم
 سال در اوصاف و وجود صورت گرفت و در صفحه حصول ثبات از خبر هر سال
 نهادند که از باب افهام از احوال و اخبارات را در آن چند سال بهتر و
 خول که از آنست حضرت بهمان آن افزون در ب و فری شمرده و تحقیق
 بود که او را که کرده بودند **از کز کشتی دو لغا غانی شاه بود که غایتش بد**
علیه صانی به برآید بر خاک و در بیدار حقایق این واقعه غایت که لغا غانی شاه
 حمله را در هنگامیکه که کشتی را که بیاد است که از آن زمان آن سال آن طرف نموده
 سر در برب خدایانه و موده حاکم حمله عراق موده بودند اگر چه از آن راه سر میانه
 طوفان شد که و جای که در میان شمرده خود است در زمان بر بر تراز بود از آن راه
 غلظت نمود لکن بعضی از سرداران و مجتهدان از طریق و علایق خود در وقت و امان خود در
 در کشتی نفوس نموده بعضی بر سر شمرده حضرت ظاهر که کشتی پناه او را بار بار با کشتی

طلب نموده شایسته دالیه خود را که از آن خوشایان بهر بخوان بود استانی
 بهر خانی خستاده موی ابد را فرو کرد و زبان آرد را بر آتش به بخت و مهر
 حاصل کرده که بستاند و حکم قضا و قضاء بخوار و فقار خان صادر و مال بزرگ
 در عوض پیراه شیراز را به سپهر نموده بفرستید زبانی میگردید چنانچه در
 در روز وید راه عبودیت و تقصیر او در طریق خدمت از خدمت اهل متحارکت
 در خفا و کار از مرتبه روزگار کنزال لورین بهر درشته مدور در گذشت
 خدمان بهرام قهرانش خست بطلب کرده و علم او خانی زند را با کوهی
 از بهادران خود راند و نموده که در انقار خان را از خواب غفلت بیدار نماید
 بر خا و خور و شبنام را زنده مگردانید و بصره و شهاب کرد و چون علم او
 و علم او خانی از طریق مختلف در حرکت آمد و بهر خان در طریق مقصد بخشد و خوشین را
 بفرستاد و علم او خانی را بنده بود و در فخر و جلاله فلان بن صر و ده
 نقار و فضل اتفاق افتاد و در اخلاص که در فضا و حدت خا و کبریا و این
 هر دو که گشت و رسیده و انقار خان را فاده و بخت و اقبال و غارت کردند
 و در این که ضرر و دلاوری یک ختم شیر ز را انقار و آنها علی صلوات
 کو و بعد از آنکه ساقی بودند و انقار خان بهر شکان و با بر صاف و چار
 و بخت و عدوت هر گران شیر کار گرفت و علم او خانی را در دلاوری و کمال
 کار که نشد و بقیه احوال و سبب و انقار خان بیام و دارا کج و بد و تابع افرا

روانه در بار ملک رفاه و در خط شربت احترام بخت است آنرا سعادت انجام بدو هم جا کردی
 رسانند آنحضرت از راه مردوت در طریقی قوت که بحول طمع سعادت و شوم
 او گشته و عادت بر او نمود و انکار گشته و سرانجام بخت بشارت عجب
 و او را سعادته شیرین و مقصود رحمت فرمودند و بر اینک است مجدود و خیر عین
 بر می آید رحمت کرده اتباع و اولاد و متعلقش در خط شوم بر او شیرین
 عطف و مدد و عافیت از آزار رسانده **و کز خط حقیقی بار کرد در دلائل**
چگونه که کز این باب بر دین آفرینان کلک و قانع گشته چو کای
 حکایت را چنین اظهار نمایند و از این جهت کنان از انکار مانده از حقیقت
 فرصت یافته و خود را کاتب گویند و ذوالجبر است بر شاسته ذوق و از این
 چون سید کای و در محمد خان سرا و کوهی مردی عالم کما در بخت ارباب و دیگر
 در بلده بار خورشید عیش و خوش بگذراند حقیقتی همان سید و از علایق از طریق
 بخرم و در غیر از راه کوهستانات از این خبر افکار کرد و حقیقت خود را بنده
 بار خورشید رسانده و بنامه چهره گشته و قهر مهربان از غیظ شست
 شد که حقیقت در دربار ارباب و ارباب قهر جگرش ده بود و چو کای
 هر ای که خاطر مایوس و در زنا بار خورشید بنوار در خط شوم از لال گشته
 ترصد از آنکه حاکم حقیقی در دربار از ذوالجبر شد و شایسته را گرفته بقدر تعالی
 ساخت و ذوالجبر بقدر و لایق از باره کن بود و بخت چو کای و بخت از جهانی



علی محمد خان را بجهت نایب پسر او مقرر و نظر نظر نفس کشید و خبر از بهادران
 پس توان کاتب نازندان در آن فرموده علی محمد خان نیز نازندان اینها
 بده حقیقتی بآن خبر داد که در نزد او بجهت کاتب و خبر است از شناسایی چون
 از سنگام بهر طایفه است محمد خان اولاد او جماعتی در این طایفه در خاشر
 و حسین خان دوله در اردان او را بهت بکند و در ششم و هفتم در این طایفه
 ضوابط عدالت محکم در شراط حضرت قائم بود حسین خان در آنجا که آید بگو
 بسیار در فرقه و عاریت نشین کرده و در آنجا نشین نمودم کرده بود در حال که در
 ضعیف در احوال بهر سبب در کارش بقتل اولا عادت کرده بود و از نازندان
 قاجار اخذ کرده نفرزگان بخت را بمنجه خط طلع و کمال حسن قیام خویش کرده
 رکبانان مذکور در میان پسران حسین خان بگردیده و در همه حال از او خبر میدادند
 وقت بودند و شبی که آن جوان دلبهر در خواست از او از جای خفته و ملاک در اردان
 که شش نیز بجز این شد بهر سبب بقتل بودند و رکبانان نیز در آنجا وقت کرده در خا
 خواب که آن جوان در آنجا بختش آورده از میان بدر شده و ملاک در آنجا که آنجا
 که از خواب بیدار از خواب نامشمار کرده اند و مردم خوش و خوش آمدند چشم
 در آنکه در میان او در همه و در آنجا خفته و در حقیقت حال را بهر شخص و بگویند
 و در آنجا که آنجا در آنجا نشین شده و بگویند که رکبانان، و در آنجا که در آنجا
 قائم کرده آن قضیه را بعد آورده اند و حقیقتی در میان و در آنجا که در آنجا

اودان بر تیر رشتد و قیر رسیده از خطارم طراز شبر از سجده خدایا که در وی نوشته
 برادر بزرگ خود فرزند لاجوردی پسر سید یانی که قاضی سرک خان زند بنام شیخ محمد
 بنی مسین در جزیره امروز بچوگان آن اوان سنک فطیمه
 رحم در جرف روان بر شکوف کباب سیکر شاد و سکر دو که ولایت
 عمانی می است مشهور معروف در صنعت دوز و عجب جسم در کز دوزم
 سخنان موصوف یک طرف آن پانته و لغز غریز زرع وادی من
 بسته در طرف دیگر در بازار و سحر و خوار وصال گرفته کن که آن
 که باید لامحاله سفاین سرودن از این خط منقط کرده که پند است از این و عمان
 در کن رد و افع که گوشت از خط منقط که یک فرسنگ طول و پند در پشته و عرض
 ضلع چنان که در تیر است به پانته سفاین و چهارات در پانته آن دو که که فرسنگ
 سافت را طر کرده از نمازات منقط که کنند در بازار که روح معتمد و در بار
 یک که کوساخته و در هر یک از روح که در سن که در بین و فدا و شمس و قمر باشد
 و چهار جانور نصف نموده اند که کلام هر نوب اربع روح این که چهار که چهار
 یکیشی که باید طول یک فرسنگ در پانته آن در پانته از بار چند روح
 و سکر نامه هر سه مختصر کلام دخول شکر گانه و گشتی عرب نصف نموده
 محمد اس نسیم در خط و سحر و فولات و فولات و از قول و حراق عادت از اگر خط
 یک فرسنگ و پانته آن در شکر گانه که گشتی عود نماید یک گاه و پانته و در سنک شرف و در



شیخ مذکور مدتها سعادت اندوز حضور نبی کجور و سرانجام در لجنه در لجنه
 و در آستانه خود عرض در در لجنه صلی که است در آن هنگام که کجانی نسبت به
 و در در لجنه سببی توفیق بود شیخ شادانه خوبت با درت بود و بعد از آن که در
 رکنی در لجنه بود در در لجنه طاعت در با آنکه در لجنه کار می کرد و در لجنه
 که در در لجنه توفیق طاعت کرده و در لجنه طاعت محض طاعت در در لجنه
 در صحت دعوت نمود شیخ قول سسرال در طاعت هر گشت برده و کجانی را در صفت
 جزیره هر دو صلا و جناب خان را اعمالی ای که حضرت ارکان در لجنه طاعت
 که که در شیخ عبدالم و است در خضر خضره که در لجنه طاعت که در غم را در لجنه طاعت
 صورتی بکوه در آورده است طاعت و در لجنه طاعت را در لجنه طاعت که در لجنه طاعت
 در لجنه طاعت که در لجنه طاعت که در لجنه طاعت که در لجنه طاعت که در لجنه طاعت
 بعد از هر امر خاص که در لجنه طاعت که در لجنه طاعت که در لجنه طاعت که در لجنه طاعت
 مکان توفیق نباشد و با صفت نیز که است اعرار العین طاعت که در لجنه طاعت
 دعوات در لجنه طاعت که در لجنه طاعت که در لجنه طاعت که در لجنه طاعت که در لجنه طاعت
 سرگرم و چنانچه که در لجنه طاعت که در لجنه طاعت که در لجنه طاعت که در لجنه طاعت
 که در لجنه طاعت که در لجنه طاعت که در لجنه طاعت که در لجنه طاعت که در لجنه طاعت
 او شخصیت نباشد و در لجنه طاعت که در لجنه طاعت که در لجنه طاعت که در لجنه طاعت
 در لجنه طاعت که در لجنه طاعت که در لجنه طاعت که در لجنه طاعت که در لجنه طاعت

در لجنه



خدمتی را که داشته شمع خدایه خود شرف اند و خدمت برد چندی نفعی
 از بنده خود داشته عهده دربار و سلم و ناخدا که با بی خاص از رفته که خط خاص
 در انداخته در روی دربارشان فارسا شده خانبان بعد از آنکه شهادت
 در معلمان جدا کرده که رفته و بجز در هر روزه در محله ای مجلس ششم خوش
 فیه و حسن نموده آن معهود و حسن از بنده و محسوس گرداننده گویان در هر
 حنف که در معاهد و محبت خانرا که بدو چشم در راه برادرش کرد و از آن جهت
 او بدیده اگر کسی شمع خدایه با خبر واکا در هر محله آن کیش و کشتی که در
 آن که در دار را بعضی خود جسم قدر رساننده مختصر حکایت که بعد از زدن و در
 در ف و کلا خانبان را با و که شمع خدایه در درگاه بیا به معاهد
 کرده و این بود از آورده **و کس در روی مراد خان و مرشد کاتب**
که در ستان بیا به دکن ری او برای خانبان رزگنده وانی محسوس
 نامه که کردستان بیا و جمع نموده از آن معتمدان روم باج گزاران بزرگ
 بود و اینها با شایان نام و ای کجا در زمان لایق و اینها که بفرستاده و
 راجعه خاطر گردیده و خت عاویس به در محل عطف و صبر که برای آن که در
 بعد از آنکه کمال رضا بار آمده و مرحت لایق خود نمود و از آن لایق را
 عاویس خود را بپوسته در دربار داشته و خوشن را از لایق خودت معاف نموده
 بعد از آنکه از محمد باب را در پیش بر نهی شده و مراعات و مرشد بستان کردن

در اینجا سپرد و لاخره که اصل این باب از این خط است که دیدن صلاح خود را
 او ندیده و عیبها را نمی بیند و او را بخیر نفس بخیر خود و بضرر رساند و بخراب
 غبار این سرشاهی را که خود را در صراط مستقیم می بیند و در اخذ بر این صفات است
 استغفار از خدا و از پیشه گرفتار و خط و عیب و تقصیرات یافت حضرت ظاهر که کوشش به
 نظر علی نبی زنده است و هر که این دافعه را در سر کران و پیوسته داده و هر که در سر کران
 باین خستاده و شارب را به ناله و کوشش و جماعت از این صفات خود را در این

و دیده **بیان رسیدن خرم و وصله که زیر عظم است**
و خوف مزاج او من از عیب است و الی بعد و در سر کران
در بخت ارم است و وقایع آن زمان

در این وقت که در هر یک از این مقامات و در هر یک از این مقامات و در هر یک از این مقامات
 بفرم فقط و در اسلام هر که خیال شباهه کران انوار و حاکم نکو فرزند را داشته که
 چون ازین رزل آن لغظه و در سادات مجازات نقطه است و در هر یک از این مقامات
 سادات است و در مزاج او است و در هر یک از این مقامات و در هر یک از این مقامات
 و شباهه با لایسم آری لغزان فرمان فرمای فرزین لبش کران از بار
 در بخت شباهه کران لاله و یکن کاتب ام ابلا و جن و هفت شمشیر و جن
 نکو فرزند و امان دشت و در سادات بسط اخبر و عصبه که در هر یک از این مقامات
 لغز و بسط از این مقامات و در هر یک از این مقامات و در هر یک از این مقامات



[illegible]

طعون را بچشمه بسط و آورد و مجموع را در جمع احوال خود مجتمع کرد و خلاف را در لایزال
 و بجا درین ارباب را در بار خاغان را آستان حضرت کبکی شناسان و علامت در کمال معاد
 عمر رسیدگان است اجتماع نموده و در خصوص حقان حقون انبیا موقوف نماید و در حدیث تاریخ
 را شناسند و بفرمان حضرت خلد از فراموشی قضا و بابت انصاف از خدا عالمیست
 صورت انشا بر زرقه محبوب که از جا کران آستان ملک است که در این دایره
 بر این که در احوال فرموده می باشد که در کشتن ابر و بنده غور انباشته احوال را بکلی
 و در خصوص بعضی معاذیر و در حدیث و ساکت نمودن انباشته که در جمیع احوال
 در هر حال محدود است و لازم بر اقامت حق با این فرود وطن کعبه بر اقامت فرموده و در جمیع
 معارف برود و در دار السلام بعد از اقامت فی فی رطابیه تا باندازن احوال
 بنا بر محبت نهادن و دست طمع کند و جمیع را ببلعنا که معاد و مطالبه نمود
 در خارج انحراف از راه ملک را در عرض مزاج سعدت انراج از جمیع
 اصد است که به باغ از عواید استغیر و کجرا غصبت فی فی بلاطم موضع آن که در
 بیش توقع و حکم عالم مطیع که در بار رستخیز است و بر اثر صرف اصد از اقامت
 آن طریق انوار را در اطمینان عفت اندازد و از آسایش استغیر فرود و اطمینان است
 از در جرات شکست خاست که در اقبال از این خط و خطا به کثرت که در حدیث
 خود است که ان کمان فی انوار است که در فرزند شیخان با بر و غور و در سبب که ان
 از در جرات استغیر از انوار است که در فرزند شیخان با بر و غور و در سبب که ان

که چون رفیع و همان از جانب بر دیوان اهری صراف آن در نظر گشت لرزد
 و در زیر قدم هم بگذرد و در آن انقدر برستم نزد خدایت با بهر غوغای مضطرب
 از لایم اسلاد و صبر را به سر در و در طوق مرگش که عیب که نظر ما از راه بان
 نوبه همان دیوتی شش سال سرگردان خوارج نماند بخت عریض از قریل
 دین بدعا گاشی نموده و در فرزد کلف در زنده قطع نظر ازین بر اهری در راه در پیکان
 در این بهر عمارت عریض آن لودنه خوارج را با هر آنکه در طوق تحفه اعانت نموده
 ابواب بر کف بر جبهت است که در طوق هر دین نزدیک بر قدم بدیع رستم
 شد محمد پاشای مان از دولت عثمانی و جانب عریض است که قبضه بطور این
 سرحدات و قصه شمار را در کفر است لایحه جولان در بهت عمت مان
 خاتم است و از آن پس نام نموده که در بطوق نموده که از طغیان ارضای گشتی این
 دولت جاده بدین نموده است عریض است با شایسته بنابر بر بگویم نموده
 در محمود پاشا را در او در حکومت قلعه جولان داده محمد پاشا است نموده
 است بر رافت حضرت ظفر از گشتی با به زو بطوق و خات بدین در
 عدت فخر شش حضرت ظفر از عریض است نموده که در حکومت محمد پاشا
 در این طایفه که در کاکان محمد پاشا که از دولت از انکسار کنه حرکت
 بر دوازده راه کمال محمود سخن که از دوازده نموده و در این که خود را با هر لایحه جولان
 که در این که محمود پاشا را در او در حکومت نقل و محمد پاشا را در این قبه دل سازند

[illegible]

بجهت انصاف یا به جهت شهادت و طایفه فساد و کفر در میان مردم شده و خارج از
 دولت مرا که با صفین بروز رخ از راه بحر رسیده و باغات فلفله شان بهر جهت که کرده
 بودند صاعقه بار بر آنها رشتن و بختی بر سر و پا آب آتش افکن اسکن شمشیر
 فرستادن کرده و عماران طوطی را که با بختی است و جناب از مرآت
 معافه سبیل دارد و پشت و پیش و در غرضه مرغار درخت غنای برینده ترنوب
 دست بر سر بگو و در یک حلقه و لا در آن بهشت ال و در این استیم ال ارکان
 غنای و خود را بگو که با پیشید و لا در آن است و صحرای حیات مدین بیا در جوش
 ثنائی ملگون شد و ظاهر سبط غر از غوم سید که مار سرنگ بر آرمون
 کشت و بخت به عیانهاست و در وقت تربت بافته بر دوش عاظم و در اماران
 اول ضلع و در شیعاع نظر شد در حال که صراط مضرب خاتم انجم است
 شمع اندر رسد حمله شمع که طایفه اندر غربت و کثرت جمع فایز عاقوب
 نماز و مکانهاست بر این از رخا و رخسار ببار خضر بر بسته حاکم بر دره
 بعد کثرت بر آینه سبط و سلف از ولایت با اگر خط منور و نه کار
 انزه و در سر بگو با عانت ابراهیم که بسته از عانت حیدر و کدر و کشت
 که اظراف میانه و لا حاه و رنگ منور در لیره و توفت منور و دانسته می
 با چند فرود خفته و در ورق بر یک میخون و در تار و تار و کشتی انباشت از بر
 به بافته شامه که سنگان در باریک و نام دورشان بخت انعام از خضر و خضر

بجان آنکه چنان قدم گساده بر آن سبیل گشتن می چنان که در روز بارش نمید
 است شروع به این چنین بود و آغاز شد که توبه نموده ارجان از حضرت
 سابقه بر زبانها از در جهات سرگرم است و در کلها صاعقه است مثل بجان آنکه
 از صحن خانه بر اندازد و در راه او است و از بجان آنکه در بجان بر آنکه در
 آنش سخن صبر و تاب و بجان آنکه در راه او است و در کلها صاعقه است مثل بجان آنکه
 اظهار کرد است و از بجان آنکه در راه او است و در کلها صاعقه است مثل بجان آنکه
 فدا داده بسیار از حاجت برادر در بر و در کلها صاعقه است مثل بجان آنکه
 درنت درش گرفته اند و از بجان آنکه در راه او است و در کلها صاعقه است مثل بجان آنکه
 در آنقدر حاجت شمار که در راه او است و در کلها صاعقه است مثل بجان آنکه
 که در دینی اند و از بجان آنکه در راه او است و در کلها صاعقه است مثل بجان آنکه
 در حد الظرف نهفته شدند و در راه او است و در کلها صاعقه است مثل بجان آنکه
 و حکم ایام نهفته در آن بجزر حاکم چون جبر مجرور و در این نور خرم قرار گرفت
 و ایام بسم نهفته شد و ایام بسم نهفته شد و ایام بسم نهفته شد و ایام بسم نهفته شد
 عسر نموده خود خاد نهفته در راه او است و در کلها صاعقه است مثل بجان آنکه
 و ایام بسم نهفته شد و ایام بسم نهفته شد و ایام بسم نهفته شد و ایام بسم نهفته شد
 است که در روز نزل بر او گشتن نموده و در راه او است و در کلها صاعقه است مثل بجان آنکه
 اعلام حضرت دفع کلاکت در روز و در راه او است و در کلها صاعقه است مثل بجان آنکه

آنها پیاده از در و پروردگار کلو له محویشان می نمودند شبی نزد که جمعی کمر افشانیده در
 خم بر خوش لب تنبایی او شن ای لشک سرگرم ساغر برستی و در طکران
 حاقین سر نهی گردید در شای شبهای یکی از نرسید که دکان قلعه شرف حضور نواب
 ظفر الدوله شرف گردید معروض داشت که در کلین از ارکان چهار که می شطال
 مردی غیبی که ممر سل خانه را اندر و خول نهنگان بجهت ولادت پند نه نواب
 به شطال را اندر و چهار نفر از غلامان معتمد که در محبت حاضر مکر فرموده که لیکن طایق
 خفا در نه برادر را مشاهده پیدا نموده که از نواب تقصص و خاص خطر برآید پس در آن
 قلعه کشته و در لاریان بدن سحارا از غنیمت برادرش را مکر و با چون ما بر کلین
 ساکت فرمان برادر کردیده در راه معبود را در فرودیده که سکر که در پامان سکرا
 واقع ضبط آن در عهد لعلیان و بنارایان که کشته شده بود معبر معروض مکر برید
 در پامان و دینه از غلامان و بگری شاه نموده که معینان مرغ زن که آن قوم نواح
 در است راج از قلعه عروج درم چون از سکرا که عروج نموده مورین مژده از
 شاهان اعیان جهت نجات سکرا حاجت را به شتافته آنها را
 بر تیر به تیر حقه با فتنه با غت زرد از خواب غورید از رخا نام نهاد
 در شهاب فرزند راوشن در روح سکرا لیکن سکرا در قلعه کلین کناج سکرا
 در سید شغل تحریک و در اگر زنده شمران فرول میزان که کلین خرابی
 فرزان و شهاب نوزاد لغات سخت و ناهنجار نام داشت در روح پس از آن در آ

باشند پس اینغال بعضی از نویسندگان قبال این برکنده حضرت اینغال که درین
 محاصره بصره بطور رسیده و بوقوع اینکند که از آنجمله آنکه شط فرات که از آنرا
 می گویند بجز آنکه طول آن می فرسنگست و از جانب احکام بصره بسپر غل
 حاجت می نمود و بمرور رسیده مشهور شد العرب می نمود و نظارت چون
 سوز گاهم در دولت عتبت محبط و غلوم و چون از بصره از زمین جبار کفایت
 دفع کرده که کثافت است و بند از زمین زیاد و برده و راجع است لغت آنرا
 شط افزوده ما بصره ام اسلا و در سافت چهار در سنگ که همه جبار از بصره می نمود
 و اثرات دارد و حکم جری شط فرات هستند که اگر در یکا از سد یا غنچه اندک
 خورند که آب را بجز در خسته کش به از بصره به سحر عمان برابر و در باران سلف
 بر در جمع عمارت شطاع بصره با از خاک کثرت در یکجا خارج بصره می نمود
 بر اثر مسکو مفرود ایجاد نامه اگر از جانب بصره با از اطراف شمشیران
 برجه که گاه از سد و سر دشت جمع از در ششم خرم و محمود آن فرج خرد آن
 عتبتی بجز قاضی یافت چون شرم مزاج از هر که در مزاج و سحر مفرود
 لغت از مزاج از شط العرب گشته چون سحر محط از بصره کثرت مزاج سر اس
 در بصره می خورند بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره
 و انهم لازمند و اگر شمشیرین لغت نموده که اگر ریاست جبار را و غنات و بصره
 از غنات سد از سد از سد از سد از سد از سد از سد از سد از سد از سد



نیز نمایه ذواب ظهر از اوله سجا و مطالب و انجاس آمارب مومر اله فرمان داده
 بدست کمال منجاذر چه در کمر به جمع کثیر از اهل انولات از در غنچه کشت عود
 خام رسا لغه معهود قدم نموده با لواب جور ارتکاب استغفار از اوله را در کثرت
 و شدت غفلت اندک فراخ صدر در بر سر خفته از مجاهدین و کلبه های فلک کفر خفته
 سکه محضت آنکه شمشاد و کواثر نبوت بخت بدست طمع خور رسیده بنگه
 در عرصه ملک بعبره با حق در صراط در رسم نسیان که قدرت ابو نرینه ترا
 و شدت که با محرق ترا بشکله سرکش دستک حال لغته را از انکس و خاک طلال
 بنده نزار انکه از قطرات زلال افروخته ترا تراش است در طرقت در بهر در
 مشرب با دوشس چون آه دل درونک و عورت در حجب طلاق بدم رست کما
 مرتبه نزار که نه بلاد از طحون و دمسکیر و در ساله خرم جمع کثیر از برنا و پسر زر طین
 بعبره که در لکرا انجا پر در و لغه غنچه بر سر عمامه نوز عادات کرده اند از سنگام و زین
 آن باد ششاید و امام اشغال آنش بر سر از افروخته به بشکله یعنی بر خسته نبوده
 کفیف که عباد عادات که در گمان ابدال امور خاکند اینت فرستد نموده و در
 رستان عمارت در کو از طرف شمال در اشتهار امر که که مررت از دوا و دروت
 در برج شهید و سر مرغانی انولات است و در برج محمد و صفی در آن دار امام شهاب
 و شمال در بعبره لرزیده و سر مرغانی انولات هرگاه استخوان خلاف عادت مدینه اند
 در مدت در هر که سخت بعبره مغر از وفات طلال در صفت بنام کمال شال

بود از آغاز تا بسنان تا بکام روز بر باد خوش در آن سرزمین که در بهار بهار
 در این روز در خوش حال براد باغش طغیانی ناره که با دو جنگ که بصران از شاه آن
 امر عرب و لایحه اشکالت عجب در کشف مانده چشم که اشخود خزان که در خوش
 و از دفع بهنگر نهافت بر خجرت اسبالت و اندام بسنان شهادت
 نقال سینوده **دکتر دود محمد و هندی نغاریت از دود سلطان کند**
نخست فرمانده این مرز دود نصر خوش نغمه صاحب رسم جلوی این
 در عار این نظر ادعای نماید که در عا که معکرفت نمود از غلبه در
 در طایفه طایفه بصره راه چاره در بصره مانست رسیده و وطن مان در در عجب
 کرده بود و عجب پشای اولی و حقایق آن عالی آن سه بطلان قیصر
 داشته محمد و هندی ام که از اطمینان فرین در در ساختن کلین و قد و در
 در جاس سلطان کند نشان سلطان عجب بجهت پادشاه و الا جاب روم
 بفرات تعیین نموده نشان را در در شایسته غرض انار مذکور کن و در
 و نامه در دست خانه سلطان کند نشان را در در شکاه حضور که در
 عطارد نشان رسیده که در در طایفه پادشاهی در در طایفه
 آن در دست خانه از در حضور آن محمد در در دست محمد و در دست
 صدق و صف در دست سلطان طایفه خان که در در دست خان برادر
 سلطان نهایت در در سلطان بر سلطان که در در سلطان که در در سلطان

[illegible]

مستحکم در بنجر حکم را چون رشته را بپول بهم بسته همچون کشیده اهری
 خورالم بجا و افراشته داشت یکدیگر بسته در دارالملك شبر از باهر ضد بکر دول
 حد او ان کا و فخر آهنگ را ان داد و نمود منفرنا کر که ای امن پر آب و در بر با صید
 نه اسب استه ار سال معکرو است خطما را در ده و سوزده بود و نیز سر خطا که کشیده
 هر دو سران را در صراط طاب با و نا و خطمه و احمده و حکم و حکم نمود و خط
 کبک است سر خطمه شج کات نی کبک است طاب کبک است که ای کر که در کاس نشسته
 پناه منفر کشه در طاب سه هزار نفر با زبان و لاد و چند عود لب قی سر لغت بین در عجب
 غوا و مصافات غایب رسیده اند آن بهلست بین فرمود چون سفین خارج در بحر
 می باشد از طالع بد را نه بد را که سر و دشت کشیده زرد و سر اسب پناه مصر و بحر و طلع کرده
 از اسب که عود سفین خوش را اندامه نه نه که بد است در جا که که طالع بد را بی اطمینان
 متصل بکر در کوفه کن و در زمانت کرده چند آری کشیده در شبی از شهر و در شب
 که از توج راج قمری است در قیاح و از انرا نام قدرت فانی که طالع بد است عظم را ب
 و سبار را بکر که کعبه و عمر بنجر حکم آسمان و خوار هم رنجت با و صید و صر و رنجت
 قدر ترسل از راج و در بند آمده و انقاد آن با و که نه طوفان عادی و سله نوره
 را بکر که کعبه پاره از ان بنجر بفر از نهار صفر و کعبه فصل آن بکر که ان در ان راج
 قرار داده که انکه راندن شجر آنها نهاده بودند و خونت آن در ان شایان گئی آن در ان
 کات غایب راج را ان شجره از شاه که ان قطع و خونت سله که در نهر لغت و در ان

سکون غبار و غبار اخر و خورشید دماه شد رخسار نشان لب و لبش رخسار
 نرین و نظرات حکما زدن آینه شیرین نظر از نور قدرت چون ملک
 سرگرم خلعت عاقل نشان تحول استعمال فیض نشان کرده چه که کردی
 مسدود شده و راندیم ستمی چون یک شنبه از خزانه عافیت و خشن و عافیت
 در عرض رزیده که بجان شیرین نمیداریم بر سر پا و بوی سنج عاقل دور از هر
 در دست کردن خواران که نظر بر کمال این کار و خردان این سنج کرم را در سر سید
 نه لان اندام و جان و حرکت و اندک زمانه کشی خوش بار بکانت و تان نشان
 افاده نام ظفر بر خیم را بفتح کات و در هر دو نما نصرت بر ظاهر و خوار
 ساینده از غصه خور و در مطا سعادت بر آید چندان سرورنده که از هر دو ملین
 در چکا جگر که کش که حباب آن خوار و شمار این دو در قریب همان شایسته و فکری
 که بپایند دفعه و جراح که درگاه چهاران ششامه که دلاوتیه انوف در یک اید و ام
 در اصل عاقل ظاهر شد چون رزیت بر زبان شمع شمع را در بدن و حرکت
 در این ستم همت را در جولان شاده و مظهر موده خود را در حرکت سر استر
 خصال که از انوار شیرین در چنگ عبا بان بالا و بختال صغیر ترا ز تو و در شاد
 سیدان با بهادری حرف افکن حرف در بخار جولان فارسان عاقل در دلف
 شیراز و عنایت و عاقل بنای خود را در انوار شمع شمع بر تان از هر دو
 ساز و در جانب سکونت از لغزان نواب طهر کرد و بر کسار و بر نواب طهر

اعراب هم در باب ثانی عشر در شرف و لا بر خاب حمد بر دین همه بر جمع لطیف
 و غیر بر نه بر تر و دارند و بسته ای قوم حق طاب از قوت و لا یکی غایت غایت
 عث را ن لا بد را با ای بسته و بصیرت و غایت دارند و اگر اوقات آنها را
 و انواع نباتات ناخسته کمال خود نمیکند از شمع محمود که در او هم صوره بصیرت است
 سعادت حضرت علی در است و باقی نمیدانند و نگاه رسیده در ملک با ملک حق و با حق
 نظم محرابان حریم کربان مکان تنگ و عظم کرده و از قوت نعمت تمام کار و تاهی کار
 لشکر بغداد را نموده شد و در بعضی اوقات و خواستند در این عبادت که در این ملک
 حبس اهل سینه را در استول شارالیه را انواع عطف شمول در نزد پیرانند و این
 سیدان بسیار را اسیر و در این بلاد شیران بهمهال شالیه نموده شد
 محمود و از نو عهد و از حرکت از حضرت محمود بر این حکم در ده مائیه است که در این
 چشم در راه در عهد که خبر آید که از نو خبر و در این کرده عدلان بزرگ اثری
 شد شمع محمود از نو در این ملک که در این در این در این در این در این در این
 اورا سید عثمان عاربان با بر زلفت از حکم اطراف و از قوت بنی سیدان
 مطاف نرود و از جهت شمع محمود و در شمع شمع و در شمع حمد را در نو در این
 که در حکم حضرت زلف داشتند و در شمع که در نو کمال اسعاد و در حکم از نو تمام و در
 خاتم شمع تمام ساخته از این فاعده و از حالات فاعده از نو تمام و در
 جاز و در ملک که در نو در شمع در این که در نو مکتب بر این ملک و در نو

نو در این



بسیار ماران قومی است آن جنبه و به برادران با برهمنی آن خیره
 در سدان دلا در کینه ناز و هر کدام در بخار و لبر لاینا برادر او شمع کلب
 صابون نشسته و راه اجتماع نمودن العافیه بسته و در اندک زمانه مکمل شد
 سدر نع فولا و دیگر و متعاض سنان و صغر خضر عظمیام شان در هم گنبد
 کبر از آنها از هر جا لغزش آبی ب شمع بدین صرحه شربت و شوکار
 مات و فخر عفر از شدت سوس و ششم شربن الکاس علی لیل و نهار
 در در اصل سخبات کرده و شربت و امم استعد و سبب قبول سدر و صغر از این
 قوم بر بیات و درین لیل شریف لایکات و از عدلان و عرب لیل و صبح
 و شمع سلطان کوشش مجمان حرم و در میان ساطحات رسیده
 بعد از آن ملک آرا می نمودم کسب لایکات و سبب کوشش و الله که در شمع
 را و کان مذکور و در دلازم انعام جان نواب می نمودند **در سبب کوشش**
در سبب نوزاد فرزند و استعد و علامه و لیل و صبح و شربت و امم
 صبحا روح پرور و ساطحات سر بر سر ساطحات خضر و لایکات و صغری
 دشت در در حوض جوار شقایق و در میان کوه و در دلا و کان خاندان
 کلشن طهارت کوه و در دشت کوه سوس و صغر از فضل آفر و از این سبب و صغری
 و صغری و در اطراف صغری و در سبب و صغری و صغری و صغری و صغری
 شمش و در صغری و در صغری و در صغری و در صغری و در صغری

که در غیر هر روز و در میان ما هم خادش به ما خانی که در فرمان داد و داد که ما هم
 حذر در سال فرزند فال در آخر شهر محرم اتفاق افتاد و در عین حال که در
 در بهر پیشانی که نشسته بود در محرم برود و در دست بهر بهر ما را میخاسته در
 شدند باغ و گلزار از خط کلماتش غلامزده چرخ سناریه را میخاسته با خود
 فقه را بخانه عایشه شاه با خود بر میبرد که کلماتش که نصرت اثر
 دار است و در میان آن فرمان فرما هر روزین که شش هفته آمده شد در در
 در مال علم رزق جسم سید لاریع و فضا کلماتش بر روز آت شده بجز من با که
 در فضا سنان و در کلماتش که در آن و در کلماتش نام هر کلمات که در فضا
 در دست و در میان اسمی که در فضا و از فرمان ما در رسم حکم که در بهر عالم
 در از باحت کلماتش و گلزار تازه شد فضا سنان و کلماتش و باغ غیر عن در
 از بهر حکم که در از آن و در محرم سبانه خواهد از ما میگویند و در کلماتش که در بهر عالم
 بدو هم که در فضا خاک و فضا از بهر اسطوت بهر سنان و کلماتش که در از آن
 در سنان و باحت فضا که در آن که در کلماتش که در آن هر روز و در از بهر سنان و کلماتش که در
 عبد و مجلس از بهر سنان و باحت فضا که در از آن که در کلماتش که در از آن سنان و کلماتش که در
 زین اندوز از بهر سنان و کلماتش که در از آن که در کلماتش که در از آن سنان و کلماتش که در
 شیر و در کلماتش که در از آن که در کلماتش که در از آن سنان و کلماتش که در
 بر سنان و کلماتش که در از آن که در کلماتش که در از آن سنان و کلماتش که در

و در کلماتش که در از آن



که در شام را در مهر چوک و در پیشه که در نرنگ غاب حاکم کشیده قید از دود بخور
 نراند و مانند ریش از اول شام تا آغاز ماه مبارک به پیشام و کشتی که از این ام کرب
 نط است ساقه در ساق چهار رنگ و شش در شش و یک در یک و از نرنگ کشیده
 عجز بر یک میان کردن که خیال طایف بر در رجاوس ره از دود آمل کشیده
 در شهر بصره از غلات و حبوبات اثر و دود و قلع از شش و کلات خرا و از دود بصره
 ایش خط چنان کشیده که دیده بطله جلالت زبانه کشیده و خرم و خرا را در دود
 و نابره جمع در کانون طبع و در اولات از قود و ساقه بر نه طبع کف که در دود
 حاجت را از نرنگ درخت صغیر و کبر از شدت نرنگ و الم بر شانه کبر از دود
 بر نرنگ و از نرنگ کف است کشیده و نرنگ و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر
 رسیده شش طبع و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود
 عبارت بر دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود
 هلاک در هر نرنگ و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود
 خرا و در نرنگ و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود
 و در کانون نرنگ و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود
 استی که در دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود
 شش و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود
 و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود و دود

دار ابقاشان نموده چون جماعت بزور فتنه که در اقبال نظام سبب یافت در آن وقت
 کارزار در احوالات خمار لغات بوده و مذاق امیر انجمن آن شایع بر کمان درو
 شیرین نموده مخزن زاده سری با جزئیات کاشی و در بنده نهال مسخر و خمار از شری
 و دو دهم که از راغب از شریح ملاک حاصل و گرفت شریح بر سر اسماحت که سبب بر
 به ضرعت و نظام خمار اسکان برآمده اما وجود سبب که در باره خود در آن کندگی
 کرده و عاقبت آنرا بر صاحب بعد از آنکه از آنجا شریه از سر و در آنکس شال نظام
 انسان بعد شال که سبب از چهار هزار نفر شریه و با هر شریه در عدد شریه که کرده
 به آن مجریان و بیان تصریح بر همان آورده بود که چون فوت بدکان در این مخزن
 سبب آن جبهه مسخر و خمار بر سر بوده و عیال و طفل از این هم به ما آن که هم شریه از این
 را آنکان شیرین نموده اکنون بد شد و در آنکس آن است آن راه آنرا که
 در آن خمار بر کمان سببه و در آنکس آن است آن جسمین سبب که در آن
 مسخر و کشته است عا که بکار آن که در آن سبب و در آنکه در آن سبب و در آن
 در عرض از خمار با بر کر و در آن سبب از آنکه در آن سبب و در آن سبب و در آن
 عیال و کسان در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن
 خود امثال و اقوال نموده و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن
 همه از این که از این سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن
 در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن سبب و در آن

هم که اسما آن فاضل را در جانشین هم نموده در صفت نصیر نیز استقامت کرده است
 و در حال عزل و حجر و ناتوانی را شفیق ساخته طالب آنان و نیازت به حدیث است
 با عودش آن کرده در جانب دست و جانتان و احضار و امداد و توفیق و برادران
 در حلقه و محضر بر اسم کرام لطاف و فحار و اسطفا را در ظرف صدور یافته
 شایسته بعد از اسما طاهر از اجراء او و توقف در امان بر روبرو کردن خود را
 بر دوش ستاده با لاجرم خود نیز بهر ساطع و بی محصل ارمش کلک در شرفیات
 عطف بهر مثل فاضل و از انواع لغام و اگر محرمین لایزال شمع حیات و کرم
 عظمی و عید و راس و ریس صاحت شمع که با آن سکام و لایحه باده و بیما آن
 از شایسته روزی هم بماند و از در محضر که مکان توفیق و لایحه و بیما شایسته
 راف او اس میزد و در وقت یافته با نواز و از لایحه و بیما و بهر نظرین توان لایحه
 که از وقت الطال آنهارا بجهت فطرت بهر نواز لایحه برده استظار و بیما و لایحه
 بر دوش کرم و سبیه نعم و از حاتم هم شایسته شایسته و لایحه و بیما و لایحه
 عطف و لایحه و بیما و لایحه و بیما و لایحه و بیما و لایحه و بیما و لایحه و بیما
 لایحه و بیما و لایحه و بیما و لایحه و بیما و لایحه و بیما و لایحه و بیما
 نواز و بیما و لایحه و بیما و لایحه و بیما و لایحه و بیما و لایحه و بیما
 و لایحه و بیما و لایحه و بیما و لایحه و بیما و لایحه و بیما و لایحه و بیما
 چاره و بیما و لایحه و بیما و لایحه و بیما و لایحه و بیما و لایحه و بیما

رنگ لبش هم ضای غله از درو بهت سرور ایت زین برهم
 عورت کلستان لرم شد معماران لطف در رفت و کار و آرا
 آن دبا برست فرا که لعل طهر زمان لعلاب و تازم صفت بهام
 برا خطاب اردوی نصرت اشباح لبر زده راه یافته بود و در حبه
 لبش لطف حیان و داری رحاب بکران در دل بسته شد
 نشین بهر با حبه بدیل لطف در عجب حوادث را از آینه خوا
 مهرش اردو ده چشم کاری بخار هم دایع دل داغ و از ابرام
 و موزد الیاب حبه که در نزل لبها هم و داری حد نه رقم اکرام
 دایم بر روی لبها امید داران کوه مدت بجا راه آن که گفت
 بر دشت کوه آخر خمر لب در نصرا آن مدت لغزان حد کویا
 حشم و دارا بکن در خدمت محمدهان زنده را که حمله لثمان
 را که نصرت کرک را است خطا الدوله و متوجه حد کداری کوکوکوت بصره
 لبش و فخر در سران عربین و نسکان اریای کلب را نامور در دست
 موزه همه شکر ظفر در زنا سباه نصرت از راه بوقه صوب اطمان
 رخت و موزده لغز شرفا به مدت را در عادت شیر نزل نزل
 متوجه دارا ملک شیر از دستان کنه حاکم بصره و در شمع در شمع
 اردوستان بصره نیز در کتاب ظفر لازم مرم بوده شرف اودا که حضور بهر

کستی مدار رسیده در مرتف دولت و مقصود از برای فنن در آن
 درین آورده گردیده آنچه را قسم حرف احوال و نافع هر حرف و کلمه
 و لغت و کلمه معروف ازین صفحه شریفه بنویسد و از اغوات شایسته
 در زبان شایسته و دروغا لے از برای لغت و مقصود از برای آنچه
 سخن در بر سر از زبان صدق ز جان سپردن مرتبه جان خراب
 مدتی غلبت فلان زبان حضرت حکمت از طوطی در آن سرس
 سبب ضال جان بطن عفو و جود هر نظم و شعر و زبانی نظیر عفو
 و در سرستان سادت لالان بر ناده حدیقه شرافت نیز از جسد جفا
 که در زارت از آب سحر کباب هر دو در سر حضرت از عادت هر ای
 و از خربانت و کلمات و قضاات اگر عیبی در حکم و حقائق کلمات کبابی
 داشته میشود در آن ناده و لغت و این لالان مقرر است که هر کس
 این سخن را در زبان روزگار سخن ندانم و سر نخواهد بود که سخن لغت و
 لغت آن را که طوطی و جود و حسن و کمال و در آن کلمات است
 در آن نام و در زبان لغت و در آن کلمات و در آن کلمات و در آن
 راجع به هر دو در جود و در آن کلمات و در آن کلمات و در آن
 از این آن بر زبانی که مالک است آن لالان بوده و در آن کلمات و در آن
 از این کلمات و در آن کلمات و در آن کلمات و در آن کلمات

حضرت غالب کا غالب مطلوب کمال علی بن ابی طالب علیہ السلام اہل ہجر
الوہاب الزلات را مطلع طلوع ماہچہ رایت باعدات و محاسن طوح قزاق و لائش
فتح و نصرت و نوادہ قوت بازو لایقی انصاف نرودر اصل اتی و در بر خیز خیز گلشن
ارادہ الزلات گردن و کونانین مانیمت از فتح اباب انکو بر جہد نصر و مدد و کوفہ
راحتی وقوع این بر دست بختیست در نظر بصیرت بار و ثواب حصول این عبادت
صحت و شتم خود لغات و در انکار مسند و جہاد الملک الکرم الایام فی حرم
روروی منای این دولتیم کشا و لغات ادر عن الزعم این فرخیم جہد انای
این سلسلہ علیہ آلودہ شد اتی را در الملک بجلد غلظت این تہیہ را نہ ابر
مفارق اصل در کار زمان اید باید ابر و این کونہ قزاقات نامدار
در زمان و نشان بسیار باد بان محابہ و محاربه علی محمد خان زرنجی
اعراب و نیشین آج ایچا خامہ سحر کار بدائع کفار و سلم جواریم کوثر
براحت ورق میگوید کہ زبر و درضا صحیفہ پین روشن مشک پری سینا
کہ چون بخونکہ کرد و نظر بیکہ مطر شد فرا بھجے کاب و الایام لغیم قوسہ جانب
شہر فرازدہ اعلام فتح خرم کرد و حکومت اصرہ احب اللہ مدو فرزند علی محمد خان
زند بخول کرد بخت خان معظم الہ در ملک زار نظم لہو کار فرار شد و در لغت مقام نظام
خاص عام قیام و اعلام سید و اراک کہ جماعت اعیان قومی باشند و حتی صفہ و جہد و جلال
آیات و آیات در مدہ و در خانہ خود و خود را کردہ و بر ان حکم جہد و کلف و کما یہ کوفہ
و لکارت رسا و بعد خوشن بار و زور کار کردہ اند کتب و کتب انکانین رسدہ



اکنون چیده و در کز این سح ستمی ز نخلی کامی خسته در ستم غم سرگشت ایست
 مذبح کندگی از غنای طبع حضرت خرامت برهن بود که اجماعت نال و ناله بهایم بایان
 کمانیف شانه مکتف شسته و با محرم کوه و صومعه و درویش چهل سال گذاشته
 و این شایان مقیدم درین بهایم شایان حکمت ام کرده بودند اور حکم رانده بهایم بهایان
 شانه زور را زور بخش قوت از دلبسته بکوه حسن و در حکم عقد حکم زور را در آن قوت طبع
بن بود و پس لغزده افتاد و در زنده با جا را بدیده زور علی محمدان که در آغاز کام بهایم
 سبب بر بسته حضرت اندک و اگر این شایان از کوه و شایان و خرامت شایان بهایم
 صواب بودند با کار این که در بخش تلف و در کز نالیف بهایم و در بخش تلف و در کز نالیف
 و در حرف تیر بود و در بخش تلف و در کز نالیف بهایم و در بخش تلف و در کز نالیف
 کت : اعواب تیر که هم تیر و در بخش تلف و در کز نالیف بهایم و در بخش تلف و در کز نالیف
 کرده و بکوالی دام رسیده بودند در عهد حکومت بر عا و در بخش تلف و در کز نالیف
 و هم در کوش بهایم و در بخش تلف و در کز نالیف بهایم و در بخش تلف و در کز نالیف
 کلام از چیده را این تیر زور علی محمدان و در بخش تلف و در کز نالیف بهایم و در بخش تلف و در کز نالیف
 و عهد و در کز نالیف بهایم و در بخش تلف و در کز نالیف بهایم و در بخش تلف و در کز نالیف
 باشد بر دانه کلام از کز نالیف بهایم و در بخش تلف و در کز نالیف بهایم و در بخش تلف و در کز نالیف
 خاطر از کز نالیف بهایم و در بخش تلف و در کز نالیف بهایم و در بخش تلف و در کز نالیف
 مدون با جعی و جعی از کز نالیف بهایم و در بخش تلف و در کز نالیف بهایم و در بخش تلف و در کز نالیف
 اسباب از کز نالیف بهایم و در بخش تلف و در کز نالیف بهایم و در بخش تلف و در کز نالیف

ادامه دارد



از خرد اقامت اقول و سپاسی زیاده از کتب ما چون ما خطه سان نه بر دهن
 و سفید زبان مکرده در ساحتی میمون و زنه نامی که نفیوم شکان روح حوال
 سمنان بر خردان از نهادیم بخوم و فزین معلوم و آثار اخرویات جز در اسرار
 کرده چمن در آورده بود خدایم کردن خشم قیام فک انحراف را و مکتبها صحرا
 و فضا درشت غبار پیکان بر آکرده و فواج لشکر و طبقات خشم و شرارت
 نه باحت دشت جلوه گر کرده در خارج شیراز جهان نازه انکس جند
 و در روز در بر وی شکر کنم شکران و لبر و زارگاه بیک کنت سینه شکر که خدایم
 برین طلب و با همه ریاضت بهر خباب از اوج خض و دلاب زوار آه و زاری
 چون نذر کاستی به از خرد و کج دیده و اسباب و لنگاه از هر قسم بها کرده شد
 از کجاست از کجاست آن جوشش آن سلاب قوم حواریان رنیش نرزال و اوضاع
 زمان سدل کنت ناهیا صومعه خوش بعبان و در بار روحش لطیفان در کجاست
 از اذ و حاکم لشکر قیامت از غوغا رستخیز بیا و در هر حد از شور و زاریان لا در کوشش
 فوج اگر بوی می شناسد ناسحت ام لاله و اطمینان سیدنا و پسکنیکو خدیز سحر و طمان
 و عرصه صحت آباد از توج اوج اندر باره و شفا طمان خیر لجه باشد آن نهد و با فوری
 و صد و گوهر در کجاست سنی سنی بنام نامی است در آن سحر خیزت از شکان
 پیر و لاکه کرده با سبطا و خفا و داله در کجاست غنی علم کیم کرده طالع عیاب را
 از غلظه و کنت آن سحبه از غلاب لزه برینا و صبر زب افاده و در پائین با
 درینم آن سید با آن مرکب در ندرت کاهرسا و در پائین و کوش و زلال قوی

بکاف و جوشان افتاده نواب سحر کاب خطم امر لایق ز رفیع پناه و
 بدو چشمه باب بر سر پنهان را که در کتبه ساخته در کار بوده که جز خشت افش
 ناکر ز غم پذیر رسیده شدت روح شکست و کشت **و در قصه غم بر در آینه**
نواختن آینه افشان در کربلا جادو خانه سیکین لباس بر کار و غم سیکین لب فزیتار
 تغیر این دهان بیکره زبان کاه و فغان که خیار و مدینه که مزاج نفس بند زین
 در عین حال خوف و شائبه کات از شدت عاقل مخف کرده و بر خود
 در عین احوال آفت و دوزخ شهاب متعاقب یکدیگر مزاج راج رسیده بودگی
 خدایت نه ظاهر صاحب اندیشه خند که در عاقله است تمام می نمود و عاقله
 را بخواب می نمود چاره کار و عاقله آن را از این شکستن ضعف مزاج نواختن بود کاه
 در این صاحب سیر و کامراند که بهر و کجای بودی و درونی در بودند تا روزی از این ضعف سال
 هزار و یکصد و نود و نه و پنج عارض و صبح روز شنبه و یکا که در عاقله اطمینان
 و در شکست خطم خطم در روزی به نهاد تا روزی به زخم واقعه ناکر که بر پا و از این جادو و کاه
 ندان کن که بکارت بر دایره روح از این کین شایان کانت به سر از خانال طرآن
 و خطم بر از کور که در کجای بر ک و ناله فقر و زور که اثر به تخریطه نود و یکا در این
 فایت و این قصه ناکر بر انجام یکا فیت و کین شایان سر از عارت را این راه دور در
 و آمدگان از کتبه عدم را ناچار روح صهل وطن کاه شایان به کینست در روز
 نرشت که کتبه که از ضعف جان و نارا بر شد **ب** سر کلام می فایت پس
 کسی که میزد و فایت پس **ب** اسخورت بر بود و عاقله فایت و فایت فایت و فایت

و کاه فایت



و گفته ابراهیم خان که مستر زاد سپاهی شوالیه عمر و دکانا و بجز مازنی فطانه سرادارکاری
در جانشین پدرش بیژن در مقام باشند و در حال سخن گفتن از این اشخاص بیژن و علی خان و اولاد
اولاد شمس علی عثمان و دکانا و سلطان باقی اولاد محمد خان و محمد خان و محمد علی با یکی از اولاد
گفته پس در آنکه قصه باقی دفعات گفت که از آن در شرح حریف محمد خان و از آن حریف و گفته
اشعار کرده چون در برف هم محرم و در آنکه بیژن در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
و طاهر خان و سایر اولاد محمد خان و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
اعانت نموده از آنکه که از آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
مشته فدا و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
با این خود داری کشیده که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
بود از دعام کرده و طاهر خان و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
صفت داشته نظر بطور کنجانی در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
و اسباب خبر بر گشت چون در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
کار را چنان و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
و عمل خود و با اولاد و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه

علما و رکنان خود را همراه میاورده بودند بخردانه در آن حصار محصور خانه از اذیت
 نشدند چون بر گشته بخان دست خود را از رکنان علما و مفتیان گسیخته چون گنجی را
 در دو نظر علی خان بارگ بسته بدربار صلح کرده عفت خویش و علما و رکنان را که رخصت
 جمهرش را که در دربار برای حرم محترم حاضر شده محکوم حکم او کرده بدیده بودند ماطرف
 حصار را که گشته کرده حصار منور را بجا حرم در آورد و نظر علی خان و قبا مردم هر گاه آن
 حضور را که اعظام نموده محصور و از غنودنه از دو جانب اعراض و غنا و جدال جنگ کرده
 کلا بر نزع و از نزع قطع نامید اگر چه حصار را که در رخت صفت سماک و در دست
 ردیف اطلاق بود لیکن هستی او قریب بخردانه از لشکر که در آنجا بود و بکهری میته بود
 دو حود و نه است مدت نزد در حضرت و دارک محض و کشت و در آن سوی و لجوی نهاد که
 در باغ برای ارک بچیده اند الفد لشکر که بکمان خوردن و کشت بر برده از آنجا که حضرت
 محصورین از بطل سلبه صلبه زند و در مضایض هم اعلی و در میدان و شمشیر بکشی هر یک بر
 حصای و مضایض نماند بودند رکنان صلح کار و فلاح روزگار خود را زاده بر آن
 توقف ایشان در ارک مذیده بجهتی و سبب هر که بدیده و یکی از نوشته رومانی خدایت
 عزت بغیر والد مرحوم محمد رحیم خان صلف و از ابغفران باب را که دو سال قبل از خدایت
 بدر بر زکوار در سن هجده سالگی و ذات باقر بود و مناسبت آنکه صلفه نظر علی خان محظوظ
 جوان متغیر بود و در نظر علی خان فرستاده قرار دادند که ایشان از ارک بیرون آمده
 و یکی با هم سمان نموده بکشت و از ابغفران خان که همین فرزند و از ابغفران باب
 قیام و اقامت و جانشین را عاقل بر بر و در رکنان سمارش بر تر نماند نظر علی خان

[illegible]

و نود و چون ارفتم بخت ازدم زاب هر کاب با نده واکس کردید بران
 لشکر دایم این عسکر بنام واکه اگر از سمرقانی رکاب نشانی و الا بنای قاصد نهاده
 و در بدو نود و خان عفت کشاند کرج ربه و اطفال و زنان ایشان در دوزخ
 نفع دایمی آنها را از دوزخ اجبا و در خیر توزیع جو چشمه بود چون کنای بودی
 لغات طایک بسیار یادند و یک یک بود حاجت لشکر که زمان و اطفال ایشان
 شان ایضا دندند شیراز و از بیم آنکه کجایان بشا را به با وای از موضع قبول
 عمل و اوضاع ایشان محل نام به دین کمان متعلقان آنهاست که از کشتن ایشان
 در سر لشکر آورده و در دوزخ متعلقان خود مکان کرده و از سمرقانی بنا به دوزخ خود را که در
 دنده چو کبیل از سر لایحه بر زانوی آناب سخته شطهم همام و ارا لایمان کرمان و در کاب
 شرف و دوزخ دوزخ مردم آنولان لغات آرزو مند خدمت که از سر شایان
 سردی و سالار سخت عبودیت خان کرمان سعادت کاب و الا امان
 و محمد حسن خان سنانا شرف لاینت کاب بکشتن را و در بافته کنای
 خاندن سنانا و کرده ایشان را متغول دایم بکشته در شان نیز کنای و در حبت
 در آن لغات که اک فرات و الا ب خود مظهر مرتبه صوب مذکور شده
 و در کفرستان و زاب انوار شرف در کنای و در مراد خان و زاب عفت
 و در نفع اطراف کاف رباطان کنای مستطاب خواهند کان این جبهه لاغ
 مخفی و محو نمانا و که صبر و خان که اسم او درین دوزخ کفر تعقیبات مذکور
 و سطر کرده و در خان در جبهه زاده کنای بود و در او بعد از وفات آنکس

در ملک رودکی بریده صلابت بران سهر کاب قرار گرفته کوه را بر جهان بان
کشورستان یعنی محمد خضر خان که غرض است از بدوین این نایع و مخصوص که از جمع
بایع و نایع ایام گرفته که غرض از بهر سخاوت دولت جهان را داد است از آن که
در ملک ستان است از آن صدف صاحب فربو آورده و علم را جان برادر ای گویند
در حال که آن سوره است از غایت در ملک از دایع نایع است که
صبر و خاندن در کس طعنه بود و خیال که در حرح و مزیت و غایت معاد است که
بدرود و دود و دست او در سر کوهان و استخفاف بر سر کوه آورده بود و غایت آن تاب
و کدر عاتی که علم را جان میفرمودند و ساعی در از تقاضای دایع او آورده و بار عات
برادر و الا که بود و لا غرض از آن سخن بهاس جیم که حق و لغت نایع است که در شده و
سحر و خیال در دایع آن است که غرض از بهر آن بهاس نایع و غایت آن سخن بهاس
از دولت که از آن دار سهر و جویان جمع کرده و رسیده و آنچه رسیده که مفضل
و لغت است از علم بر آن سخن بهاس جیم که حق و لغت نایع است که در شده و
و سخن بر دایع و در خواست محض کلام در آن ایام بهاس نایع است که در شده و
قرار گرفته که جان در حق و علم بهاس رسیده و کاه از بهر آن سخن بهاس
کشان را در رسیده و علم را جان در حق و علم بهاس رسیده و کاه از بهر آن سخن بهاس
چون نایع است که در سخن بهاس جان خود و محض نایع است که در شده و
نزد نایع است که در سخن بهاس جان خود و محض نایع است که در شده و
که لا اله الا الله که در سخن بهاس جان خود و محض نایع است که در شده و

بدتر می بر دوازده اسب که در دوازده اسب صفتان نژاد که هر سببه و شصت کرده
و فیصل آن که در آن است آن که در یک نام است و در ارض بسیار مواضع اولاد
صفتان است در آن که در ارض نژاد که صفتان نژاد که در یک صفتان
خود را که در صفتان نژاد که در ارض نژاد که در یک صفتان
در ارض صفتان نژاد که در ارض نژاد که در یک صفتان
از آن که در ارض نژاد که در ارض نژاد که در یک صفتان
صفتان نژاد که در ارض نژاد که در ارض نژاد که در یک صفتان
حاکم صفتان نژاد که در ارض نژاد که در یک صفتان
صفتان نژاد که در ارض نژاد که در ارض نژاد که در یک صفتان
مال در حال ایشان داده آن که در ارض نژاد که در یک صفتان
آنها و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه و بقیه
از آن که در ارض نژاد که در ارض نژاد که در یک صفتان
باید که در ارض نژاد که در ارض نژاد که در یک صفتان
رنا و در ارض نژاد که در ارض نژاد که در یک صفتان
در صفتان نژاد که در ارض نژاد که در یک صفتان
رنا و در ارض نژاد که در ارض نژاد که در یک صفتان
نمودند مدت نژاد که در ارض نژاد که در یک صفتان
صفتان نژاد که در ارض نژاد که در یک صفتان

ماهی ماضی از هزار برج قلعه سپاسین نموده کجای ملک ما بین رود و از بند
بر کات جعبی کلی روی نرود او آورده چون کجایان از صفت رانده آگاهی
داختا می گفت آن جبارت در سپاسین ایف نظام خان کارخانه را به
از تپین او در اسلحه فرستاده بکس قند امیر علی دنا و زمان داد نظام خان
از راه شبر از راه ماضی از ملک ما بین صفهان در آمده چون ایران صفهان
در جاجات از قریب یک بطم خان طبع شده از خواجست در آن
آن صعبانی چهارمیار کرده لا علاج دنا جاجا رومی صفیان آورده نظام خان
از بند در حال درود نفر و دنا صفهان خان درجه نفر و دنا کجای از قریب آن
که مجموع بارده نفر نموده ما در دست از غوغا طعن صفهان در دنا، آن را کشته
کشته شد و قول نموده شاف بر آن قتل افتاد از شرف خان در بند و دنا
صفهان را از شاف از بار شاف را در بند صفهان را در بند صفهان را در بند
کرده از اب صفهان خان در صفهان در دنا که از خطه شاف شاف
سار ملک عراق است از دنا کرده شد و دنا صفهان در دنا
عراق کجایان در دنا آورده کجایان شاف بر غایت کجایان در دنا
نموده چون از اب صفهان خان نیز صفات مصر در دنا او در آغاز کار
در دنا در دنا با کراهه معنی است در دنا از اب صفهان در دنا
ناجا علم خان را شکی مستعد با کس کبر الله داده از دنا عراق نظم دنا کجایان
سار الله محول و در دنا در دنا محول نزد صفهان در دنا صفهان در دنا کجایان

طهران شامنه در اینجا چندی رفت و نمک نمک از آنجا که جمع که یک بزرگ و هموار
 و ترک درخت و سپاه و عقیده و سپاه از خون خواری از کجایان اندیشه میزد و از نزدی
 و سالاری او علت نهنگی ناخرسند بودند علیراد خان سرور بزرگ و بهرام دست پرست
 از انداید اعمال کجایان کوفت و طرب این را کجاست یکن آیف و همواره این غایب
 با وضع و طرب میزد و از آنجا که بخیر طور طرب هموار است لاری از کجایان نفور بود و علیراد
 اتفاق در ریزه حب اوقع با و کردیدند و از بلده طهران محو کردیدند و چون به ارالمو
 قم رسید علیراد خان در استانه مقدسه معصومه فاطمه بنت امام مهتم موسی بن جعفر
 علیه السلام با بران شکر محمد و سپان را با میان مکره کردیدند که باز کجایان در مقام
 حلف و اگر ضرورت پیدا و ابصاف در سید و من بعد حکام اورا است
 و خبر خلافت را در پشت نمکند و در درامه بنین قم محرک ان کثیر مردم کردید
 در در استانه اصفهان رافع اعلام یعنی طغیان کردیدند **باب ترجمه کجایان**
صاحبان از شیر و تخت م **رود کاراد** برد اندکان رنر نهانی و دعا
 برار فضائی این معتمد و مخوم خواهد بود که جبهان را حلقی است تدا
 و قادر و این کارخانه را صاحبی است جبار و قاهر که عاشق محال خویش و مصدع عاش
 در نظره و عشق عشق از پیش شاه و که که جللی مخلوق اویند در پیش صغیر
 و عهد و هما که یکی مجبول اویند در نزد رحمتش همه اگر کجبه مصطفی نظام کل کی از بندگان
 خویش و پروردگان دست حسن و منی را بر سایر بندگان رتبه برودی و خوش
 زمان ثروت برتری و بدینچه بانبه گان خورشید هیچ نه ارد و مسو که با جبهه

بر برستان ملک فرشت طرب لطف و لاسرک دارد روزی در سپاس بروری و دعا
 برتری او بر منید و مسوده بر دشمن و لطافت ظلم کارگاه فعال میاید و خبر دهد که دید
 و در حالتی که بر خلاف این پان و تعویض این دشمن عهد نمایند و با جهود و محنت
 حافی جهانی کون دست در راه جور و پیدایمانند و بنهج لغو و عباد که این خبرت هماری و خط
 جاری بر روی انخت غرض بکاف حواری و از اوج نوک نش بخیض جان ری
 خواهد کشید اگر چه بر در آن جهانی کوش خدایان حکمران را بجهت ظلم عالم و اطلالی
 طبقات امم از لطف و تقاضای ارباب ظلم و ستم و از ام سیست در کار و بسیاری از
 جهان کار که استم اینها و هر از را برادر لیکن بچندان که بجزق حواری و دستکاری
 کرده و دشمنی محتر را بجزی و بر این موضع در آورده و کف و مار کاه کار و بکاه
 را است و در حال شش و ترابش خری غله و ربایان و نه و حق بندگان خدا را که لطف
 رحمت و انصاف بجز بکیش با حق بر برین و بانی جرم و مجرم و ظلم و ستم بر سریند و از آن
 در دهنه و یارب ملکشان از هر گونه نه برینند بنیاب ز کجایان بهار رخا و بجا مال و در کار
 میدشت و هیچ سپاهی و سیدی و اباد و رجا و امیدی بنزد هیچ ذی حق و بچگونه صفای
 از دستشام و آنچه نمائند و تا کفایت عمل در راه و انجام کارش در باب بعثت
 را در حب پناه نه مفضل این محراب است چون بخر طیفان میگردان بر دوشی و رفیق
 رکنان رسیده و بگویند و او در بهشتان بخوان جرم جلال او محقق کردیم در همان اطلالی
 از نثر نثار پرورن خرمی و بگویند چایچان در بر برای دولت و نمایان حلیه
 در کعبه و از او گفته و کنار جابر کشیده که طبقات خشم و طایف خدمت از خجسته و مرده و بنده و آن



باز دست رسیده بود عیبر او داشت برود و در آن خطه کسی در ستاده اند از اجرت داده است و مرخص
 اینک که اهل است او خرافه مذکور را بقلعه خود دریا زده کشت عیبر او را از آن وقت تا
 کرده اند حکم بقیل و بنب ان بچارگان ضعیف نمودند که در هر شب با برآینه شیر مرده خارا
 پیوندند و شکری دست بر آن روان و طهارت و دود و دجال است که گویند از آنجا که مرغان
 و حیوانات از نرسد ز کیمیا خایف در هر شب بودند و دود و دشمن از نرسد ان یک کبر
 بهر اسکن چنانکه در شب بودند و بکجه می طفت نفوس خولین و حفظ مال و جان و در نزد
 آنها و اعدا ام و در آنجا نرسد می نمودند و آنجا ب راز نرسد عود و اعدا
 بر وقت بارونی نیز روز هرگز در کس و حفظ و کیمیا و دست خط بنزدانست چنانچه در آن
 و محاطی اهم محض خط و در کنار حفظها بود زیرا که سرور ان حکیمان را دانش به این بسیار
 و محاطی است نفوس خولین را از نرسد باب کید و دانش ضرور و در کار و تقصیر دین
 در این سر و بخت نرسد او است هر کس را بقره حال این است با مودت خانه کند
 خزانان ملک در او ملک در این کشور خدا که است بن ج و بنفوس نفیس است در این
 بید و بدانت و در اجابت آنها سر و بط است محض سخن انهم چون انجام از در سپهر
 مهر همان است و در سخن نفی خط و در و بخت عدم ابا و سوز به سیر کردید که هم به
 سر انجام بر وجه این قضای اخرا نام برده طلم و در ساحت افق نرسد و این خیر چون
 ریز از این بر کشته خان عیسیان نام مانی که در از نمان به ارات متوب بود از این
 آنجا ب حقیقت و در هفت فقره و مهمه باشد در سایر مطالعیت در حرفت با طه و کیمیا
 خیمه خواجگاه آنجا ب که ط از نمان و تنی از نمان بود ششم در حقی که ان نیز به مردگان



در خواب حرکت و بختارسته دهر برآید بود بکوله پیکر حصه نوزاد اهل آورده و در بر آرد
بجنب راستین گریختن بکلاه فاه رسیده و در اقرار ملک که در پس از کارسانی خویش در آن
معرض رخ برافشته و بطلب از ابوالفتح خان ششاد و در یافت و نهضت بر سر نهضت
در مکتبه داده او از نهضت رنجین در میان آورده بران در کار کان عک که بخت جورا
از آن عوفا منسج و مردم را بخت از ابوالفتح خان دعوت بر جوع نموده طبقت
مردم و اهانت اهل اردوی بر عظم فوج کجاست از ابوالفتح خان ششاد
مدد من را در یافته چون زمانه لباس که گواهی غیر خانه مشکین است را از بر بردن کرده
مردان که با هم و اثر بخت نظم که در جوج انضامی بر کباب است افق و در در بر
ابوالفتح خان صبحگاهان از در خنیش عزم عراق کرده چون صلب خواند و بر آید
و سبب دولت و ارشاد آنها توجه به سبب بر زار ادبی و در دو لوح آن رای
لایق از صلب خسته علم غیب کباب و در علم بر زار برافتنده بر و بر زار از اقبال
که بخاطر سابق از جانب بر سر خط ان دم و بر و بر اند صلبت عار و حسد و کت
و جمع امانه دولت باین قنق کشت و از سبب سحر کباب نیز از جانب کرمان خط خانی
صحت به سبب بر زار و بخیرین زمانه چون روح و چل کلاه این خط بابت طرز در بر
ابوالفتح خان مقدم عزم بر کردار را با احترام و اعزاز تقرر نموده عیقات عزم فاخر گردید **ب**
ملکان و دلفزار خان و سایر بزرگان در کار بقدر با سبب و بخار
برنی بجهت سابق مد کرد و سطر نه عیله از خانی با سبب غایت ز کین و اردو صحنی گردید در
نهایت توبین خاطر اید و ادالعه و به جزی از حرکت ز کین و در صحنی اید



در اسطوخودوس بنوعی که با آن رزید و بخت از نزل مرکب گنجین باز کرد
 بطریق صحیح در است در اسید و حجب قیوش ملوب و دلهای مجمع بدست پریشا نمود
 از آنکه با هزار سالین هم او در کشتی نه کار کس راه برسد و کشتی نشین بر دروه کشت
 چون شام فراوان جان کردید و سپهر و قیون صیای یکس برادر انجمن علم کینه و بخت
 سلب بر نفی سید علیر اذعان از این نه هزار افسانه با آن سپارد و از آغاز شام تا بنی حکام
 ابدیش چون ابدیه و نیت استیاری که کبش از دنیا له و در آن مرکب گنجین دارد کرد
 بر فضیله گنجین را که در این دهان بگوش از دوق مایه و در نیت در نیت صبح بهت و شام
 سرت از تنق فاطمه علیر اذعان صبح و شب بر بهر جانب سیر و ان خبر و بخش خاطر ان قدم کشت
 خاف کشت علیر اذعان همان را که هم دولت را بدام خود دید صاحب کمال خود حبه کمال
 در ظاهر اظهار استیاد و از الفحش می نمود لیکن در باطن در تیر سر خود می و جوی سروری بود
 تا از انجام بخت روز بلام نزد فرزند که دید چنانچه حضرت کعبه ان تعبیت الله الکمال ان فرزند
 ملک میگویند و از این نه به از دوقه رگینان پس علیر اذعان بهر نیت که دو لغت اذعان از جمعی فرزند
 کرده آورده و ملک کیلان را نیز خطه خط در آورده و عیان صلابت بصورت ابدان و بوعلم و کمال
 ان نو هر را که سوزیده نموده بعضی از این احوال انکه در لایم حیات را از غفران آب بهر است
 انکه تا بهر یک کیلان بنه بس و بنه پیش لطفه عیان تا بهین را که در دولت در و ب
 او کیلان است صیبت از هر صیبت نیست به دولت جادیه ان کافه در جرس در دن
 در ان اما انکه طوالت منته که که بهر است انکه در باطنی ساقی در نه بریدی صفت
 در ان غفران آب صفت او می نمودند در انوقت در وقت مایه و بجز در آنرا که محض نظر عیان بود



ساخته اور از رفیع را به در خویش میگرداند و در شکر محبت و در حاشیای هدایت الهی با یکدیگر
 بیعت نمودند و هدایت الهی شکر از سرور را به پاره اماده و قوای طاعت که نیردند بهر
 در حبس است اطلاق شکر را با و داده بقابل نظر علیین و طاعتش فرستاد و از آن برتر چنان
 به ابرو غایت زدند که نیر از سپاه تحت خود را از یکم بسته بمی لایق برست از آنجا که جهاد
 اهل کید نیز دشمن هدایت الهی و در باطنش را به رافا صفت بودند طاعت دفعه در
 مایه ده کج و بدنه خود را حمل نمایند و بدینا فرستاده و خود با معبودی روی بجنب عراق نهاد
 در حال ذوالفقار و بعد از ترساکردن در آنجا رسیدند و هدایت الهی آن کوفه را که فرستاده
 نظر علیین شایسته تیر همان صدیقی در فیه را غنیمت نموده اوی بار بار و عویش به بیایه
 و این خود در و طاعتش اما کیدن هر یک در جوی خود رفته و جهت چند زوزه رفته
 و در سنه بودند و ذوالفقار چون کیدن را تا از صاحبش کیده و نفر از نوای ارباب
 را با هم نماند و جسد و کت زبر را بقتل گرفت چون علیه اوقات از کتیب احوال
 و ذوالفقار با خبر و آگاه از جمیع آن سپاه و لکن با گرد هر اینه اردو در آن صفت
 حرکت بجنب طرف و اعدای اوی عدالت و در توابع نژاد سده آن دو سپاه و همه را با
 حکمین این بخش حبس و هر دما و هزار حینه و بارگاه با و این سخن خولاه سید بهادر
 طریقی و دلدور است و این اوی بکن زبانی یکدیگر نهاده و با دلبک و با هر کشت و نه
 و ذوالفقار خود با بیضه و در جوار که در طرفت مکتب یکدیگر را بر کنین و بعد از مرگ کرد
 بود که شهادت فری کرده شکر بانی مینه و بیده علیه اوقات بکت یافته و برادی نه میباش
 علیه اوقات سپاه قتل و گرد هر گردان بانی که حجت ائمه در دست طاعت دفعه در

بر جامه عیمرادش ز زمره خیزین و کوفی از زلف خود حلقه آورد و در درگاه پای راست
 افتادند در اینوقت من در دربانان سپیدم که از اسب او لغزش برد بکوله لغزش از پای
 درفشاده دسه آوردی بربست نهادند دو لغزش خان از میدان کمر بسته که همان
 خداوردی خان را که تعجب نیست زلفش را که بسته بودند جمع آورد و در خبر خود در درگاه
 ان از آن خطف خان بهم برآمده برایش تیر یک قطعه این راه نیست و در کس خفا کجا
 بر تافت دو لغزش پنداشتند که شش نموده که دقته دیگر است که نظر یکسپاه در کس نیست
 در عید بر پستان دجیران ماسه در حسن خان بجهت کوفی در باطل روی ز راهل دلت
 در قبه رنجان مرقت بر عیمراد خان دسه زور داشت در کجا مرقت و تافت نیست
 حلقه و تافت بر دشت کس با چهار بر تافت کردگان سپاه جویش و دانه حلقه
 در آنجا بر تافت عوفیت لایب غنچه درخت چون به دژها رنجان رسیده هر یک
 با مردم رنجان همگشته و با دال لغزش بانی حلقه بسته بر تافت بر دژها
 بر سر دژها که در دژ که در دژ عیمراد خان دست بر دژها در دژها
 سازند و دال لغزش دخت زده دجیران یک جانب بر سر دژها کرده و این
 در دژها با جرسه نفر معیش خویش راه در دژها که چون تواف خفا رسیدگان
 هر چند سه لوی خفا ما او را گرفته و بقیه در دژها در حسیکه عیمراد خان در رنجان فرمانده
 حاکمان بود بنظر او رسانیدند پس با بر عیمراد خان بقدر رسید در دژها که این
 آگاهی و در کتب **دال لغزش از دژها** **دال لغزش از دژها** **دال لغزش از دژها**
دال لغزش از دژها **دال لغزش از دژها** **دال لغزش از دژها**

که در آب ابراهیم خرد با رویه رود باده بهما و صفو کیفیت با و منقشه سازد و سحر و سحر زمانه
 بزد که در کیفیت راجع بهوش ربانی خود دست در لفظ ادهاج محصل در مار رخسار زلفت است
 چنانکه بر بسته در پیر بزرگو در بحر مستی صدای عظیمه میوز و همسران ازو الله ماند از کینه محبتی
 از بجمای برد اگر اوقات سرالین چوب بر در و که گشت باده اش برای برادر در لایم حکم گشت
 و شکام جهانها که محبتی نزد کسی اورا در ان سحر کنی تمام در سحر و شیعیان و ممتنع و ممتنع و ممتنع
 که داد دل در شکی و کام جان از می برستی میداد و طبع سحر و زحریجات و ادهاج حقیق از خواستار دل
 نمی نهد سر در جان کمران و صاحب کمران جهانها که شبنم آشفته و متاع و متاع و متاع و متاع و متاع
 بندگان خالی از جان با سپاس شدن چون حرف کرکان و حی پیکال کله را می بیند بهان
 که مرکز بسیاری گفت در دوزان بر کمال متاع خانه و کالای کاشانه دست می کشد
 که رخسار بانی مسند او در دوزان فریانی ملک ضعیف اباید و بسیار در احوال نبرد است
 جز در زینت **نظم** با کاشی اهل جهان را خط است : حاضری که که جهان با دست :
 کیفیت با چو با سر است : مستی او چگونه فراموش است : محبتی از شاه بود بینه : زانکه
 نشاید نه با هر شمشیر : صاحب کور نر زباده نوار : خوشش بزد است : در زنگار :
 البته که که نه با هر شمشیر و در دوزان زور و خمار است : هماد را نایه و دوستی نو
 دیگر کار به و داران فرغ مرستی دوزان بینه محبتی غلها در کار و دار و در دوزان کار به و
 با بجه چون در لایم سهریاری است : در دوزان کثرت بان دوش بهان بر سبید خنده که تم کرد
 از این حرکات بهنجار مرغ میفرمودند ممتنع و ممتنع که دیدند و ممتنع بود که سحر و شیعیان و ممتنع
 زنده به آب و ممتنع از ممتنع زمانه کینی که که چاره آن میسر و عید آن ممتنع در سحر و شیعیان

از آن جوانی که در سحر و جادو و کیمیا و غیره از ازل و غیره از خردان سفید خصال و صفات
 برز که از او بعد از ولایت مسمی دای و شراب فیه زانی از انجانب برطنین و طر طلیه است بد
 از آب پسر کباب صلاح دولت و سعادت اهل مملکت و صلاح نیکان حاصل عوشت و عوشت
 در آن دیدند که خباثت یک چیز و خباثت امور جهان داری و چشم کارگاه شهابی بنوا دارد
 حله تری از او بدیه امر سخت نموده (اصد و حصره شراب بجنش شایان نموده بکلمه برضی
 بحری حرکت مانعش بود و اعدا و دفعه شراب انجانب با حشر سعادت کرده و در سحر
 در امور حقیقی اندک لغزش نموده در یک در زمانه اگاه و ان خات و در امر حشر باشد
 عا استیجاب که شهاب عالم آرای سحر شهاب از افق مغرب نشانی از آب سحر کباب
 در دربار برای درک او بکران عروشان پاده گردید و آب جهان را از بار آورده
 بدرون سر او دیده بر شامی و باب حقیق محکوم برطنین و زلف کرد اینده پس سبب
 باعث شایان از نه باب پنهان از حشر آب و بجز از پاده باب همیشه نموده و بدست
 در حاکم است که در دربار درک اعدا شده و در منزل و بدست و قابل نیست هم
 و نظام امور طبقات نام باردی قدرت گرفته و این شهاب را و اعدا تا که معصیت
 حضرت جبارین دولت همایش تارمان ابد بایه از باد بجز شهاب برز که در
 بخت نیست هم عراق متوجه و در سلطه مهن و خاکهای دریا ساین چون در صفتها
 از بخش دیده اهل آن خط بهشتان گردیده قاطبه نام و جهمد رخص و نام یک است
 در پناه سایه ای سر در بخت از خوارات صواب نموده و نیز حوادث و دربار

که دران اوان از انقلاب در آن شرح داشت با خیرت از میدان چن علمبرادش باو حاتم تمام
 که دران قضایا که در کتبش اجتماع نموده بودند از احوال حقه و بقیه رنجان موصوفه دارا ^{است}
 گردیده نزدیک رسیده از آنجا که ملامت جیحان و طغیان از ناصیه احش نادر تمام داشت
 و عذر برتری جزا بر رعایت پدر و برادرش و در کلاب میثاب این جهانمان
 کور شای و دود صیقله کورست و شان دران اوان جمعیت خندان بنزد صلیح در حق
 جانب یثرا و دنیا اما بستان خانی و کلاز هفتا را که علمبرادش بقتل و حکومت
 ضعیفانه داده بود با امور بکلارست مرکب سعادت کورکب فرود و هفتان جدت الهی
 خطه و نمودار یثرا و کورنه چون قضای مطالب از جمع این کتاب و علت از تخریبان
 این ضعیفانه مطالب بدوش و قیام دولت این نه یو کامیاب و سایر وقایع بکجه ابراهیم
 لامادی با اینغ نداشتند میثود و در لیر اوله ابطل کلی ضرورت ندارد
 و پس اسکار تجیر معظمان و هشت گفته نمودند که درین نزدیکیا قیام زبانه
 با قهر مطالب خود رسیده و بگارش و قیام بدایع اوان این دولت جادیدست
 فانی گردیده و بپلار سوغند احوال خود هر چه است و جمع و قیام کلی و جودی را بر زبان
 فرخته بآن موصوفه و علمبرادش در میدان حکایت خود را فرخست
و از ایشان در کتب علمبرادش و در اسلحه صفهان معبد در خانی
و بگوئی آن زمان ابرش خوشخوایم غم و در هم نیر گام ملک بستانم در کجوتر
 کبشت و کم در قیام بجهت فرای این دفتر عظم بدین روش نیر گام و ملک قدم سکینه
 که چون علمبرادش و ارد هفتان و طرا ازنده نوکست دنان گردید و بکجهت حقیقت

زبانه از همه استمال و در طبعه انضمام و مثال و جلاله و جود کلیه بر رسم اسم نویسنده
 و بقول اهل الخطه غیر مثال بر زبان مصعب احتمال کشیده از امتعه و لغه و غیر نموده
 ساحلی لکنر ماخوده و تدارک افواج جزو نموده بعد از یک جنبه زلف صهیبه
 مراد خان و لغه از ادعای زنده محمود زاده حذر را شکر می برونه و از یک جنبه غریب
 در شاد و محمد خان مرغان خانه زاده حذر را که مأمور کوه کیلویه کرده در آن حدود بود
 بایش صید مراد خان مرغان داد که تا بهر جا و هر مکان که بجهت بیان میسر و امکان
 داشته باشد محض بدلت کشانید سر و از آن سپاه افزون از همه در میان نزل کرکنت
 که بجنین سر مرده نرسیده بطریق ملامت پیورده در آن سرزمین سگزی میش بسته
 است حکام تمام نشسته نواب سپهر رباب حسن خان و لغه حذر را بشکر می باشد که
 بمقابله کرده و با نفر خان پسر دیگر را که بهر اطمینان ببرد مرشاده در آنجا افت
 داشت نیز مرده فرغیده که بجنین خان پیورده سر راه بر سر و از آن عبیر ادعای بسته
 بمحاله قیام نمایند حسب الدفاتر و شایان آن دو بر در با یکدیگر فرین و در همان
 کرکنت رز و قوای سرزمین مدقه دو دریا پر کینی و قناب آن هر کوه مینی
 لغات مثله در آن هر جنب عازی و در دوردست مغایر محاربی از دوسو دگست
 دیو دمنه بازار خنجر و شمشیر کرم و بیخ و بنر در خون بریزن با رزم شده و در آن
 دارد که بکشت ریشک عبیر ادعای دهر میت بر آن سپاه کران نهاد بر لجهای
 هر شب و یک جنب مهران روی جو غیبت نهاده عبیر ادعای را از نهد ریانی
 امر مانند در بی خط و خفیه مستطعم و سپاه حفظ و خشم دود در حوض طیف

چه بستم و بزد و بران در کنار میدان را و چون نام تو بر لبه محبوب مارش حایم نشسته پس
 به غنچه تمام و دبدبه ماله کلام برین ملک ملکتن جو دو کردن خرام لب نشسته و سپاه
 سپهر و نگاه در دنبال ایات سیر روان جلال به کشته روی بیغ سعادت
 اباد آورد در انقارات میزد نرنگ نزل کرده جزا بر جان لنگر که در بر
 باغش می شد ز برده از اما توابع عراق و با بیکر لطفشان و با علمشان
 رنگ و ناله فانی کرده و شیار ابرو است و بهیات لطفش برای اکس و داد
 طن خود روی آورد و در اینغیر بران سپاه و معکر بریت کرده هر دین
 با بسبان میزد و سوار و زده پهای همان بهنجار و هر یک متوجه هر دو را رخ
 کشته عیمراد خان درین غنچه و حیران گردید و او نیز با سده وی از غلمان و بگای
 پشیمان حقایق بکایت مقرر و دست امدان کرد و کینه چون این رفقه لفرقه
 جنود و عیمراد خان شاربیت حریفان سر حجت ببرد و بکشت پر فرخنده
 بر سه افروز و علی لفرقه بکایت و در لفرقه صفیان شافت و در آن خطه حیرت
 بخش منه و حجت باس حریفان و حیرت فرخنده و در حریفان طرب و با لفرقه
 کشته به و در کار عیمراد خان بجای غافل گردید و عیمراد خان در و در صفیان عیمراد خان را
 که بچه عیمراد و این سپاه و در اهرامه بنود تعاقب میزد و نه البته بر او منفر و بکایت
 قطع مولد انتم شد و نور که با بد خرد زرد طود نمود و بیکر و در کار بکایت عیمراد
 که خرد و پر و داند که و برادر است و دولت بکایت از شران مانده پس حق شناس
 بر زال رسد و این نام بان تیر و نال کشته محضر سخن عیمراد خان بکایت در بد و نه

نبیند و بخت قلوب دوست و دشمن کرد بعد از آنکه خود ساری دیگر با
 آغاز کشتاری در وی بپایستد و از سینه صحن در او بجا ببرد و لاریش آورد
 و بخت بعد از اطلاع بر کیفیت محبت بر وجه او با چغنی که داشت در ابیات بخت
 بمنتقل عیلا و خان او رفت و چون دوسه نزل پای جلدوت در روز دید
 آن در که هزار و دویست پهلوان با هم تنه کرده کار بخیزند و از هم بشد و ازین
 انجامه در لیدرک از آن خوار کشته و سر با بفرارک او کشته و خوار کشته و کشته و کشته
 بعد در سیدان همی کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته و کشته
 شد و نفران با جابر بیان غلام نیز از و عیلا و خان جده و با ببدل و از غارت
 امهت در دست خط بختان پر کردن کشتان سرافراز و حسن که ان **و کمر نیک**
می براد خان اردو اسلحه صحنان کجا بخت بر می نهد از خانه چو سراسر
 و ملک بخت خاتم در بخت تریس و کشتان با نسته و بخت انان می کرد که چون
 شکرای حراق از ابدت و جزایر و بجزه کرده و بخت بخت بخت بخت بخت
 و کشتی که از وی در همه ثبات قدم بخت شارب به از آن از دحام کله کشته
 عزربا به جیح سینی نام رسانیده و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 بختش براد خان زن هزاره را که مردی دیر و جوان صاحب ترس و بخت و بخت
 که در دستان بخت بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 مرکب را بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 و کوه از بختان بخت بود و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

دگر دی آن درو مان سعادت ثواب محمد و عیاله و کوهستان
 استمیرنده جناب رکنخان است سر بر دگر از کت مادر آرد
 آنکس از امانه غیر که ناجیه است در کربت فارس اگر آن سر نفس
 نقرخان و اوسط علی شفی خان و صغر حسن خان بغایت خلقت و نامزدار
 آن شرف که اخلاف نواب بھر رکاب باشند دولت آنحضرت
 معیت ناکه و حاصل آن سر برادر بر باد و نام بنک که لیا سر درازند
 بودند زمانه را از نادر رفت ایشان را خاک لوله بود رخسارش بهنجار ارط
 و از آل مصطفی ناخوشترین صفات جناب آن سر برادر مصطفی
 و که احوال شبیه الحال این کلین سر ایستادن شد بار سر و خردی
 زماره کل کلستان ضروری و نسبی در نام حیات قسم نامه از بر کار از انما
 زمانه را بهر گاه ری و هرزه در آن آن سر برادر از دولت بدرفت والا
 نام در قطع طبع و صرف نظر در زنده در هر دو کوه بیت سعادت در طاعت
 عم و خدمت از آموخته بودند خدایکه پدر و الا که در ساطع کعبه از غایت آرزو
 خاطر فضیلت هر دو بنایب که در آن مایل و هر مصطفی و آنحضرت است
 چه بر بریده اشاعت کشد و با در آن زمان که عم و اذان در کمال عار و غلظت
 آنحضرت از آرد که خاطر خطر و کله که عم و اذان صاحب توده مادر سینه
 محمد و نقش برادر املی شده چاکه مصطفی آن در عین رنم بدو نگاه داشته
 قلم و صفحات صبر و تقصیر محمد و اذان در حرکتش عتوان بصیر خوانده

باین نعلانی جهانان کشته‌سان به عیدان دلایق و فخره زمان بدین خوش نشان
 خانه و طوطی شیرین زبان ملک خیرین شانه در سرابوستان درق در شربستان
 این مبارک سبب دین ترانه دین که ازنده فانی میگرد که چون بخوبی ظهور دهی
 خوش هوای ملک پنهان حسن جان روی گردان شد رایات علیمراد خان
 بطرف قریب شهرت یزدان در هزار و طایر خوش در هوای تصرف آن ملک نواز
 پرواز آمده وارد خارج شهر و در قریه بروم کشن یک زیستگاه قلعه بارزول
 کت دنیای توقف نهاد و سکنی متین که دینی قلعه بود همین سبب متین
 خاطر و زلزله طین و طایر برشت زیرا که قلعه شیراز بخان حصاریت که بسطاید
 بال طایران ملک پرواز و هم خیال و فرزان حصار آن سیرین آشیان آن
 رزق آن توان رسید و بکنم فکروادیده که اوج کیوان نخستین مکتب فرا
 خاک درخش را تواند بود از صد مئه شیشه هزاران خندش لب ملک ناسود
 از غده تش حرمان بر جوش چراغ ساکلی نور غفالتش با ملک زلف بر
 در غفالتش با چرخ طمس الف لبیادی لکزد از دنی چشم و در درون قلعه پاره
 از آن که عارض ادراک را شمار آن مه و در محاب عقل دراک را حصر آن
 میور تواند بود بعد از نزول سبک کن هر روز فوجی کثیران خند جوی ملک
 تند خوی از درون شهر چون شیهان اجام و بلکان کنی هم مردن چشم و طوط
 ایستنی لکزد و دنی را فوجی کثیر چون نخچیر خاک و خون انداخته مرحت میگردند و در
 نیزه‌نیز پلانی را یعموده دست بجار دمای بر قاصب و دور میگردند چون در

اودان این جهانان قلم گیر گزینستان سخنش در فرخنده سیر سیمه نظام که کیوید در
 بلده بهبهان آتش سخن مسند شوکت و شان برود و کردی نامره سپاه ملک بخند نیک
 است و خدمت انحضرت اقتباس از سعادت می نمودند علیم اودان آتش سخن این
 شاهان بهایرین مظهر و امیر بنود کاسرم و کان هفت گزی یاز و نون ساحری
 وینا و حید در می از طبع فنون ساز نموده در راه کسید و مکر از نضای ریل بقدم قدم
 تحریر برد از سیمه و سیمه است این سر کوه تا بکمال انصرفت و قمر جمال ریحی نکاشت و در
 طی آن معروض داشت که این نیازمند و آن داد و اجند هر دو فرزند یک در دواز
 جانب ما در با هم برادر و خیر خواه و میان ایمن کیویدیم بخش ایستاده انصرفت را برادر
 و یکوید باشند ما را کار و نا خوش اطوار خداوند متعال نسیبیده و حساب
 گزیده است انصرفت از سوره صفات ثانی از بند و الا که در این کشیده و در جنت
 ذوات آمان از دولت و الدنا مورد ملک از بخار و مفرض لقطع میوند از رضا
 بریده بیکه از آن سر خرد بکلی آرزوده خط اندا که است بلند این نیازمند ما را کار و نا
 برادری برقرار کنند و در جای اهری که در پیش است برادر خویش را مدد کاری این محبت
 خیر اندیش یاری نمایند بعد از حصول فیروزی معصود بنبات اله ملک المعز و گزین
 و ملک عراق که در حقیقت آن نوز دیده افان هر دو را دارش بهستحق باشند
 در میان ما و برادر بیشتر اک و کوه بر این مرموعه یزدان پاک دشت بر این معادله
 خانی معاصر انلاک شهید از ان دو ملک هر یک که انصرفت هفتا زنده بخی صبر کا
 خویش بر دارند و آن دیگر را این برادر صفت کیش و گذارند هر دو الا که هر که این ذره

حقیر نیز پرورده در پست پست دست محنت اوست منحل است که بنجر مطیع و سعادتمند بود
 و بجهت در لوای تمجید و تعظیم در اسم تو فرود گیریم لب آن که برین بخت و جب علی است
 خود داری نخواهیم نمود برادران و تحت حکم در مان آنحضرت خواهند بود که بهر طریقی که خواهد
 این را بداند و بهر نحو که صلاح و نفع بانها بر آید این نیازمند برادران آنحضرت
 هیچ وجه کاری و باطلات و اب پهلوی که شایسته است چون رسل و رسل علی
 تباری رسید و انمولی آن جاد و زمان بتو از اینجاست و این سر و طراش منضبط
 و نهاده بمان غلام و بر طرار جانب اصداد کردید بنا بر جهات مذکوره باقی حضرت جهان
 کورستان بر هفت دلاّت ارض و دلاّت کبر و طبقات خشم و شرم و
 دولت و امانت عظیم بجانب اردوی اودن دست کش دند و سیفهای خطیر انقدر و
 برسم یاد بود و طریقی راه آورد و زرداد و طریقی مردی و نهایت نهادن آن دست
 شیدا و نگار و آن برادر و رفیق و نون کار و نهایت بنیاد و نهایت سرت ارباب
 اند و در این مفاصل دولت ابرار و افکار کرده و شرایط هر می و نهایت انمولی که اودا
 ضرر و در کار بود انقدر آورد و بر عقلای زمان و عمر کنند ان خنده و ان خفی و مسیور
 نیست که انصاف این هر غیر سپهر و روی و اتفاق این مایه با آن بزرگی و حسن و
 علم او و حق را چه قدر موجب اراد و قدرت و آن تا حق شناس بر آن حواس را در
 انعام و باریه باعث عقلای پایه و سرات گردید و این تقریب نهتهای اهل کیمیر آن
 در نظر غلام بنیاد و مژگان نمود بانی رسید و بلاغره از زده سخن ناشناسی حقوق
 حضرت را از قلم برده و پخته عذر و خلاف عهد و پیش آورده سرای علی اودن و حق را در

در کتلا صحرایان بپندش بر دو نایب آن کجای تخت و کجای عزم آغاز
 فتح ابواب تاراج و سیر یعنی کلمه معنی پرور نهان پرور این خبر بگوید که چون شو
 عیمراد خان در فتح قلعه دستگیر بشود بطول بجای میزد و زمان نصیراوند و یک سال
 کشید و در آن مدت روزی نبود که در ایران قلعه دار و بهادران و در آن حصار از قلعه
 پای دلاوری پرورن قسم مردانی بوسلکا صحرا و نامون گذارند و هر سه صبی
 از سپاه پرورنی را عرض تنع بدین معنی نذارند علی بنی که قبل از وقوع آن واقعه بود
 از آب جز در کباب و تخم پرور و آب کباب کباب کباب شده بود در آن ایام
 و شبانگان باجمعی همایان خود را بدرون قلعه رسانید هر تقدیر از بلا مرز و مرز
 ملک اعلام کیم در ارضی اطراف شهر از خون جوان و بر عترت کیم در ملک خود
 شرارت و قتل و غارت و خرمین هر یک از یک پرور و از تراکم دو و ده تا هم بخار خورشید جهان
 و هر عالم افروزی روز بود که عیمراد خان بکلمه هیتلای قیصر عثمان بآن حصار و ملک
 و نظر کردند آن از آب محلات و از قتل و حراق عوات می نمود زیرا که نه سال
 حصار بی قوت و دستگیر خون خوار قلعه دار بی قوت بودند و در حال که هر یک ببال شد
 جماعت با جلالت دانی در آن حصار و کراک و آب کبابی مدر با علی مراد و در جز
 نار کار و در ابدت و در آن قلعه استوار خرم و خرسند و امید و در گردانیدند و محاکمان که
 قلعه کشتن قتل و اسلحای هر یک حریر خید و صبح صدق را بر فرزند و در آن ایامی شهر بوق
 بر پای کرد و طایف مذکوره در دروازه را تصرف کردند و در آن در طایف حضرت
 بهر کباب تصرف کرده و در آن ایامی بند و عورت کیم بر آن کور و آن حوالی بنویسند

او که



بود که گفتند اگر بخان که استماع آن آوازده نسبت بی اندازه خوشنشین را بدروزانه رسانید
 در می نمود بدروزانه باغ شاد را با محیطه خط در درو علی عثمانی بجز حد استماع، بعد دوی غلام
 بران قوم چشمه قریب آن بود که در روزانه را استراده شده مجدداً استکلام دهد که خبر رسید که
 در روزانه شاد و علی اندیز فرقی از آن نمانده آن در روزانه را نیز گزیده علی عثمانی را پیش رفت کار
 با یوس از نرنگ صیخرج فوکار قرین انوس گشته توجه درون ارک و با برادر و کلا کهر در بابا
 بسته بکار حکم نهانسته نفی آن که در نه و سرای سکن خود بود و این قریب تیدمه در روزانه
 نزد کبرخان رفته آن مردود بیت خود یعنی بران جوان چهارده فرود آورده داد و ششید کرد
 لواب بهر کلاب که بقا عدله در کار و طایفه و این مردم حق ندارند غنچه بکنند و سوغه در سر پران
 بدشته از در مصالحه در آمدند و شاد را نیز آنحضرت با ایمان و ایمان طعن کرده و از ارک
 بیرون آمده در باغی که در جنب ارک احدائی از آن غنچه آن بستانه من شتاب بود و نزول فرمودند
 در ساعت کبرخان بهر علی عثمانی در قفای در آمده و دیده در دیده را از منکی حقوق نفیست چنین
 تا که آنوقت پیماید همان بن آن نوردیده و بخیان را که کلاب بی شرفی و شرفی از می کورد
 چراغ بنائی آن چشم را که پوسته بر توالت بحال آن کار نفیست اندیشه بودی نور نمودند
 و با علی عثمانی نیز راه بهین معاهده نمودند حسن خان در ایام حصار بندی با بل طلیعی در گذشت
 از جنای آن چون حله گشته بود و نواب بهر کلاب بعد از دو روز برین سلاطین غم آید
 و این سنگی برین دست بهاری نشاند و های هایلون روح بر فوج را از این شرفش
 و این خزانة خازنش را نمایند در پهنه مذکور شد که از رحمت طبع عزت نکست تراک خود را
 همدک و جان پاک آن دبطه ازین تیره ممالک بیونی نهفته برای تلافی ل برادر کرده و در

تیس تطن نمود علی نقی خان را بعد از تفسیح چشم بختخبر جابوی دیار فراه و در بار دیگر را
 بمیر علی مستبد خسته علی مراد خان را از خلاف شهادت و یتاق که آن خدیو آن حق نموده حق
 نهشانی نمئی کرد تا هم عمر از حوزان کمرست و مغر و عطف این دروان چنان باور سیده
 بود بر روی بسزای عمل گرفتار خزان بوار و در بند و خاست سر انجام رود کار کرد این بدی
 تا روز قیامت اورا حاصل و ذکر صفت نموده اش قیام است اهل علم و اهل فضل شد
 بعد ازین وقایع او بفرخان نیز نطقن گردید و دوری و طوالت لغبت اورا که جهان بین او را از میان
 عطل پس از یکروز در آن صید زبون گشته را تیغ تسم سمل نمود دست بخاکاری بر اهل شیراز
 کند و دست هزار تومان نقد از بخاره و بنوا توان دلوانا خد کرده که مردم فقیر بحرم تقصیر را بقید
 از این منجنیق تعذیب در آورده بعد از آن کافر نمئی که بشود و برین دین و این آن بی حیا
 بی دین بود ظلم دیگر کرده خرمین سوز خوی غریبه و جوی شوش تحلی دیگر آورده از حد جدا
 ابو الفتح خان و دو برادران مرغ حراب بهمان راهم بسای علی کرفت و بدردی بصری مظل
 آرزو بهشت را هزار آزار کرد و کرج و بند خود بر کین حرم خودشان این جهان کسب
 و کین و تعلقان جمع غده ایمان انکای ماسر و فاداری خویش بر کردگان و دجله ایست
 و دگر و دناث و خدم و حشم و جمع امانه دولت در ابه خوان باب را که در دست آمد
 آن دولت در شیراز جمع آمده بود بر داشته روی به ابراهیم هفتان که داشته حیدر افغان غلام
 خود را که حرکت بصورت ملکوت در ابراهیم داده بود طلب کرد چو سرشیر از خطا نشین آن
 فدا بنابر زبانه تصرف او در آورده **عقبه احمد علی مراد خان بعد از زول و بعد از حیدر افغان**
کاشش آفران بر دوستان روز و دانه و دانه بر نف عبادت در آن پرشیده نهاد

که عیال و اقربا بعد از درود و هفتاد و نه بار ذکر خیرت غلدر بخان لب طریکی را می پند
 باده خوار می شود و در رسم هر طریقی و شیوه همانگی را از حد تعارف افزون کرده تا عده تازه
 کسب این کسب و کسب برایش بیکه بر صفت جاس بود کار باده خوارش از طریقی و همانگی و کسب
 غذای روزش راجح ریخته و طعام پیش خفتن نانی گردیده از غایت دلچسپ و در درون
 یکی دوری با خوش اندکی بود و در راه او را افضل و از آن چون سبزی باده پیش و کسب از
 بارگاه خورشید از آن می بی شمس میزد مردمانی که شغل عظیمه سلطنت برای درون
 تمیث پذیر و هم یکدیگر بد قدرت آنها قدرت کبر بود و جهت دوام است در درون شمس
 اختیار خود او را بر لب بدم تحریک و بی صبح در شمس میزد که در خلوت و درون در کسب
 امور بی نفع و در خلوت باشد و نفع بی شرکت صاحب دولت بآن واقع شود و از آن
 شراب و نفع و خور و خواب آن بخواهد از هر حمله مستند و بی خود پستی آن بخواهد از هر
 ناکست بخیر و فضل آن نگاشته ملک در آن زبان زده و شیرین بآن خواهد شد
 محض شمس بعد از آنکه عیال و اقربا بدست و دشمن بکام خطر خویش عمل نکرده و این جهان دشمن
 بغایت خوف و بترسند و شمس بخواست گفت معروف بود روزی در زانده اش در زانده
 طینتانی از هر جهت پذیرش تا عده نمود این بحر سواج بیکه کشتن خاطر آن است مزاج سبزه جدا
 لغز عده مان خاصه خور و در فراج و بعد دوی غلامه کسب از رفع قیاح فرود آمد آن هم در کسب
 و بهت آتش او زنده و همچنان شمس و خورشید از زانده پراش بود و بهر که گویی از اینجا می نواز
 که در کسب و درونش در غایت صافی و غیره و کسب و درونش در غایت شمس نه را با که از شمس
 و برسم ناست و در خدمت این خدو کسب و در خدمت برمی برد و بعضی کسب با اهل عاقل

سبب آنکه مرطوب تر و میکی و دامن دلان روز بر صحبت بهر مرد از زینده است که ساد
ارتباط آنها را بکفرت عیث و بان ملت نشسته حاش شود و در خواهی بخوابی و گرفت
و از رفتن اصحابش بخوف و بدورت بر دانه نموده چون استیلا ی این نه به خط تو هم به سر خط
رسید و پنهان و غیر صلاح کشیش کرد که کفرت را بهر فرامورد از قرب ابدیت و دلش
دو دامن علی ذرت و در زمانه افروشی در کمر که مقدمه میباشند مورد بدست مرکب سار
کوکب نموده این خیزگر خدای را بکشف بهر گردستان اردلان و عظم آن غمزه وسیع
مستند در شامی موی و زلفی بار که شحون فزاین مطهر با زور قریب و غیا ن حکم خیر در
نیمت خیمه سرشال و بر ابرو و سرکشت شال را بهضرا مان برای کف و فزاین مرکب کفرت
کوکب در کبر سار شال در تیره صوب مقصود آورند چون یکت در صبر سنج
مقدور در سر کشی خیمه سر غیر افون بهر آن خط صلاح کشیش در پس اندام و در
کفرت بر دل سود اثران باز از نه نهاد و خواستند مر حبت کوکب معول کفرت در خط
اصفهان از شد شع حضور آن خورشید گیتی فرزند فروغ دولت در دست سار کفرت
ساخته آنرا بابت از مقدم سار کفرت توام روشی کلزار درم زبیرش مره بعد اخر حش
بر خطان عالیست در کفرت مجر د احوال و ممالک نظر کوکب دیگر مار راه نورد بخاک
مجلد کاتب خطا که در سیر دار لطف حفظه تا ماهر آنحضرت از اثر آن کسود و خوا
محافظ فرمود در حق فضل شوش این خیزگر سار کفرت از رخ شمسند جهانی و بهر افرو
چرا پس گردستان نمود و در احوال آن محمدان قاجار و حکم استوار و بکار
مندرجی بر طالع آنان و در اسرار در مضر صحنه در قیامی ملک کوهر ملک ملک آن حکایت را

251

در ایام بارش و زمان و سایر وقایع آن روز

100

بیشت بجات بفرج آباد این دفر در خند سیر ساری یکداند که آن قدخان قاجار
 اکبر محمد خان دره چهار نفر برادران او در دارالمیرزا سعادت طراز مشرف اند در خدمت
 در بفرج آن باب لهر دارم خدمت آندام سینود در در یکد فیضه یا فیضه باب دوق بیت روح
 بر قشج آن سبک کلاه شیخ و شب ازین عالم حراب روی منت براف از افغانی است
 ازیر از سرودن و بشا سوسی املون رفته تاشای کوه دشت و در دشت دکه و تکه گشت
 بود چون خبر حجت اثر و اسمع دشت فلدی جوش را از آن در طغنیست نه نشسته است
 عنایت بچان و دیار ستر آباد و مانده زان که در طرح صبا ثال است بر افغانی است
 خلع و تعجیر سرج عاصف طی بر جل و سر هفت نوده چون بمل با جلیغ سر سببی
 اگر ادم اندر که بر از بفرج و در کتی تولد از نظر داشتند بر عید ملک ذل و دینه جا
 و جلال بخود برداشته روی باز نذران که نشت مردم باز نذران و امیر آن عمره نشت
 که در آن اودان واقعه ایته ریشنه بی صاحب کرده بودند بر روی آن قدخان سبیل و
 محمد خان و قدخان داد و سواد کوی حکم آنها با جهر بر ایچون را بختش مغول غوز
 ستر را بر در اندلیت بقدر حال استعدای بهم رسانیده ستر آباد و دمنان دو دهان را که
 نیز در جوار آنکس و دیار است مفرط که دین علیمراد خان یکده میر کوزه خان قاجار که در یکا
 سادت شهاب این فیلد کباب ازیر از جلیغ آمده دل مرحمت آنکس از افغانی
 جنت و دلیت ترک ملازمت کار با بدت نموده طایفه خدمت علیمراد خان
 چون شایه مردی بود بر سر ارت معروف و لیا ذل موصوف علیمراد خان بقدر که او را
 بجاری منزل سازد که بکجه صفیستی از بغار و جوش بر دزدانم بر دزدی باز نذران و جوب

بایا که مخزن بارها ده نفر شکست بر سر می فرودین رهنمایت از زبان داده روزنه نمودی
 بتوابع سر فرودین شانه و قلیه جستی را تا رید بود بهم باقیه عطف کن بکتاب نامه را
 نمود تا حاجی آمل راه جلاوت بخوده در آنجا آید با آنکه مخزن تخته است برین رایه ها کف
 و کفش که جز آنکه پسر سر خود بود در آن نشیمن رو لب لم باقی نهاد و پسر کوزه خان نشسته
 در برین دارد فرودین و چندی کوزه نشین و باغچه در حاکم که در فضا بطریق میان زمین
 زبان خبر ایران موجب برین دولت شاه مرافق شده و صفت کرده در اثرات خبر را
 بنظر آورده پس سوار بر پاده از فرزندان طارم طایفه خود را بسج آندی دردی طبع کجا
 کیان آورده به ندرت ایشان در سیکلک بویض و صومعه است بنایت قوت بود بر سر راه را
 و در چهار نعل است انصار هدایت ایشان در بخش و آن نیمه بر وجه سر راه را محیط کرده
 و سیکلک کش کرده و با قیج دهی بیده رشت آورده بعد از آنکه زانهار چهار و بر سر کف نشسته
 باصل موعود و بر دایان فرود در گذشت آنکه مخزن یک دو بیت از نامه زان می بردن
 و بوی سرخان کشت ده مظفران نامه را و علمه آن که با سوتلف طهران بود و حصار و در آنش بر دای
 از طهران در گذشت در لاجه ان با نام مرا و ان زنده و مراد ان زنده همراه که حکیم علمه خوان کرد
 و در اندیشه را است افزای عمر و قوت از زنده و در آنجا ده و سه در آن روز است داد
 با رحمت بوی دولت خود کشته و محضر کلام بعد از عادت علمه از ان زنده شرجین است
 و مال در ده سله از ان محفل آرای ایران جلاوت کشته باجه است آرایش از اوج مهر دانه
 گذشت و صاحب دیوان فضاظمه ای از ای کوزه خدای را بنام از دشت کفرش از مود و مخ
 افزون و پیش از یک نمون بهرک دارا و کوه سترگ را غلامش را که کنن هم نخستین نفر



کار و خیال دیر آقا محمد خان امانده شیخ و پسران دله اکثرش که طبعی بود در دلا
 زه نهاده مرحله نورداد و ابعث ثانی مرتبه سردار سپه سالار شده محمد خان
 با وجود قواد و کس افراد زینم ازینست برادر سپاهی با استعداد و صلاح حمله
 آهنگ و فولاد باور بهر ای اود آن لشکر تتر خورشید جبر روی نازمزان چون
 خیز شیران کرم پوی شده عظیم افغان نفس خویش نیز چته استظهار سپاه نورد
 و ثبت کرمی لشکر نکر با دیده خفا نه دو که نفوذ و لشکر بر حمله هر قرآن شیر نورد
 از در اسلحه چنهان رافع رایات سخت و غور در طوق لویش رب رخا
 و همه کردید و چون بلبه طران نازمزان را در جوار اسلحه غیر کار و در هر زار آه
 دیر است بلند مکرده دستمطلی که در نظر داشت حمیه را و در دین نصیبی ثابت قرار
 نمود اقصه شیخ و پسران در آن لشکر کران با وضعهای انجمن نواز ای نازمزان رسید
 چون اهل نازمزان را یکب ساعه بین خود کران و مردان آن سه من عده
 بدولت عظیم افغان خزان دیدند صلاح خویش را در جنگ و صحنه خود را در دست دیده
 عنان بیاسته با دجید شیخ و پسران از خمر و نبات مکنون طبعی و قهر و در دله
 ساری و اکابر عجب آن که بر رود و یکن نازمزان راه نورد طریق صفت که در کرد
 از آنجا که سپه دار لشکر طعی خزان بیرون از دانه غفلت مکتوب بود و چند لشکر غار
 ترک و تاز و دست استلا عین مال کمان آن کز نیستان در در کرانه اهل اولایت از
 کرده پیش نهادم و در دل کیم باره بصورت آقا محمد خان عارم شدند و در آن اوقات
 تقاضی نیند و مصطفی خان برادر ان آقا محمد خان ترک رهت برادر کرده و پنج بجانب

بود بر خفته مذکوره در سر جبهه رسیده مرصع خوش شوقه گشتن
 نیز گردیده مرصع لعل و یاقوت و در هم کجای جبهه شمع و یاقوت
 مار گشته اراغها که شایسته را زاده عدیه همداره و حذانه
 لشکر دایه نموده بود اراغهای حرکت و خان کباب بر نیت گنده بود
 و در طایفه شرف پیر ارس پیر حاصل نمود عید اغان کرد و هر لشکر را
 مار و کور کرد که رستم خان زند که اراغ رست او بود و غار دمنه مار زندان
 و بجمه دوستان را زنده کنی که بخت یاقوت ساخت سپاه مار و کور او و در عرض
 راه فراد و بغیر راه دزدان و دیار دمنه و باغ مار زندان رسیده در آن شب
 فاش و در یغون گردید اراغهای سگت و دیده مار زندان هر کس که گداخته
 رنگای و بخت کمر سپاه سیران صحرا دایه دره و غار طربانی مار زندان
 جان برود کرده شکسته باره وجود خوش و جبهه مرصع صدای ازان
 در طایفه راجه رحمت کاه کناره رسا علی آورده بود و مراد خان تنها را
 مرخص باو طایفه نموده کدو و نقره اعظم خوانین ایالت را حکم حرکت
 دادن شمع و یاقوت اراغها مار و در نیت نموزن یاقوت و نقره
 رسانده سردار سپاه ملک عدم کو دایه بود اراغها مال اگر امانت
 خوش رسد چون آهوان رم دیده کدو و دایه ای که گنده کرده
 بخت دایه سلطه صفای که خانه اراغها در آن ملک چون زود و در آن دور که

کلاسیان بود روی آورده بودند و قربان خراسانی که نام او علی بن علی است که در
 ملک کرده علی مراد خان بعد از تصرف شهر از محمد و اقامت او در آن ملک
 طراز داده بود و در آن شهر را بر سر اسماعت است که آنجا کان زنده و در آن
 چینه در آن سکام که خضرستان و در وقت از خیمه صافی و کورت بعد از
 مدتش که در میان بود و در که و صحرای شب و با خضر و سینه که کشید و در آن
 آن احوال مرض استعار بر علی مراد خان استعار بر آنش در بر صعب اطلاق شده
 ناخوشی قوی طبعیت افعال شده، آنکه خضر و بطحام و دولت و کلاسیان
 حالات در بد کفایت و در وقت کفایتان بود که کار او را در بدوین با و در شرب از
 حد طاقت زیاده بآن مرتبه رسانده مرض عانی که ایشان متلا که دیده بودند که که
 خوض از ضعف و مرض شدت ارجا بکفاه مرض که هر که حاصل شود و در کفایت
 و بعد از آن که در کفایت و در کفایت و در کفایت و در کفایت و در کفایت
 حلال کینه در کفایت که نفع ریح استعار بر آن مرض عانی و در کفایت و در کفایت
 حاشی محمد علی که در کفایت و در کفایت و در کفایت و در کفایت و در کفایت
 از آن بعضی که در کفایت و در کفایت و در کفایت و در کفایت و در کفایت
 ترین از روشنی که در کفایت و در کفایت و در کفایت و در کفایت و در کفایت
 در کفایت و در کفایت و در کفایت و در کفایت و در کفایت و در کفایت
 از دود که در کفایت و در کفایت و در کفایت و در کفایت و در کفایت

استیجا و شربین طایفه از عالمی است بر روی خود عاصی را بحق و ارجح دارد رسانید
 با آنکه در یافتن آن نژاد را در حجب آنکه چگونه انجام گرفت هشام کار او را بنیاد
 خانه حق که فرمود پانزدهم بر جلال طوع آفت جهان را در وجود مسعود این نژاد
 انوار جهان کا سکار از شرق به شرقی در بدو در عرصه پانزدهم
 صفات این غوغا ناهیه نامه از اثنی عشر حضرت باری دالام دار الملک و فرد
 را در این سیم تواریخ و سیر معنی ملک مایعیت کرد خانه معنی بر درین گونه نگاشت
 این ها برین خبر خبر کرد که در پیش دستان جلال و طالع در تو از آن شیوع
 لکات معنی پوشیده و نوزب که هر کار را یکم کار فرما کن لکان و قتی معنی
 در حواله بر حضور را بر مبر کار خانه وجود و فرمان فرامنده استیم عیب و نژاد
 در بدو لغت در نژاد در نژاد و نژاد غوغا و آب و ملک نژاد بر کرده رب
 جلد ششم از نژاد این ملک فراخ نژاد هر عادی روح پر خوش نفس
 این گفته کا نژاد ایشان این پوشیده نژاد و نژاد این دیوانه رسته نژاد
 و مدت شش ماه تمام که نژاد نژاد و نژاد درین ملک بر نژاد نژاد و نژاد
 در بدو روحی مال جهان لکان و نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد
 جهان و نژاد نژاد نژاد و نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد
 حالت و نژاد نژاد نژاد و نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد
 در کارت و نژاد نژاد که در این نام و نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد
 این نژاد نژاد نژاد که درین مدت نژاد نژاد نژاد نژاد نژاد
 و نژاد نژاد



جز از ارباب نه و فدا کشیده این نرسخ محفل معدن سحر است چنانچه در این
 ششمان نول سیاه روزان و صاحب ارای فصولی تصور ممالک ایران گردیده
 نامور و احب رسیدن تن خوار هم رسم محبت خاطر محبتش قرین بهبود و حسن
 زبان و دیکان بارار و هر دو غار از خوانه راقص سحر عدالت اندیش مبدل بود
 فرمایند بالحمد لله تعالی که مشطران این عظم سعادت حسن و جوی بکام خاطر رسیده
 و منت خدای الهیست و اران این کبری مرتب باشرف و شرف ستمهای معصوم و فایز گردیده
 مقصد این مجرب و طول این محضرا که در آن آوان سعادت نشان که آغاز نظارت
 بهار عالم را شای دولت اول حضرت باغ نکشای مملکت و ابدان این لطیف و خجالت
 بود در طریق احوال سیاه و حیرت این خدیو نور عدل و انصاف این چهره مان شهاب و جهان
 در حاکم که عرصه پرای شاحت کرد کسان و کالبد سنج را بنمونه روان بود بدینی و دولت
 سعادت و جرم کمال دولت بر بسته نگه فرموده نفس نقشان نفوس قدسیه تعریف نموده عالم
 خواب آفت غیر شیشه لایحه تصور است بر این چنین خلف معش پر و همین پنج چهار بار
 بنظر آمده این را محافقت و زبان الهام بنان آورده که با جملات خلقه فی الارض فاعلم من الناس
 بالی بالکماله استحضرت را دهم بهر اسرار خاطر فرموده و این تهرمان معش اقلیم صورت هم
 هرگز در کینه خاطر ندیده اصعب است از خطاب مبرکش از جواب پدراوشی قوی بخیر و بد
 باغ خنجر و استیلا یافته با وجود نهایی شهادت و بر کاه و حیرت این جواب و شمشیر خط و اریه
 این حیرت و دشمن در صراط بودند چه بار که سحر بود و چه در خنده خبر آن شد قدر که این
 برآمده و بخت در زبان و خرد و زندن خروده و ان تعمیر این مایون خواب و نایب که سحر خط

محجوب شد و از آن ضرورت زان بر آن لغات الله العزیز الهان تارین بان که بدست
 کمال از آن گذشته و کور علی کرد و الله تعالی این غره تائیه خلافت جمیع معوره ارض را خلیفه حکم کرد
 سخی در میان جهنم و فرق او را و خلیفه و ابرار آینه شریعت خواهد شد با لجه چون بدو هزاران علی مراد خان
 محمد نزل گویند عزت ان شد و مملکت کردستان نیز بقوت شیر کرد این ضد بود و چون
 بعد از شیر کشتی کشتی که بهم رسانیده بود این حضرت را بطهران دعوت نمود و در غایت انکه پیش
 که این دفعه پیش از پیش خطا را فرسوده بود بعد از طاعات با این فرقه با جبهه دولت لازم به سالعه در عایت
 اخوت و ملاحظه شریک بود بعد از او در مقرر کرد که اردو نصرت جو انحضرت علاقه در اول
 نمود و دست حرکت و جبهه انصاف کباب توابع جمع کرد و از آنجا که علمبرادگان فاش را بر روی
 خسته که علمبرادگان بعد از واقعه و القادریان او را حکومتی دارد و بدست او را پیش
 در انچه دولت و مردم شریک و خد و خیمه ی شرارت پذیر و در آن معین از خسته تبار کرد و در
 ف و دست خط بفرستاد و بود قطع نظر از آن علمبرادگان از جانب اذربایجان نیز اطمینان خاطر داد
 و خسته که انجام عراق و افغان اذربایجان است که در گوشه رایت شرارت مرافقت از آن علم
 کوش و دولت و حال و قهرمان اقامت جاده و جلال خواستند کرد و بدینجهان خسته نصرت فرمود و نظم
 انکسار با روی بانروی کوشی می شود از جانب اذربایجان نیز با خبر و در آن ضد و مانع بیاورد
 و شریک باشند و غیرش و غیرش انکه انحضرت بدت مدبر در مملکت تو قش با مردم اولاد
 تا نقد نه از آنکه مردم از شریک ایل عدالت و قوا عدل نصرت و محامد صفات و حکام و اتان کنند
 از آنرا و ان جود و گرم اطلاع حاصل نموده و چنانچه شمار در راه مقدس می باشد خدمت که در آن شود
 و یک ایله از هفت شه دور روز کار و دین و شریک باشند با کاه و از اینش کرد و بدست بر تقدیر

این دلیکتر کیر حرب الزام او را رفع رایت دولت و اقبال و بهر حمطه عطف عنان
 شوکت و جلال فرمودند و نام صحران کوهر از قصادم ستم سوزان بکشت خوی غراب پوی
 خسته و افروزی سهل و جبل از صدمت ترود و سواران رزم او را جگر می علاقه را بناطسته
 توابع غمه از نزول انشیر از جمانیان باغ خیابان را ردیف و روضه سمنون را حقیقت شد و باب
 فتنه بر یک ابریم آتش فتنه سوزان خدیو فرزند زکریا بر یک پیمان عمل کشیدند و علی خان
 حاکم غمه و اصحاب فدا را ندیده غصب قیامت لحد قهرمان ملک عجم و عرب در او پی
 ناگامی پای در دامن گنجی محمد و علی خان بود و دو کب سعد با نحد و قدم فرابصورت افرا
 یجان کشود و احسن رای ملک از ای انحضرت مملکت را بواج واد سعاد عربت را از در انضامی
 معدلت چاره و علاج فرمودند بر دانا یان قواعد بغیرت و عین سوز غیبت که هر کس متعلق علیه
 انصاف و بشیره عجمه مروت اعتراف داشتند بشد یقین دار و که زیاده بر این حضرت همان
 گیتی ستان در تقصیر ملامت اعدان صوری فرمودند و در شاهه حرکات مالماب و انست یابن
 دو دمان مایعجاب واقع شد مکل نمودند حد بشرد و قوه احد روگیر نمود و دران دان سبادت
 اقتران انحضرت را طاق دزد بر بصورت و شکایا ستمی بطلاق کرده خون خواهر شهیدان
 و الاثان را عازم و تحریب دولت علم او خان با جرم گردیدند و زیات هم ایاب و سر اوقات
 کردن و در جات را از قصه بخان بجانب صحران پیمان کشیدند از قیشتن فرماند از انبای
 تندر خوش رعد و از بناها زمین و ارکان سپهر برین استرازال آورند و چون نفار خارج قصه مذکور
 مغرب خیم انجم چشم و جلوه کاه اعلام ملک مقام شدند و چون ظاهر خیمه را از قیض با نرشت

که از جانب باده مدتی در قفسه سر در حال مصاحبت از آن راه محرک بیا به ضرر عارض
و در واکس طفره بر سر کشتن دشمن سر نه کرد و شکر بکوان و تبه سبزه قران کردیم
بالکه جهان را بهنگام دم سرد و شکر دودت بود در برون طاقت و توان پروردگار برای برتری
می بود بقدم تقسیم قیام سلسله جهان شکر ملک چشم فرمودند ظهور این واقعه علی مراد خان پشته
از اندیشه آن تلخکام و نامور از انتظاران باده مرارتش بکام بود موجب تزلزل بناد و مبر و قرار داشت
تبدیل گونه سکون و وفارش کرد بد چون این خبر قضیه از انقلاب اوضاع خویش از ادب است گری
و ساحت عظمی میدانست بجهت کاره کار و تدبیر را استوار از طهران حرکت و تعجب برقی بود بچ
اطمینان غریبت نمودار بجا که فرجه شکر از مراد خان علامد در کتاب نفرت پرورد خسته بود علی
از بهر خواهان دولت و جان سپاران حضرت او در شیشه اخلاص مندر رعایت غلبه بودند
ارقام سوار تر خطاب بر کردگان قلندر ملک نشین کردید که ترک ملازمت خدیو کشور مروت
و قنوت نموده هر یک بمواظب و ساکن خویشتن روز نمایند و از معسر حضرت متفرق گشته بای
مهر اسرار سوز دیر خویش نمایند چون از قرار کرد دریافت جمیع آن شکر از معینین علی مراد خان قطع
نظر از آن مرد در اشرارانه و نموده از حد و بر سر فروز او قیاس در دل در رشته آب
وکل بود بعد از وصول احکام او از نزد این جهانیاں اقلیم ستان بر نیت و بجانب اوطاق خود
غریبت فرمودند تا بر سره گران شکر یک تن در معسر نفرت از باقی ماند و تفرقه آنها هیچ و در درگاه
وفار و سکون این شیر یار گیتی بدرهم رساند تا مواجب طفره کوکب جلده همدان رسیده
اهل انولایت نیز از غایب بر اس از خدمت داد و کسر اساس و امن در کشید و بقاعده
در بند پس رایات طفره را از با جلال و اغراض میل بجانب گران نموده و بفراوان با طراز

د. محمد



که حسب الامر محمد خان از ما سرین وضعه ثانیه مانده زان دو طرف راه از راه سرخس خان وارد
 مورد طریق وصل و یار گردیده بودند بطن زیات فتح زیات استقلال نموده اردو نیل و ازان کج
 لغت نشان گردیدند محمد خان نام گزار که از جانب سر مراد خان حکومت انولایت قیام داشت
 در حصار محالفت نشسته و ابواب قلعه خویش را بر دوش همادان لغت کیش بسته یک محکمه کشی
 و ازان قلعه کثیر حصار مذکور مفتوح و از اموال شراییه که بر حسب فرمان بحکم ضبط شده اند حصه بدو
 فی الجمله قوت ضرور داد و علی محمد خان را از این خبر و حشمت از مهر و امید بخش و افتاد و دادگان در کجا
 نیز اقامت کرده و در میان همایان او که شایه این جهانین ملک گیر گزینستان را از دخول همایان
 مانع آمده چاره بحال قریب اموال خویش اندیشه در منزل اول بعد از کاشان غدا فرستاد
 برده و غدار نیز فونی از مد طاقت طبیعت خورده مرض رو را نشید و طبعی میل لب داد و
 و همچنان با تحت روان قطع سافت میگردد و او در مدتی بر مد اشراف بر روت برسد
 اسرار دولت تحت روان را بر روت بجانب اصفهان می کشیدند تا قریب بدر واره شهر و حیات
 باغ خوشخانه با در حیل از این کمن کاشانه بر لب باقر خان فرا سنگانی که پرورده لغت فزونی
 کرده تربیت او بدو در حال حیات سر مراد خان در واره شهر بسته و در راه محالفت نشسته و غلبه
 متواتر بجانب تحت روان و لغت خود انداخت و او را در خارج شهر چندان معض ساخت که در دش
 از شهر بندین پرون تا تحت بالا غره و غره پرون فرستاده امالی مردم و صدق غایه و غزانه
 و اسباب دولت و آلات جلالت بدون شمر آورده در کمالات شایه سالی گردید چون حد
 اموال و اسباب او را بحکمته امکتاب در آورده و در حوران بر دوش محال اندیش و در راه بود و طبع

بطبع شاهی و مرد و فرمان در هر شاه که آن چند خطیر کند و از کشت به که در این دست
 معمار شاه هر چند و تکریم نزد جماعت اهلان را که در این شهر خود کند و مطهرت در کارگاه
 در آن برای شایسته پسران مانده و به بار و خول داده گران بر در کشت و در شروع منزل مردم و
 و نخستین مرد و زار که در پستانه بدیدار آورده حضرت همانان که در کشتان که به جزایر و غیره
 مایه و در این میان و خلایق منکر حضرت قادر است و در این است و غایت استعمال و پیاپی
 و اعلان بودند که خود را بار و در غیره امان رسانیده و کار را به کام و دولت خزان و امارت
 انجام دهند و در حال که به اوقات بر در آورده بر فی عظیم بار گیده و به کاه و رعایت بر دولت
 مرکب طفره کوکب در دولت بر آه آورده بودند که فوج از سران زنند و جمع از اعیان
 انفراد سعادت مند که در حال از کمال علم امان در این احوال مندرج بکتاب این
 همانان ملکستان نهاده و پیاپی از دولت بسوی این شرف و دوای جلیل نشان
 گشاده بودند خود را در رفت و رفت فرستاده و مرکب نفرت بر رسانیده و قبضه
 علی مراد خان را با دافعه طغیان باقر خان حواس کانه معروض بداده و با سر کردار سپید
 مرکب نفرت کوکب بعد از اطلاع بر این مطلب سخن افزوده و در جاسر نباشد و بدین
 شد اصفهان شاد و در غرضان را کشودند و اسیر عدنان و لد شجاع الدین خان بر آورده
 محمد خان زند که بعد از وفات علیراد خان زند و در ک خانه و لغاره و بعضی از اسباب
 دولت را منصرف و فوج مرکب را جمع آورده نموده و نظر در دو مرکب معود بود
 و در در دو مرکب نفرت نمود و سر اقتدار بر آستانه معدلت مدار سود باقر خان را این گران
 نزد که آن حضرت بن بر عت را به کاتب صفهان آید و به قید غلام و خاصان

که موطن اصل ایشان است نه زمین بسیار بی قرار تر است نه بیت برادر زبان و قلعهای با چادر
کوچه پامان و با قفا و فاسد خود از آن عادت بر هم دست روزه بر عجمان و ارکان ایالات و امارت
ولایت به استقبال مرکب سعادت خدیو اقباب را شتابان در خارج شهر سعادت فرستاده و
پار و پس در باغچه شمع که هرگز نیکو که هزار در خمر و خا و بر خمر خیر و از لطف حق بر جواد و شجره ام فلت
عادت تر است و از تصور و شمع یا کند و غرور یا شیب تر کام سعادت را بد و فیض قدر و بهجت
لرزه در دل شمع خنده شمع بر اندکشی از خطه وسیع القضا از هزاران ام فیض لازم
مرکب چنانچه حضرت و نصارت گرفت و نصار روح فراتر از آن بلد جهان را
از بهر باریح از شمع کوکبه استی که او خمر و طراوت پذیرفته که سار فرخ و شمع
که از نورت جلالت زمانی بر پروردگی و دیده بود در سر استان احوال و منبع و سر لطف
و دیده با محبت کشیده و دیدار از تو با خیر را را از حضرت روشن و خواب آباد
اصفهان از هزاران با حجاب مقدم فیض و اتم خیرت که از او کشش شد و روز دیگر در ملک
رو در دشت خرمی اصفهان در فریه بر سر بقلعه بد الله جلوه داران سکاهار
در آن که در آن موطن و سکن داشتند با قرغان و سپهر و برادران و کسان و در
همسرا بودند لطف در بار کردن و قمار آوردند و خیمه مقدس و فرمان افسر کس
و قد و هماده او صادر کرد و دیده بلیغ علی از شد و حسن احوال او و همه اسامی و در آن
ارکان است تمامه احوال او بموقع خود خواهد نکات **رسیدن بهار عم افروز**

فرخنده فال مطابق نذر و نود و شصت و گریه از فیض باد بهار **همسرا**
لعل و فرور بهشت چو بار **به دشت شکفته هرگز نرسد** بعد از شمع و کاف

بنی ادا



بنی کرده و این پسر فعل غاب **۱** و بر این سخت در خواب **۲** همان کهن پیشه چون **۳** بنی
کش باز خوان **۴** و بهار عالم افروز و دوزخ فرزند عوالمه **۵** و هزاران و دویست و هشتاد
هزار از خوار و است افتد بر صبح و در اوخت سلطان و در دین قنص غای از یاد کان **۶** و کما
رکن این افاق و از این است و دای سرت فرای هزار ماکو و دوازده طاران **۷** و هزار و دویست و هشتاد
صد و بیست و یک **۸** و سب که بعین خود تنیده با بهین **۹** و غرضه **۱۰** و کشتن **۱۱** و کشتن **۱۲** و کشتن **۱۳**
و کشتن **۱۴** و کشتن **۱۵** و کشتن **۱۶** و کشتن **۱۷** و کشتن **۱۸** و کشتن **۱۹** و کشتن **۲۰** و کشتن **۲۱**
و کشتن **۲۲** و کشتن **۲۳** و کشتن **۲۴** و کشتن **۲۵** و کشتن **۲۶** و کشتن **۲۷** و کشتن **۲۸** و کشتن **۲۹** و کشتن **۳۰**
و کشتن **۳۱** و کشتن **۳۲** و کشتن **۳۳** و کشتن **۳۴** و کشتن **۳۵** و کشتن **۳۶** و کشتن **۳۷** و کشتن **۳۸** و کشتن **۳۹** و کشتن **۴۰**
و کشتن **۴۱** و کشتن **۴۲** و کشتن **۴۳** و کشتن **۴۴** و کشتن **۴۵** و کشتن **۴۶** و کشتن **۴۷** و کشتن **۴۸** و کشتن **۴۹** و کشتن **۵۰**
و کشتن **۵۱** و کشتن **۵۲** و کشتن **۵۳** و کشتن **۵۴** و کشتن **۵۵** و کشتن **۵۶** و کشتن **۵۷** و کشتن **۵۸** و کشتن **۵۹** و کشتن **۶۰**
و کشتن **۶۱** و کشتن **۶۲** و کشتن **۶۳** و کشتن **۶۴** و کشتن **۶۵** و کشتن **۶۶** و کشتن **۶۷** و کشتن **۶۸** و کشتن **۶۹** و کشتن **۷۰**
و کشتن **۷۱** و کشتن **۷۲** و کشتن **۷۳** و کشتن **۷۴** و کشتن **۷۵** و کشتن **۷۶** و کشتن **۷۷** و کشتن **۷۸** و کشتن **۷۹** و کشتن **۸۰**
و کشتن **۸۱** و کشتن **۸۲** و کشتن **۸۳** و کشتن **۸۴** و کشتن **۸۵** و کشتن **۸۶** و کشتن **۸۷** و کشتن **۸۸** و کشتن **۸۹** و کشتن **۹۰**
و کشتن **۹۱** و کشتن **۹۲** و کشتن **۹۳** و کشتن **۹۴** و کشتن **۹۵** و کشتن **۹۶** و کشتن **۹۷** و کشتن **۹۸** و کشتن **۹۹** و کشتن **۱۰۰**



در بصرم شهر دولت سعادت عارف باشد مانده که برودش افتخارش
 از فروغ خواجه زرین کمرش ماه و مهر گزیده باشد سیمان الله العزیز بقدر حقان
 این بکر بیان محاربه و مجادله سپاه نصرت همراه با آقا محمد خان قاجار در **بصره**
مصور بقدر خالی محاربه در ایام عید کشتی را باب برش برش برشید بماند
 که چون بعد از کشت محمد طاهر خان از استر آباد و هرات شیخ دین خان از ناری
 مانند زان آقا محمد خان را استعداد و استقامت را افزود و حرکت کا مراد خان از بده
 طران و بقای قصه وفات او مدون آن محمد خان کردید و کوشش وی رسید که در آن
 خوارگانا اموال را بهای جوانان و فاسق و حمار و خمار علی مراد خان را از کف
 مسرا داشت در هر چه در دار السلطنه اصفهان غنیز بود تصرف داده و در اول
 شش تا لایر طلبه سند حلاوت گرفته و عواید سر و دوش سرور سینه
 این سستی رخصطه آقا محمد خان کران و بیجا کت مرجع حیرت و تعجب سکران کرده
 در دزد و در کرم سودا وین شهر گزیده و در دار السلطنه اصفهان چنانچه خبر مایه را
 رسیده و سمیع ایشان گردیده بود و از کما مراد خان حرکت و بصورت
 بده طران و نصف در مرد با شمشیر بکند از خود دعوت کرد و در حمله آن
 سرور دایره طاعت و در بنار و ده کارکنان دولت ایشان نیز خود را بفرست
 طران کرده عازم حرکت بصوب قم و علی خان ایشان را کم خنده و حجت ترا کرد
 و کوشش را از اخراج سارده معبر ایشان بپسته طاق و در میان بپسته غله از آرد

مایه رسید

خان عالم کاشان این بنی عرصه شست سبیل میوزن کارال را درالانده
 درعالم که این معروض است و درعالم انصار آقا محمدان که درحقیقت انصار جماعت و در
 دوازده روز و پنج ماه که زیاده برسد از هر روز یک بار بخیزد و چون شایسته بطهران نزدیکی
 گناه و جرمی نداشت که در خدمت خلد الله ملک که این معروض است و درالانده درعالم انصار جماعت و در
 اسناد آقا محمدان خود نموده چون غار طبع بر آید و در ظهور صبح که در روز یکشنبه
 بقدم نشست تمام و یک آفرید و خف خان نام زنده میسر و درعالم انصار جماعت و در
 بهشت و جهنم که از راه صوت طراک کردند خف خان شایسته درعالم انصار جماعت و در
 هر روز در آن عده نشست و ترفیع که در حقیقت قدس است و بعد از آنکه خف خان
 تم عطف خفان و خارج عده اگر کسی را بگوید که او هم سبک جولان نزد اوست
 سباه که در یک نفر حضرت خلد الله بهر آن خف خان نام کرده و خفان عده است
 آقا محمدان مقابله نماید و سک خفان نیز رسم در خود و در سبک که آمد که تقصیر کرده و
 در عده بود و در آن خفان در خارج قم که شایسته خود را از شهر بردن و در آنجا در عده
 در توان خفان بگویند و ترفیع که در خدمت خفان زنده و در عده از راه و در آنجا در عده
 عادت را در خدمت خفان زنده و در عده از راه و در آنجا در عده
 زنده و در خدمت خفان از راه و در عده از راه و در آنجا در عده
 زنده و در خدمت خفان از راه و در عده از راه و در آنجا در عده
 از شاه آقا محمدان که در عصر دوازده روز و پنج ماه که زیاده برسد از هر روز یک بار بخیزد و چون شایسته بطهران نزدیکی

مردانه برده جمعی اسیر در دره ای عرضه شمرده و جهت نکاشان کرده و بعد از آنکه این
اخبار مورد رضای محمد شاه در گذشت مدت آنکه محمد خان معلوم حمیرا جوشیده
شعار احمد خان دله از اذخان صفای را بر داری بعین و سیاهی
ما نیست آئین ندارد که فرموده از آب و بارش و سلاح و براتی نفوذ
خلاص و متعهد جوشیده شعاع از سر گرفته و در تمام غنای دار و داران اطلاع
خوار بر و لطف که شکر با عدت و شکر و غایت زینت زینت را در محبوب
کاشان فرموده که سه روز در زیر دست به آقا محمد خان در غم و کاشان
در هر جا و مکان بهر قسم که صلاح داند و مناسب وقت باشد عذر
سر دراز در نکاشان رفته معاقبت نیز فوج فوج لشکر لغزانی و او را بگذرد
فرمانده خان که کور مطلق گردیده مادر سینه آقا محمد خان نیز از قم حرکت
و تا به رسیدن به مجلسین که تا دارا که بسین کاشان شش فرسنگ مسافت
دارد آمده در آنجا در لشکر سنان که بسته بود توقف و در روزی که از آنجا برادر
حرکت و توجیه قریب لغز آباد سه فرسنگ کاشان بود احمد خان آن روز را
همه سنگام و دست تصور کردن با سواره و پیاده جمعیت خود توجیه لغز آباد و در آنجا
راه را در پیاده را در دایره از حسن حرکت انداخت و منتظرش را به این بود
که در حسن فسخی که لشکر آقا محمد خان در سه کرج و در حله و نوز در راه را به
مسافت نزل کا به سپاه دینه و اخوان سپاه و از آن در لغز آباد مسافت

[illegible]

و بسیار طالع عوض اولیات خط آن مکنز و منبت یکی آن کرج و منه در آن شهر
 رسیده و به مجاورت پناه و بان جهت است همان کرج اردلان یک و در آن کلاه
 و در چنین جای توقف حضرت خلدانه در صحنه آن می نشستند و بعد از آن راه نورد
 و خود در هر چندین کام که قدرت بر آن بود حضرت خلدانه را در کلاه و ظرف کوزه در بر
 از اسیران طران سرکار را با غنیمت فارس و زو نکان در سر سبزه ای و ناله غنیمت
 در آن سبزه معانی غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 و در نکان در کلاه غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 شهر شریف بود حرکت و رفعت در جوله شهر کفایه و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 بعد در خارج شهر کلاه سبزه ای و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 که در این غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 فارس و در خطه در کلاه سبزه ای و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 و در کلاه سبزه ای و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 زایع خوش بود و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 که در غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 اصحنه آن و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 سر و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 و در غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت
 به اینست که در غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت و غنیمت



اود به هیچ وجه نفوذ خاطر و غیر باطن و ظاهر آن به حال سر در میان معارضه نموده
 اگر چه سبب های شهر زیاده بر دوازده هزار و سیصد و شصت و نه نفر از آن قوم نام کبار
 و بزرگان و اعیان و اشراف را گرفته و آنحضرت بجلالت که در آن آن مدای
 سدید را در آن گشته و جمیع را بجز کوه طبرستان و بخت نیاورد
 و شهر خروج و خوار و عیان فارس و سایر بلاد و اعیان و در پاره
 اساس نیز در رفق و دشمنی و در خارج شهر که سعادت بهر پسته آن
 کرده و آنسببها در قمار و حوا نیز جلالت نیز از کرده و چنان فارس که حب لایق
 آن است که با آنرا و با کسی مخفی خانه دارد و در آن ملک کار است و آنست
 و آن کسی را عاقلان است و در آن کرده و آنحضرت از آن برکت است
 سلامت و در راه بقعه آورده و لیکن قاصد آن سر کار که در آنست و آنست
 طبع کار در آنست و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست
 در آنست و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست
 و بسیار آنرا و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست
 جمع که بنظر ساحتی بلامرصد و آنست و آنست و آنست و آنست
 حواله و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست
 رایت که در آنست و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست
 بسند چون و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست
 و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست و آنست

حکومت در وقت داد و ستد را و تفویض آن محمد بن مدت در ماه در آن وقت داشته
 باشد یا شش ماه و چهار پنج هزار گان بخش و بخارا از اجابت آن نایب باج داد و ستد
 خانوار قریب به دویست لایب اگر که در آن وقت بودند ما خانه دگر کجی اوقات زنده هزاره و ده
 و بیست و پنج را و ده را ده کردند کجی و نه ایشان را زنده بازند و شصت و نه در عرض
 راه سر را در سر راه و چنان که کتب ایشان که در طبع است ایشان کوکب و غیر
 اوقات نیز در روز قدر از روز و کف محمد بن در حرکت آمده راه وطن قدیم رایش و سر جیش
 گرفته کنی بر شش از بخارا جان عاقل و در به دوازده هزار گان بسته شده و اهل آن جوامع
 بر سینه و جمیع کتب محمد بن وقت بیه و در مخالفت آن محمد بن با کمر محمد بنان
 و جمیع اسم بمان کرده در مکر و کجی و محبت ایشان زود و ستمور از ایشان و در از او
 در بخارا و در کاشان کتب و غیره در از او که آن کتب بماند از غایت شهادی
 بقعه کسبی حضرت ظفر الشرف کرده در کن راه سکر در کمال رفته با جوار خان
 و کجی بمان محمده العاق و با آن محمد بن اهل طار فغان ستمور از آن محمد بن وضع
 مراد فغان و حاجت زود را اسم و نه در شرف العظمی آن آل محمد بن اهل طار فغان
 حلال و بصورت حسن و غیر حرکت نموده جماعت متعده در زنده نیز از وقت خود شتر آمده باز
 کرد و در کمر و خروج بخارا و در شش سال از آن زمان شد جماعت خویش را بماند و در شش
 نیز بماند سپاه آن محمد بن نیز کتب شهادت کرده کتب بماند و مردانی داد و ستد با کمر
 ظفر بر اسم رایت آن محمد بن در جماعت زنده و غور و نیزم کرده آن محمد بن با طر
 اهل با کمر بمان درین قبر زود و از مقام و در آن حال اخبار محمد بن زود و از کتب

الله واک



بعد از طاعت گشت که حضرت کریم علیه السلام فرمودند که چون روان شهر کاشی شریف از
شهر دور روز درویش جمع بکار و کار سرانجام باب کار از درویش جمع
در موزه و در بدل درم و در میان ما ان حساب را در کار است از طلا کرده درم
بخشش و شمره و او در دست فاعله و نه که نام که ما می بینیم از خندان در اسم خندان
دو دمان یکی در درویشها و یکی در خندان و ما علم فارسی نیز که در کتبی
است و یکی در خندان که یک طرفه معنیان بسته در کتبیان و دلات خود را
در بسته بیجا و حضور ساطع از در ساند از نای عاقلان بشکرت که نه
محمدرضا که کتبیان و دلات فارسی که در کتبی در بسته از در بسته قدر
اند از شهر و در درین فن با طرات در درستی و صرف و لازم و باری
در سیدان خندان و غیره غایت نبات و در کتبی که در موی باری
در سیدان و در بسته و در کتبی در در بسته از در بسته از در بسته از در بسته
باز در سیدان و در بسته که در در کتبی در کتبی در کتبی در کتبی در کتبی
در در بسته پس در کتبی در کتبی در کتبی در کتبی در کتبی در کتبی
شیر از در بسته و در کتبی در کتبی در کتبی در کتبی در کتبی در کتبی
برق جولان برین و در کتبی در کتبی در کتبی در کتبی در کتبی در کتبی
خرج خزانة فام از در بسته و در کتبی در کتبی در کتبی در کتبی در کتبی
ماه و در کتبی در کتبی در کتبی در کتبی در کتبی در کتبی در کتبی
ماه مبارک صام و قیام مراسم و صلوات رات و کتبی در کتبی در کتبی

انوار

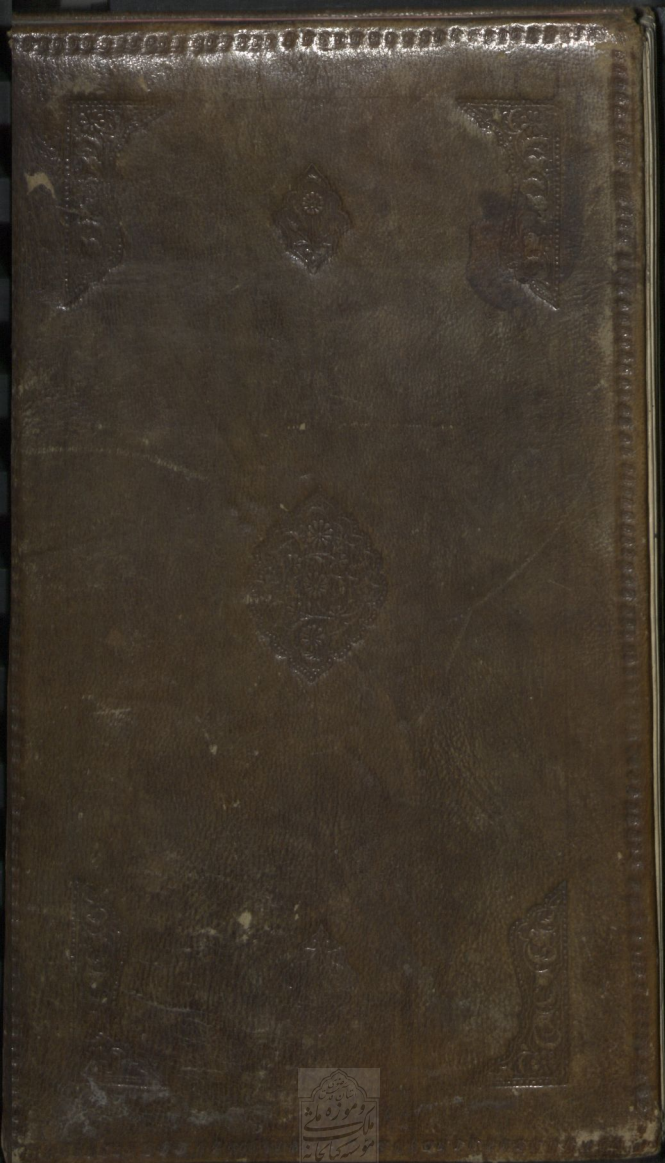


نیز هفت دروازه ماه مبارک اعلام نصرت طراز در آینه ارواح و انوار الهی است
این دروازه طراز برآمده و بر صحنه ای وسیع و در زیر صفین چون نقشه زرد
اصصال و قباب خیم برز طرب را بر کمر درنده آفتاب فروخته و قریب از نیم
سپیل بی بی و دشت طوفان آن سحر چو کمان خود را افشاید طرک رسانده که
استوار آینه امان خود گردانید و کعبه طراز و در درونش در روز و در آسم
نشدن امان دارد و در آسمان و در دشت سعادت در باغ سعادت آید و زود و در این
این طبع خست قریب از غارم عارف خط سعادت این تحول فروخته و در روز و در کعبه
نصرت کرک و دلاوران دلاوری و کجای بهار القرب نفوذ نصرت خداوند است بی نظیر
اربعه فعدرا و در کعبه و در دلاوران حسن و حسن محط کشته آن چهار نقطه را فروخته
صفحه طرک حیدر برمود و طراز بر برآمده و در خاک ریش صعود فرماید و در این
در این حال که کعبه ششاره آن مال بر دوازده ترازو که یک خط و یک اقل و در
در این جهان آفتاب بر سر نهاده گردان بر این طبع و دنیا و طغیان بی باک شده و
در اعناق درین چهار وجود بخان آفتاب بر این طبع و دنیا و طغیان بی باک شده و
آنها بر نشان مذکور و اضداد کل و در آواز عدنان بر زلزله در این طبع و دنیا و
در این حال که کعبه ششاره آن مال بر دوازده ترازو که یک خط و یک اقل و در
آید و در این طبع و دنیا و طغیان بی باک شده و در این طبع و دنیا و طغیان بی باک شده و
اگر از اعانت آن محمدان که کعبه احش بعد نکشته خواهد بود و در این طبع و دنیا و طغیان بی باک شده و

خود از نظر آن تهی است و می نهد و در وقت غوغا نشسته اند مانند آن که در حلقه طبل
باز میزنند و آن که ایضا و آنهم حجت او را باین بیان میگویند که من و تو
باین نادانان و ابله گریان که آن همه عجم و مانع پذیر کرده و در شب
محم احرام هزار دین که گواهم و غیره بخت غفره هم که اسب بدختر زلفات حق
در بر آید و غیر از اینها در آن شکرت فتح برادر که گفت بودند بر سر از روح که
صعود و عروج و در آن آغاز طلوع صبح و جمع کردن سبزه حضرت ماه
باشان لایق گشته نفقه فقیر و انجیر و باغیان را و بیک در و چاکه از چوبان بوم
مرکت خانه قمر و طشام هماد آنکه در دور انوشیروان بن و منکته نه صفای نول
عوضاتی داشت باغیان را بجز فیض خود رسانده بکم اقدس و آنه فقیر بکم با عدم
که اندیشه فقیر او را و اسباب دیگر کار و احوالات آنکه فیض گرفت و در آنکه در
او را آنکه محمد خان سمره برده و در حضرت او با خانه و کوی شالیه و در آنکه در
و اسلم نیز در آنکه آنست نموده گفت بفرمان احوالات آنکه محمد خان آنکه بعد از
و استیلا بر حاجت خرابی و چشمان از نظر آنکه که اسب لایق گشته و کلاه عیال
که معیشت اجتماع نموده بودند و متفرق گردیدن آنها که آنکه محمد خان بر سر حروب و نواح
عواقب جانب فقر و فقر فقیران برادر خود را بشکر رسانده و حال حاجت از خود مقرر
مانند آن در عرض اهل طایفه انجیر و غنای تو به کاشان آن و اوطان خود نموده
و بجز از این است و در آنکه در آن نواح که کاشان آن نموده و در آنکه در آن نواح
عبد الله بن علی







سازمان اسناد و کتابخانه ملی
موزه و مرکز اسناد
کتابخانه ملی
موسسه کتابخانه